تدبیر آن را که مرید را همه امراض ازین علائق پیدا میشود اگر مرید را رغبت در طریق باشد فائده کند و گرنه فائده نیست
و شیخ باید که مرید را نگذارد که بیحکم از خانه بیرون آید و هر گناهی که صادر شود او را بدان عقاب و عتاب کند اگر نکرد
حق مقام او را نگه داشتن امام خانقاه است در حق شیخ قائم نیست بحرمت رسید مرید را نباید که بپوشد هر چه بخاطر او گذرد
نقل او را هر چه گذرد بر او اگر از طبیب بیماری را بپوشد او دوا چه کند نیز شیخ در دین انبیا و تدبیر اطبا و سیاست ملوک باید
اینچنین شیخ را ارشاد گویند الغرض همه امراض و دوا را بشناسد نه که در کتب دیده و خود راه نرفته او جاهل است
مریدان او طالب یاست هست اللهم احفظنا باید که شیخ مرید را قبول نکند تا که مرید شیخ را در کار خود اختیار ندهد
و شرط او آنست که محاسبه کند مرید را در انفاس و حرکات و بقدر صدق و اتباع او در مجاهدت شدت کند که درین راه
شدت هست و جای آرام نیست و رخصت برای عوام است که قانع شده اند بر ایمان و ادای فرایض پس مرید را باید که زیادتی
کند از مرتبه عوام و ضرور است که سختی بکشد و امام علاء الدین رحمة الله علیه میفرمودند که مرید را بار حسن چه کار این راه جهاد
گشاده نمیشود و مرید را باید که بحکم استاد بر جنبی نشیند و باحکم الهی شود که در سر او انها کند و شرط او آنست که اگر در مسئله
تکلم کند و کسی منازعت کند موقوف نماید که آن معارف ذوقی است و از بحث عقول بیرون است و واجب است و استماع کلام
مرید را تصدیق و غیر را تسلیم اگر اجنبی باشد و اگر مرید تصدیق نکند فلاح نیابد و اگر مرید استدلال کند بدلایل شرعیه و عقلیه
و او را شیخ زجر نکند و جدال نسازد خیانت کرده در تربیت او و هر که مرید را بدین حال گذاشت او مرشد نیست بلکه ساعی است
در هلاک او الغرض در کلام شیخ مرید را تصدیق واجب است و استدلال و بحث ممنوع اگر شیخ بیند که مرید چنین است
که استدلال و حجت میکند در کلام و رجوع نمیکند بحق پس از مقام خود دور کند که انعکاس با قیان اصحاب افاسد کند
و در نفس خود فلاح نیابد و اگر شیخ بیند که حرمت او از دل مرید ساقط شد او را نیز دور کند که او بدترین عدو است
چنانچه گویند که از دشمن یکبار پرهیز کن و از آشنا هزار بار و شیخ را سه مجلس باید یکی عام که دران همه مریدان حاضر شوند
باید که دران مجلس شیخ از حفظ آداب شرع و احترام آن و از نتایج معاملات بیرون نشود و دیگر مجلس خاص برای
اصحاب خود و درین مجلس از نتایج اذکار و خلوات و ریاضات و ایضاح طریق بیرون نشود و دیگر مجلس علیحده
با هر فردی برای زجر و توبیخ بر حرکات بیموضع و یا احوالی رو داده کسی را اطلاع دهد بر تفتیش آن و آنچه بدین ماند و شیخ را
باید که وقتی خاص برای حق باشد و اعتماد بر تصفیه خود ندارد و آنچه حاصل شده در خلوات نشود که از صحبت با

زایل شود چرا که آنچه حاصل شده است از برکات خلوت و ترک ما سوا بود و اگر این کسب حضور نگذارد و وقت خود برای
اینکار نگذارد طبیعت نفس مجبولست باز عود کند بغفلت تا بسیار کس را چنین دیدیم که بسبب خلق از مرتبه خود
میفتاده نعوذ بالله منها حق تعالی یاران او دوستان احسن عاقبت روزی کند صاحب رسالت مآب علیه السلام
اینجا فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل همان نگاه داشتن است وقت
خاص خود را برای کسب حضور که نفس مجبولست بر رذایل و غفلت و فضایل کسبی است بی تحفظ نمی ماند و لازم
است حفظ آن و اگر مریدی با او مکاشفه باشد و نقل کند چیزی نگوید بلکه تعلیم فرماید که ترقی از آن اعلی تر کند
والا نفس بسبب آن مغرور شود و حرمت شیخ از دل بیفتد و بسبب آن آهسته آهسته از طریق خارج گردد و مطرود
و محجوب گردد نعوذ بالله منها شیخ را باید که مرید را التفات نه باحوال بی خود سخن کند با آنچه بر او وارد شود و اگر سمع
نکند حق او را ضایع کرده و باید که مریدان او در هفته روزی یکبار نزد خود راه دهد و همیشه در گوشه باشد که کسی آنجا جا
نکند او را و الا دیگر مکانی که مخصوص باشد بهتر آنست که کسی نرود که اکثر آنست که حال متغیر شود از آمدن و رفتن و این
برکس نشناسد و برای اجتماع اصحاب او جای دیگر باید و شرط شیخ آنست که برای مریدان او جای دیگر سازد که آنجا کسی نرود
غیر آن و چون خواهد که بنشیند مرید از گوشه او داخل شود و دو رکعت نماز بخواند و نظر کند در روحانیت و مزاج
و حال مرید در بین و برکت شیخ را جمع شود جمعیتی که لایق حال مرید است و موجب برکت و فتح او شده است و دیگر مرید را
باهم جمع شدن ندهد مگر وقتیکه نزد او جمع شود اگر چه چنین کرده در حق آنها اگر چه غرض مریدان را صحبت اغیار
منع است اگر چه برادران دینی باشند و شیخ را باید که هرگز مرید را از حرکات و سکنات و خوردن و خفتن خود واقف نکند
چرا که بسبب ضعف عقیده خود در ذوق یقین شیخ را حقیر خواهند دانست و این موجب ضرر است در حق او شان
و در حال حاضر شدن ندهد بلکه اگر او بیرون آید میپرسد که برای چه بیرون آمدید پس آنچه بر روی لازم است او
شیخ بیان کند و شیخ او را تنبیه کند و گوید که بار دیگر از زاویه بعد فتح صحبت طلب کن تا ما را حرکت دهی و نزد تو رسیم
و تو از زاویه بیرون مشو همچنین نقلست که یکی را خطره مسئله پیش آمده در زاویه بود و ابو یوسف همدانی را
که شیخ وقت بود در کوچه پیدا شد خود را تا آنجا رسانید و جواب مسئله داد و گفت ای پسر اگر چنین در شهر سپاهی ما را
تکلیف ندهد که ما را جواب گوییم آنجوان گفت اگر با اینچنین شد هیچ تحیر و تحقیر ابو یوسف است پس دانستم

که مرید صادق حرکت میکند شیخ را بسبب صدق و باید که شیخ مرید را ابتدا تربیت کند بیقین یعنی برای امر رزق
توکل تعلیم کند و جائی او را نشاند که کسی او را نشناسد و خود هم خبر نگیرد و گر مهمت و سیاست اگر مرید صادق است
درین جلوس البته فتحیاب شود و او را برزق و یقین هم باید که مریدان را نشستن ندهند نزد شیخ دیگر و اصحاب شیخ دیگر
که بسیار سریع المضرت است که تفصیل این دراز است و این منع در حق آنهاست که مریدان صاحب خلوات
و اذکار اند که آنها را سوای شیخ اجتماع با برادران ممنوع نه آنکه کسانی را که حاضر میشوند در مجالس عام و جمع میشوند
بعضی با بعضی در حق ایشان حرج نیست از زیارت شیوخ و تبرک بزیارت آنها و منع شیخ اصحاب خود را که صاحب
خلوات و ذکر الهی اند برای حب ریاست و حسد با شیخ دیگر نیست که در حق شیوخ بدگمان نباید شد بلکه
ضررهای بسیار است که تفصیل آن دراز است بلکه شیخ را باید که اگر شیخی افوق خود یابد بخدمت او بلازم گیرد و اصحاب را
فرماید که خدمت او کنند اگر نکند منصف نیست و نه صاحب همت بلکه محب ریاست است و ناقص بطریقه
الهی است نشنیده که حضرت صلعم فرموده اگر موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام زنده می بود در متابعت ما
می در آمد و الیاس و عیسی نیز علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام پس شیخ را همچنین باید بود و ادب است بر شیخ که
نگاهدارد اوقات و انفاس مرید را و اگر از مرید چیزی واقع شود و بر شیخ صحبت نکند پس در حق مرید بدی کرد که شیخ را
نباید آنست بعضی آنچه شیخ را باید انتهی ما منتخ والدی و نیز شیخ محی الدین ابن عربی در فتوحات در
باب صد و هشتاد و یکم در احترام شیوخ آنچه میفرمایند ترجمه آن اینست که پیران مثل پیغمبران اند در نیابت
حق پس ایشان نواب حق اند در زمانه خود و لیکن مر ایشان را حفظ شریعت باشد بسبیل دوم نه احداث
شریعت بخلاف پیغمبران و پیران را حفظ قلوب و مراعات آداب باشد بخصوص و حال ایشان قیاس بعلما باشد مثل
حال طبیب باشد قیاس با آنکه عالم باشد بعلم طبیعت پس طبیب ناظر است بسوی طبیعت ازین که طبیعت
بدنست بخلاف عالم العلم طبیعت و گاهی شیخ جمع میکند میان هر دو امر ای علم باشد و مرتبه شیخوخیت هم و آنچه از لوازم ری
شیخی ضرورست آنست که بداند شیخ مواد حرکات مردم را از تلامذه خویش و مصادر حرکات را و بداند حرکات محموده
از مذمومه و بداند تلبیس مذموم در صورت محموده و متلبس شدن محمود را در صورت مذموم و بداند انفاس و نظرات را و
آنچه آن هر دو حاوی باشند که خیر باشد یا شر و بداند علل و ادویه نفس را و او از منه داکنه و اغذیه و صلاح مزاج

و مبتدیان را او فارق باشد در کشف حقیقی و کشف خیالی عالم باشد بتجلی آن و کونی تحدیث و اتصال بدلیست
بسوی خواطر و از خواطر بسوی غیری و عالم باشد باحکام نفس و شیطان و آنچه در تحت قدرت شیطان باشد و عالم
باشد بحیثیتی که خاص است از القای شیطانی بر قلب ها چیزی را که مرید را مانع می آید از میل بسوی حق و غیر
دیگر که مرید در فتح روحانی و فتح الهی و قتیکه مفتوح شود امری در باطن وی و بداند شیخ دقوت شامله
اهل طریق را که صلاحیت ارشاد دارند و آنانکه صلاحیت آن ندارند و آنان باشند بحجاب و دیگر که بدان مرید و بس
مریدان را تربیت و از آنکه بحث کرد تا مریدان را ایس اسد و ایشان چون متساهل اند مرید و بس اگر تربیت می کنند
سوس ایس ایشان او مانی بداد کرد امر آداب درگاه ما یستحقه من الخدمة نوعی ملحق اگر شیخ نسبت
که جامع جمیع ما یحتاج الیه مرید باشد در حال تربیت و کشف وی تا آنکه شخص مستحق خیت شود پس شیخ صاحب
تخلیص مرید باشد از شبهات او و از تحلیل حرام و تحریم حلال و اگر بر چیزی از ما یحتاج مرید باشد باید که هرچه
تنحو حیث نشیند که افساد بیشتر و روی از اصلاح باشد چنانکه طبیب جاهل که صحیح را بیمار گرداند و بیمار را اقتل بیا
هرگاه که شیخ با مقام که مذکور شد میسر شد مرمان را شیخ شد در طریق الله و واجب است مر مریدان طالبان حق را
احترام آن شیخ و التزام خدمت و حرمت او و موافق باشد هر واحد از شیخ نزدیک صاحب سر وی و نیوشد او دو
چیزی را که بداند که خدای تعالی میداند امرا از قوای ارم شیاعلا و ابد کرد بدان مر شیخ و پیراو شیوخ سر در قسم او
یکی عرفان کتاب الله و سنت رسول الله که بر ظاهر آن باشد و در باطن متحقق بدان و مراعی حدود الله باشد
بمراسم شریعت رحق و صاحب ورع و احتیاط باشد و محترز از اهل تخلیط که حق را باطل و باطل را حق باشد
برامت و تمس بگیر شیخ احدی را از عسات و حب نفس ایشان برای خدا باشد و لومة لائم مانع ایشان نشود
از فضل خود ادا امر کند بمعروف و نهی کند از منکر که جمع و متفق علیه باشد نه مختلف فیه اعوان و اعتراف کند مر او را حم بجز
نتست آوی کند از طریق حق و از طرق مزم و هدایت در چیز از اهم الامور که تمم الاهم و میسر سازد حقوق را اما الی انسا
واما
و احسان کند در حق آنان بلکه جمیع مردم و قسم کند معونت وجود و جود را بر ایشان یا چه احسان جود ایشان مطلقا
باشد و کثیر الحای بدر بیند و صعیر الجای الیسر مراد در بوته تنها تحال جمیع مردم کند و حاجت ایشان ابرآرد و اگر
طاقت آن داشته باشد و باید که موفق مردم حق باشد در طاعت و عبادت و اگر معصیت واقع شود

از ایشان زود توبه کند و رجوع نماید بسوی حق تعالی و صاحب حیا باشد با الله تعالی و ملامت کند نفس خود را
بران معصیت و ازان گریز نماید و تکرار نکند چه آن بی ادبی باشد با حق تعالی چنین ولی باشد و وقتی فرزند و در حریم
باشد در میان خود ها و راکع و ساجد و هم بر ایشان غالب تر باشد از فرح که مقتضای وطن تکلیف است پس مشغل
ایشان اقتدا کرده شود و احترام آن واجب باشد و ایشان جماعت باشند که چون دیده شوند خدای یاد آید حق سبحانه
تعالی چنانکه گفته است رسول الله علیه السلام که انعامات اولیا است قسم دوم از ایشان اصحاب احوال باشند
و ایشان صاحب جمعیت چندانکه در قسم اول اند نباشند و حال ایشان بر ایشان مسلم داشته شود و صحبت
داشته نشود با ایشان اگرچه خارق عادات ظاهر شود بر دست ایشان چه بران اعتماد کرده نشود با وجود بی ادبی او
از مناسب آن باشد چه نیست طریق برای ما بجز آنکه طریق النبی که حق تعالی بیان نموده و مشروع ساخته انداز بهر
کسیکه گوید که طریق بسوی خدا غیر طریق شریعت باشد پس وی دروغگو باشد و اقتدا کرده نشود با شیخ که بی ادب
باشد با شرع اگرچه صادق باشد در حال خود ولیکن احترام نموده شود و بادب انتهی مولانا قاضی محمد در مقامات
عالیه خواجه عبیدالله احرار نقشبندی مینویسد که می‌فرمودند که ارشاد و تکمیل را دو شرط است یکی علم و یقین با کمال
متبحر بودن دوم رسیدن تا بجایی که اعمال و اشغال ظاهری مانع نیاید از شهود و آگهی و وقتیکه کسی باین مرتبه رسد اورا
بایمان شیخ و تکمیل استعداد مستعدان باید آمد انتهی و دیگر آنچه حضرت والدم قدس سره از کلام صاحب المعتمد
انتساخ فرموده بود این است که شرط شیخ ما باید که نسبت صفت و شیخ بود و با
بکمال اگر کمی ازان کم باشد موجب نقصان است و در مرتبه اول علم است ضروری آنچه فرض است در شرع
دانستن آن از امر و نهی دوم عقاید اهل سنت و جماعت داشته باشد و بدعتی آلوده نباشد سوم
عقل درست است باید که با عقل دینی عقل معاش دنیاوی بکمال دارد چهارم سخاوت باشد باید که
سخی باشد که باحتیاج مرید قیام نواند نمود از ماکول و ملبوس تا مرید را فراغت باشد در کار دین و در همین مقام حضرت
والدم حاشیه نوشته اند که صاحب مال هم باشد از فضل حق بی تلاش و الا از شیخ مفلس چه آید و چگونه دل
مرید را فارغ گرداند از احتیاج نزد این فقیر شیخ اگر غنی باشد در ظاهر و باطن به است از شیخ مفلس صورت انتهی
و مولف میگوید که موید این قول است آنچه در رشحات است از اقوال خواجه علاء الدوله سمنانی که اینمردمان

عجب اعتقاد دارد که میگویند درویش باید که محتاج دیگران باشد نمیداند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج
نداشته است خلق را باید که بندگان خدا را محتاج نباشد آری دنیا را برکت ایشان قایم میدارد چنانکه
منصود از آفرینش ایشان بود و میر مولانا محمد قاضی در مقامات خواجه احرار نقل میکند که همه اهل تحقیق متفق اند
که مرشد را بقدر دنیا که بمؤنات مرید را کفایت کند مهم است و از شرایط ارشاد و تکمیل شمرده اند زیرا که اگر مهیا
نداشته باشد بضروریات مرید اشتغال میباید کرد و موجب طریقت اشتغال با مریست که بسبب آن تمام
از دنیا بیگانه شود و بعضی از اهل تحقیق فرموده اند که شیخ و مرشد باید که صاحب جاه باشد و این را شرط تکمیل
داشته اند زیرا که انقیاد و خضوع مرید در ضمن وجود آن میسر است و رکن اعظم در طریق ارادت تسلیم و انقیاد است
مرده اکمل انتهی از اینجاست که حضرت شاه مینا قلندر بر لاهورپوری در مکتوبی بشیخ ابو سعید انبیهی علیهم نوشته اند
که بعضی درویشان صحبت وابستگان و متعلقان که خدمت ایشان من حیث الشرع فرض است بملوک و اغنیا
رجوع آورده وجه معیشت را بجهت انجماع که عین جمعیت خود است حاصل کرده و بفراغ خاطر در طاعت
عبادت مشغول شده بدین نیت تلاش وجه معیشت داخل طاعت و عبادت است در حدیث است
که نیّة المؤمن خیر من عمله و در واقع همین نیت است و اگر درویش برین نیت مرد اعتبار و پیرا دو
دارد گویا که برای خدا امروزی رفته و پیرا دوست شیخ الاسلام عبد الرحمن جامی قدس سره نوشته اند که
اید توانگر را دوست دارد بسبب آنکه او را نفع میدهد و او بفراغ خاطر در طاعت مشغول میباشد امید وثوق هم
حلال باشد انتهی پنجم شجاعت یعنی شیخ شجاع باشد تا از ملامت خلق نترسد و مریدان را از حاسدان و دشمنان
نگاه تواند داشت و قبول هر کس نکند ششم عفت باید که عفیف باشد تا مرید را از وی بدعتی و در ارادت
فساد پیدا نشود که مبتدی بیدان قرب ندارد که صورت فساد را بتاویل خود دفع کند هفتم علو همت یعنی
التفات بدنیا نکند مگر بقدر ضرورت اگرچه مال پیر امیر شود مگر مبتدی را شبهت حرص بخاطر آید و اعتراض
افتد در ارادت او راه یابد که دارد مال مرید طمع بردارد هشتم شفقت باید که بر مرید شفیق باشد و اوراد شیخ
برفق و مدارا بکار دارد و باری برو ننهد که تحمل آن نتواند و چون مرید در قبض باشد متصرف ولایت قبض
از وی بردارد و اگر در بسط باشد قدری قبض بروی نهد تا در بسط زیادت فرا رود نهم حلم است

باید که حلیم و بردبار باشد به هر چیزی زود در خشم نشود و مریدان از نجا نماند مگر بقدر ضرورت ادب نهد تا نفور نگردد دهم
عفو است اگر از مرید حرکتی موجب بشریت شود از آن درگذرد و عفو کند یازدهم حسن خلق است باید
که خوش خوی باشد و مرید را بدرشت خوی نرنجاند و نرماند تا مرید از وی اخلاق نیکو فراگیرد که نهاد مرید آئینه اخلاق و
افعال و احوال شیخ باشد دوازدهم ایثار است باید که مصالح مرید بر مصالح خویش ترجیح نهد و حظ خویش
بر وی ایثار کند سیزدهم کرم است باید که در شیخ کرم ولایت باشد تا مرید را از کرم و ولایت بخشش نو اندکرد
چهاردهم توکل است باید که قوت توکل در وی باشد تا مرید از خوف اسباب معیشت و اندیشه بسبب رزق
مرید متاسف نشود پانزدهم تسلیم است درآمد و شد مریدان تسلیم صفت باشد تا حق تعالی هر کرا خواهد
و هر کرا خواهد ببرد درآمد و رفت آنها فربه و لاغر نشود نه بآمدن آنها حرص نماید و نه از رفتن آنها در کار سعود سست
گردد و کناره گیرد و بکار خود مشغول شود و حق ایشان فرو گذارد شانزدهم رضا بالقضا است یعنی در تربیت
مریدان جهد بشرایط شیخی کند هر چه حق تعالی از آنها یافت و نایافت قبول و رد راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض
نکند هفدهم وقار است باید که بوقار و حرمت با مریدان زندگانی کند تا گستاخ و دلیر نشوند و از دل حرمت
عظمت شیخ نرود که موجب خلل ارادت باشد هیجدهم سکون است یعنی در کارها تعجیل ننماید و باهستگی در هر
تصرف کند نوزدهم ثبات است باید که در کارها ثابت قدم و درست عزیمت باشد و نیکو عهد بود از
بی ثباتی حقوق مرید ضایع و فرو نگذارد و هر حرکتی از وی نیست باز نگیرد بیستم هیبت است باید که شیخ را شکوه
و هیبتی باشد که در دل مرید از وی عظمت باشد و در غیبت و حضور با ادب بود و نفس مرید بسبب هیبت و ولایت شیخ
شکسته شود و شیطان را از سایه هیبت و ولایت شیخ یارای تصرف در مرید نباشد چون شیخ بدین اوصاف متصف
باشد مرید صادق در اندک روزگار در پناه دولت شیخ بمقصد برسد اما مرید باید که باوصاف مریدی آراسته
باشد و بشرایط آداب ارادت قیام نماید اگر بی شیخ بنظر علم و عقل سلوک نماید خطر آن باشد که در ورطه هلاکت افتد و بجا
نرسد بلکه از غرور و تسویل نفس و شیطان در مزلات افتد و خوف زوال ایمان گردد انتهی ما قال الشیخ و الله
قدس سره عن مرصاد العباد و بعضی از مریدان حضرت مجدد رحمة الله در آداب پیران چنین نوشته اند
که پیر باید که در نظر مریدان خود را متحمل دارد چنانچه در رشحات است که مولانا نظام الدین قدس سره میگفته

شیخی آنست که کسی خود را منظور مریدان متحمل تجلی تواند کرد امید است که تا حال نباشد رابطه مرید با مراد در صحبت
صحبت که موجب مدد و تصرف همانست محکم نمیشود و این را باید تدبیر عقل سلیم اسلم لیکن باز وصیت
آن نیست که بهیچ تکلف کم وجود را متحمل نمایم تا سبب فتور سعادت مردمان نشود این بجاست که گفته
شد تا به کردن محاسن و پیکر بستن دستار و غیر آن از چیزهائی که تعلق بزینت ظاهر دارد انتهی
مردم در اختلاط آنها مفتوح نسازد تا انهات او در دل مرید جا گیرد و باعث عقیدت و ارادت گردد و موجب
ترقیات شود و از توجهات باطنه و تعبداً آنها بیشتر بالی نکند که از اعظم عبادات است و بعد از فراغ
ازین امر ادای حق آن بقدر طاقت طاعت دیگر مثل درس و اذکار پیدارد و مستفیدان را با دوام
طاعات و اذکار سرگرم دارد و بر رعایت آداب ترغیب کند و معطل نگذارد امید که از نسبت خاصی گان
بهره یاب است چون بتانی حاصل شود قدر و عزت دارد و آنچه بزودی و سهولت بدست آید چندان
قدر و عزت ندارد و اگر کسی استعجال نماید بوالهوس است طالب نیست و قابل صحبت نه مردم در
طلب سیاحت رنجها که می کشند طلب حق جل و علا آنست که بزرگان درین طلب ریاضتها کشیده
و عمرها گذرانیده اند و مدعی تمست ـ سالها دیده تا شبی روی یکی دیده ـ و عدم ظهور تاثیر
علامه نقصان استعداد نیست که گاهی باشد تام الاستعداد که باین ابتلا اند و اما شکایت
بوالهوسی و عدم استقامت طالبان و افسردگی از تلقین آنها که نوشته بودند محمد و منا اکثر طالبان
این زمان همین حال دارند طالب صادق کم است لیکن بعد استخاره خود و استخاره او و بعد
حصول انشراح طریقه را باید گفت بعد از آن اگر بی استقامتی از کسی ظاهر شد و گو شده باشند
صبر باید ست انتهی و میرزا مظهر جانجانان میفرمودند که شیخ را مصالح بسیار در کار است علم
صحیح و عقل سلیم و کشف صحیح و ذوق صریح و شرف نسب و حسن ادب و کمال سیرت
و جمال صورت و تجمل ظاهر و تجمل باطن و قوت ارشاد و هدایت و دولت فقر
و قناعت و جذب قلوب طالبان و تهذیب نفوس باقصان ایشانست و آنچه
در قول الجمیل شرایط شیخ است مجملاً این است که پیر را باید که عالم باشد

که عالم باشد بکتاب و سنت بقدر ضرورت و متدین و صاحب عدالت و تقوی
باشد که مجتنب از کبائر و غیر مصر باشد بر صغائر و زاهد باشد در دنیا و راغب
باشد بر آخرت و مواظب باشد بر طاعات موکده و اذکار ماثوره و مواظب
باشد بر تعلق قلب بسوی حق سبحانه که نسبت یادداشت ملکه وی شده باشد
و آمر باشد بمعروف و ناهی باشد از منکر همیشه برای خود و صاحب
عقل باشد تا اعتماد کرده شود بر وی بهر چه گوید و منع کند و صحبت داشته بود
با مشائخ مدتی طویل و ادب یافته باشد از ایشان و اخذ کرده باشد
از ایشان نور باطن و سکینه و شرط نیست از شیخ ظهور کرامات و خوارق
عادات و نه ترک کسب مگر آنکه نافع باشد بر قلیل و پرهیزگار باشد از شبهات
انتهی خواجه عبید الله احرار میفرمودند که اشرف مواطن از شرائط آنکه
ارشاد نداشته اند و در رساله قبالیه است که مسئله چنین است که مریدان را بتوان
آموخت طلب ارادت و عشق و آنکه بتوان آموخت عبادت و خلوت
و آداب سنت است عاشق را میتوان آموخت که راه معشوق باید رفت
و بخانه معشوق باین وضع باید رفت تا کسی برا از آید تنبیه منع نکند و از
وصال معشوق باز ندارد و بعد وصال با معشوق چنین مست و ادب
باید کرد تا او برا سیاست نکند و نراند اما عاشق را خواهش معشوق
و درد طلب و بیداری شب و بیقراری روز و رنج انتظار وصل یار ساز
نمیتوان انداخت انتهی و در کتاب سبع سنابل است که از شرائط
شیخی است که مسلک صحیح داشته باشد و عالم و عامل باشد بر جمله عبادات
از فرائض و واجبات و سنن و نوافل و مستحبات و در ادای این احکام
قاصر و متهاون نبود چنانکه در وضو مسواک کند و شانه در محاسن کند

که این بر دست او بیعت نمازها دان اقامت و جماعت ادای و تعدیل ارکان کامله بعد ازین بیابانی اگر انواع
عبادات عالم بود و عامل بوده باشد از عهد شریعت بیفتد پس بر ایشان باید برای آنکه هر که از مقام حقیقت بیفتد بطریقت قرار
گیرد هر که از طریقت بیفتد بشریعت قرار گیرد هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد دوم و دیگر آنکه ایشان را باید که پیر مع علایق باشد
که اکثر علایق رجعت و انابت و رجوع از مریدان پس برای احتیاط در جزئیات شریعت لازم و مناسب است دوم آنست که
اگر دقیقه از دقایق شرع از وی فوت شود وسیله گمراهی مریدان گردد زیرا که مرید از راحت گیرد که پیر اختیار کرده است
چنانچه نقل است که خواجه حسن بصری مردی را در حالت مستی دید که در راه میرفت و پای میلغزید فرمود قدم استوار
نه تا نیفتی گفت تو قدم استوار دار تا که اگر من بیفتم از مستی منم و رام و اگر پای تو بلغزد وسیله ذلت کل عالم باشد
که اهل عالم از انتما است ده داود دیگر شرط آنست که عقاید درست داشته باشد موافق اهل سنت و جماعت
سنی باشد نقل است که رسول علیه السلام از جمله هفتاد و سه گروه همین یک گروه را رستگار فرموده است
سه اصل شرع ای دوستان صاف + کتاب و سنت و اجماع اسلاف + قیاس اصحاب العلم و تحقیق + بعد از آنهاست اصل فرع
ملحق + تو گر بیرون روی زین هر سه یک گام + مرا اعتقادی نیست از راه دین اسلام ۱۰ اینقدر شرایط شیخ در شریعت
اما در طریقت شرایط پیری بسیار است از آنجمله بعضی ایشان بیم اول پیر را باید که در اکل حلال احتیاط کلی کند و اصلاً
و قطعاً گرد لقمه که وجه شبهات بود نگردد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار أولی به دوم صدق
مقال است پیر را باید که اصلاً گرد دروغ نگردد که الصدق ینجی والکذب یهلک
ای کم و کاستی + وارهد ... راستی اگر راستی + راستی آور که شوی رستگار + راستی از تو ظفر از کردگار سیوم ترک
حرص و سیاست لذات و شهوات آن مع عدم التفات رجوع و قبول خلق و اگر اسباب سایر خلق رجوع کنند پیر را باید که
برای عشق و رفاهیت باشند پس قبول ایشان تحری مشاهی در ظاهر و باطن بود چهارم ترک جمیع مال است
اگر او را فتوحات فراوان متواتر میرسد باید که جمیع را خرج کند و ذخیره نکند چنانکه گفته اند سه بر وفای ... کیسه
مدوز + مگذار ... روز در روز + و اگر فتوح متواتر میرسد ... بسیار جای رسیدنات و آنکه ...
بهیت جمع خاطر از تفرقه مکر اهل عیال و داعت ز عبادت داشت پنجم حسن خلق است و نکوخواهی خلق پیر را باید که
از ایذای رنجانیدن ایشان دور باشد و تشویش دو مقصود که هر که مردم آزار است حق تعالی از وی بیزار است

ششم

آنست که چشم عزت هرگز بر خود ننگرد و وصف خودبینی را بر مقام صدق فرود آرد و صفت خودنمائی را بر مقام
اخلاص سه اگر خواهی که گردی بندهٔ خاص ❋ مهیا شو برای صدق و اخلاص ❋ هشتم آنست که بر گرفتن
مریدان حریص نبود اگر کسی بصدق به بیعت او رجوع آرد او را مرید کند و اگر نه فارغ البال در عبادت رب متعال
مشغول باشد و اوقات عزیز که سرمایه عمر است ضایع نگرداند پیغمبران علیهم السلام اگرچه مخصوص جهت دعوت و هدایت
خلق فرستاده بعضی از ایشان یک کس امت داشتند و بعضی یک کس هم نداشتند نهم تحمل جفای خلق است
و صبر بر ایذای مردم زیرا که خرقهٔ درویشان جامهٔ رضا است هر که درین خرقه تحمل ناهمواری نکند مدعی است و خرقه بر او
حرام نهم ترک ذنوب و معاصی است باید که ارتکاب بر فرمودهٔ حق سبحانه و اجتناب از نافرمودهٔ او بر وجه اتمام
بر خود لازم گیرد دهم آنست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و
خوارق زیاده بیان نیز صادر میشود از انجا که گفته اند الاستقامة فوق الکرامة سه ما براه استقامت
میرویم ❋ نی پی کشف و کرامت میرویم ❋ هر که او از کشف خود گوید سخن ❋ کشف او را کفش کن بر سر زن ❋
آنکه او دارد کرامتها شر لاف ❋ چون سگی باشد که گوید عاف عاف ❋ ور شد از نیکی بعالم شهره ❋ او بخوشتری
بود خرمهره ❋ غرض شرایط پیری با محصور است برین شرایط که بیان کردیم محصور نیست اما چون طالب صادق
پیر را باین شرایط که مذکور شد یابد پیوند انابت با وی بصدق ارادت و حسن اعتقاد کند و چنانکه صدق ارادت و حسن
اعتقاد کند مرید را در کارش فایده زیاده بود که پیر پرست خداپرست باشد انتهی و حضرت شاه مجا قلندر قدس سره
در مکتوبی نوشته اند که محب من پیری تواند که مهجور ازلی را موصول گرداند نمی بینی که هیچ پادلیل مصطفی علیه السلام
نتوانست که ابوطالب را به راه آرد لیکن چون کسی را دولت قبول در ازل رفته است بدعوت پیغمبران و پیران
ظاهر گردد همچنین اگر کسی را دولت وصول و قرب در ازل رفته است بخدمت و صحبت پیران ظاهر گردد که جریان سنت
الهی بر آنست بر پیران همین مقدار بس که مرید را براه نمایند و ریاضت و مجاهده فرمایند و از آفات راه نیز خبردار نمایند
و بر مریدان واجب بلکه فرض است که هرچه پیر فرماید در جان هیچو جان نگاه دارند و آنرا در عمل آرند انتهی در مکتوبی
دیگر نوشته اند ای برادر مقصود و مطلوب جمله طالبان و سالکان معرفت خداوند عزوجل است چون این حاصل شد
کشف و کرامات چه احتیاج و مواجید اگر ظاهر نشود گو مباش خدا را بشناس کشف و کرامات چه حیثیت

کرامتی عین کرامات است بلکه از کرامات الله تعالی آنست که در راه جادهٔ شریعت استقامت کرامت کناد
شیخ مرتبهٔ ما الاترازین نیست که متابعت حبیب حق میسر آید انتهی در خصوص السالکین آمده که الشیخ هو
الانسان الکامل فی علم الشریعة والطریقة والحقیقة والمرید هو الذی یتجرد عن
ارادته تعلست از ارشاد الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و در کتب مشایخ معتبر نوشته‌اند
من لیس له شیخ فشیخه الشیطان پس شیخ کامل و واصل بصفات انبیا موصوف باید انبیا را وحی علیحده بود
و شیخ را وحی خفی انبیا را کتاب و علمای حق بوده اند شیخ کامل نیز نائب و خلیفهٔ رسول باشد انبیا را حق تعالی
بواسطه و بغیر واسطه علوم تعلیم کرد چنانچه حضرت آدم علیه السلام را علم اسما علم آدم الاسماء کلها و حضرت داود را
علم زره و علمناه صنعة لبوس و حضرت سلیمان را زبان مرغان و حضرت رسالت پناه را قرآن [illegible] دل تعلیم کرد
چنانکه در صورت آن گفت الرحمن علم القرآن پس شیخ هم باید که عالم ربانی باشد یعنی سیرت حمیده و
دستار و طاعت و عبادت ظاهر کردن باشد شیخ حقیقی آنست که در مقام صمدیت فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر رسیده باشد همچو نبی حق تعالی حضرت خضر [illegible] حضرت موسی را با وجود آنکه دولت
وکلم الله موسی تکلیما سعادت و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا رسیده بود
همدمی تعلیم علم من لدنی از حضرت خضر و متابعت حضرت رسول کرده چنانچه سبیل اربعین [illegible] کرده و در رساله
رموز الواصلین آورده که شیخ کامل و مرشد آنست که هم شیخ هم مرید هم مجذوب هم سالک هم طالب هم مطلوب هم عاشق هم معشوق
و هم کامل و هم مکمل و هم سالک مجذوب و هم مجذوب سالک و هم متحیر و هم مستغرق بود [illegible] گاهی در
صحو گاهی در استغراق بود گاهی در محو بود شیخ هادی وقت و مرشد راه صفات [illegible] باید اول صفت جبرئیل
که الجبرئیل امین الله فی اداء الوحی پس شیخ هم امین باشد یعنی در حق [illegible] مریدان امانات ادا کند و
تصرف خود را دخیل جایز ندارد و شیخ محل کلمات حق باشد چنانچه جبرئیل محل کلام الله للاداء علی الانبیاء
یعنی هر رمز کلام الهی که آید [illegible] حق [illegible] شیخ یاری دهد انبیا باید بعوث و هدایت که الجبرئیل
ناصر الانبیاء والاولیاء و شیخ [illegible] مریدان کند [illegible]
مرید که الجبرئیل عدو اعداء الله و دوم صفت میکائیل که المیکائیل ملک الرحمة والعلو [illegible] الله

شیخ را باید که بمریدان رحمت خاص صاحب هیبت حق سازد و از مهربانی و رأفت ظاهر و باطن مریدان را بانوار عبادت و معرفت منور کند
و از حق تعالی برای ایشان آمرزش خواهد و اعانت کند مریدان متعبد و مطیع را تا بعبادت ظاهر و باطن مستقیم مانند سیوم صفت
اسرافیل که الاسرافیل حامل عرش الله و صاحب الصور و المستطیر لامر الله شیخ هم باید که از دلهای مریدان
در ابتدا خایف مردار در آخر حجاب برآرد تا نظر ایشان از ابتدا اول بحق که صفت اسرافیل مدمهه بدمید و هم چنانکه به دمیدن او همه زنده
شوند شیخ بر حق هم بصفت تجلی دمیست باید تا باذن الله تعالی بنفخه در قلبهای مریدان را بنور محبت و معرفت حق زنده گرداند و بنفخه
دیگر بتاثیر قهر جلال و جمال نفوس اماره مریدان را بمیراند تا هوای نفسانی و حجابهای ظلمانی ممانعت و مدافعت پذیرد و شیخ هم در وقت
منتظر فرمان حق باشد تا هر چه از واردات غیبی بر دل شیخ نازل شود بمریدان تبلیغ کند چهارم صفت عزرائیل که
العزرائیل قابض الارواح شیخ هم باید که بتجلی قهر جلال باشد تا بر هر که بقهر نظر کند جان آنکس را قبض حال آید یعنی میان
روح و انوار قدسی حجابی پیدا شود یعنی افنای قالب هم روی دهد آن تا شهداء باشد و قال المحققون الشیخ
خمسة احرف الالف و اللام و الشين و الياء و الخاء الالف الف بين قلوب الخلق و طاعة الحق
و اللام لا يلوم احدا من خلق الله تعالى و الشين شاع نصيحته و حلمه و علمه بين العباد
و البلاد و الياء يقينه بالله و لا سواه و الخاء خلا قلبه من غير الله تعالى بدان ای عزیز که کتاب
مرصاد العباد میگوید که شیخ را شرایط بسیار است اما چندی اینجا یاد کرده شد نخست شیخ عالم و عامل العلم شریعت
و طریقت و حقیقت و معرفت باید کسبا و موهبة و اکمل العقل باید عقلی حقیقی که حق تعالی
با او خطاب کرده و او حاجب ربوبیت بدو باز نموده و محل ارواح مقدس است تا مقتدای خلوت نشینان
تواند کرد و شیخ باید که نعمت دنیا و عقبی به مریدی تواند عطا کند شیخ احمد غزالی فرموده است که شیخ خداپرست باید و شجاع بود
تا بجز حق تعالی التفات بهیچ چیزی ننماید جمیع مرغوبات او معدوم تصور کند و عالی همت باید اگر جمیع مرادات دنیا و عقبی بهم
دهند التفات بآن نکند تا بصفت ما زاغ البصر و ما طغى موصوف شده باشد و هر وقت بظاهر و باطن بتجرید
و تفرید آراسته باشد و حلیم و بارکش بود با بندگان خدا تا مریدان را از نفرت ننماید و عفو را مایه سازد تا اگر مریدی سهو و خطا
کند به نصیحت و معالجت پیش آید نه بسختی و درشتی کما قال الله تعالى ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا
من حولك فاعف عنهم و متوکل باید که در حیله و تدبیر نباید و تسلیم ارادت غیبی بود و بقضای حق راضی با

و ماهیت وقار تمام بود و تمام مریدان گستاخ نشوند و شیطان ایشان را نفریبد مریدان باشند شرط دوم قال الشیخ
المحقق لا یلیق شیخی و در جواز ارشاد کسی است که از سه عالم عبور کرده و چهارم وصول یافته باشد العالم ناسوت ملکوت و
جبروت است و چهارم عالم لاهوت است و جهت این شرط مقام تصرفات و ساوس نفسانی و صدمات کوفته بهلال
عزرائیل و مماتت مرگ آفت کم رسیده باشد که شیطان حول لاغوینهم اجمعین درین مقام کرده است شیخ محقق و متمم
مطلق باید تا مریدان را این مرحله هایل و واقعه ها آن نگذارند و مقام چهارم که آن عالم لاهوت است برساند که بمکان لا مکان
ذات پاک حق جل و علا است لا مکان آن را گویند که تعددات و تعینات اعتباری چنانچه نفس و شیطان و قلب
و جان این آن و آن گنجایش اسمی ندارد درین جهت را سر است مقصود عالم و آدم همو است الا عبادک منهم
المخلصین مرایمی است شرط سیوم اگر سالک از ریاضت و مجاهده بسیار کشف و کرامت و دیدن ماوراء بافته
از صدمات ربانی و جمیع مقامات حاصل شود و بتجلی انوار قلبی روی عالم علوی مشاهده کند تا از شیخ کامل و پیر واصل
و مرشد برحق مجاز یعنی مجاز اجازت و خلافت یافته باشد و مرید گیرد و دست به بندگان خدا دهد مثل باشد شرط
چهارم در توضیح العارفین میگوید شیخ برحق او ست که طریق وصول الوهیت شناخته باشد و در آن سلوک
کرده باشد تا مریدان ارشاد تواند کرد. اگر خواهد که مرید پیر را ولایت دهد تواند کرد چنانچه شیخ ابو محمد و سیا
سید میرک را خواند و اشیگمت که اگر بگوئی ترا از حق ولایت شیخی. هم شرط پنجم در رساله شریف همدانی می آید تا
با اوصاف مراتب عقلی و مکاشفات قلبی مشاهدات سری و معاینات روحی موصوف نشده باشد دست
ارادت مرید گیرد حق را احرام بود شرط ششم شیخ قطب الدین بختیار اوشی در کتاب دو فوائد است چون کسی
مرشد بیعت آید بطور باطن همه زنگار سینه او که بد سیاه چراغ بوده باشد صیقل نماید چنانچه کدورتی از حرص و حسد
و محبت دنیا و آلایش دنیا که در سینه است تماماً بعد از آن دست گیرد و بخدا رساند اگر این مقدار قوت پیر را ساعت نیست اگر پیر و
مرید هر دو در بادیه ضلالت اند چنانچه حضرت شیخ را برکت داده این ضعیف مشرف شوند هر که بر این مسکین ای بیعت آید
در لوح محفوظ نظر میکنم بار سعادت خوانم اگر او سعید است فی الحال دست دهم و اگر بر عکس است چند گاه توقف کنم که او
سعید شود بعده دست بیعت دهم انتهی و در مجمع السلوک است که اگر مرید مبتدی جاهل بود شیخ را باید که نخست وی را
احکام شریعت از طهارت صوم و صلوة بیاموزد و بعده شناسا گرداند و پیر کیفیت بازگشتن بسوی خداوند تعالی

دلالت کند او را بر راهی که آسان بود بر وی سلوک آن یعنی بقدر استعداد وی بلطف و نرمی فرماید و اگر یابد وی
مالی از حرام باشد ترک آن بگوید که بهترین چیزها مر مرید را صفا کردن مطعم و مشرب و ملبس است و آنچه از فرایض مانند صوم و صلوة و حج و زکوة
که بر وی واجب شده و ادا نکرده باشد بقضای آن فرماید و اگر مرید را خصمان باشند بگوید تا آنها را راضی گرداند که بدون
خوشنودی خصمان از وی راه او را هیچ چیز گشاده نشود و اگر مرید را مالی حاصل از شرکت ببیند بگیرد و در راه خدا صرف کند بعده
مرید را بر نفس وی شناسا گرداند و نفس را مودب بریاضت گرداند و از مالوفاتش جدا و آمر باشد وی را به مخالفت هوای
او و باز دارد از آرزوها و عادت گزاردن بخلیه تخلیتها و چشانیدن تلخیها و بسیاری رود و اوراد و التزام روزه نفل
با پشیمانی بر مخالفتهای سابق و از جمله عادات آنها بیرون آرد که عادت بت پرستی است چنانکه اگر وی را هوای جامه
درشت بود یا جامه نرم پس بر عکس آن فرماید و اگر بر طعام راغب ببیند صوم فرماید و بگوید که طعام لذیذ پخته پیش دیگری
برود خود نخورد و اگر بر خواب راغب بود به بیداری شب عادت گرداند و نفرماید تا بی غلبه خواب بخواب رود و اگر وی را
غضوب ببیند حلم و سکوت فرماید و بر وی بد اخلاقی را مسلط گرداند تا حلم کند و اگر بر لطافت جامه و تن راغب ببیند بفرماید
تا جاهای پلید را جاروب دهد و مطبخ و محلهای خانه را راست کند و مانند آن چیزها و در هر چه مخالف نفس ببیند همراه
با نرمی و لطف آمر باشد و شناسنده مخالفت نفس هر کسی نبود جز عارفی کامل که در این راه رفته باشد تا گفته اند عارفان
طبیبان دلهااند چون طبیب بعلت بیمار جاهل بود بیمار را طبیب هلاک کند از آن پرورش ندانند و چه کار یا شناسد
و دوا اختلاف علت سازد که هر علتی را دوائی دیگر است و هر دوائی را خاصیتی دیگر بهر کیف مرید طالب را از چراغ علم چاره نیست
تا دست و پا نزند در راه سلوک گمراه نشود لاجرم سالکان علم را باید زیرا که نور علم روشنی دل حاصل است که علم نسبت هدایت
کنند و میان حق و باطل و خیر و شر و الهام و وسوسه فرق کردن تواند و نرفتن علم کوری دل است که جهل ضلالت
راند و میان حق و باطل و خیر و شر و الهام و وسوسه فرق کردن نتواند چنانچه قول خدا است مَنْ کَانَ فِی هٰذِهٖ اَعْمٰی
فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی الخ و بعضی گفته اند که سالک عالم باید و اگر عالم نبود بصحبت عالمی صالح و شیخی کامل باشد اگرچه وی را
علم نبود همان صحبت بسنده است تا کلام شیخ اشارت میکند خواه در صحبت شیخ باشد یا نه باشد علم باید و هو کی لهم
عِنْدِی الْعَزِیز سالک بی علم اگرچه در صحبت شیخ کامل باشد تا چند در مسئله و در هر واقعه وی را نپرسد و نزد نجاند عالم بشریت
باقی است عجب نیست که وقتی باشد که وی از وی آزرده گردد بلکه وقتی باشد که شیخ کامل در حالی از حالات باشد

و مرید علم را که حاجت در همه واقعه بود ضرورت باید و بداند که وی در حالت است بی سیاست تمام رسیدن
نگیرد و بیرا حتی در بحث نیست که معنی رسد که بمجلس مع آن حضرت تواند پس لاجرم سالک را باید که علم را تحصیل کند لیس
در علم سلوک در آید بحث شیخ کامل گوید که مشایخ کبار اهل علم بوده اند و در فنون علم مکمل بوده اند در علم تصوف و تفسیر
و احادیث و فقه و نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و علم کلام ملکه در منطق و جمیع علوم کامل بوده اند حق آنست
که بعضی صوفیان جاهل که تن آسانی اختیار دارند گویند شیخ را علم حاجت نیست بعضی گویند که فقه باید یعنی گویند
که در السن سلوک شاید علمهای دیگر قال و قیل است و اینهمه محض غلط است و بدانی که هر چیز را حاجت است آنچه
باختصار العبارت در اینجا حکایات بسیار مرقوم بود ترک کردم و حکایات دیگر درین کتاب بیان خدمت
صوفیان جاهل است که در خزانه جلالی مذکور است که خدمت سید السادات فرمود یکی از علامات قیامت آنست
که علما فاسق گردند و صوفیان جاهل باشند اعاذنا الله من ذلک الفقیر اسیر و پریشان و راست که صوفیان
زمانه دیده میشوند که بی علم و بی ترتیب طریقها در وشتها او بسته اند الکتب تلقین می کنند چنانکه سلسله از رسول
علیه السلام و برکت صوفیه می آید نگاه ندارند به معتقد گردانیدن خلقی را هر گونه حیله پیدا کنند و عوام را و طالبان را
در حیرت انداختند و از راه راست دور کنند شنیدم بعضی را با هوای که میان آسمان و زمین است طالبان علم اثر ایشان در
زمانه آن ندارند اما اینها مثل هدایت جدا کنند و طالبان هم درین زمانه بسیار اند و پیرا و اصل گویند حتی ضلالت و
بطالت ما کان الله لهم و اذنت لهم سواء السبیل انتهی قول حضرت امام غزالی است که وقتی پیدا آید که
بعضی شیخی بسیاری مال کسب کند و خلق را دعوت کنند و انعامات و تشاریف و هدایا دهند و معتقد گردانند و خلق را از غایت
اخلاق و چاپلوسی ظاهر طلبان بدان او را شیخ کامل و قطب شمال خوانند و بعضی شیخی بزرگی و فرهی حسد کنند که عادت ایشان
سلطنت و تکبر باید و دست ها از خلق بوسانند و مردم را بخدمت [illegible] اند و بعضی شیخی را زیادتی قوت کنند چنانکه امرد
شاهد و زمانه است هیهات هیهات شیخی کجا و درویشی کجا پیری کجا و مریدی کجا در کتاب جوامع الهدایت
مصنفه میر فضل الله نبیره سید محمد ساکن کالپی مسطور است که پوشیده مباد که آدمی در صفات و آداب بر سه طبقه است
طبقه اولی اهل حیا اند و آداب آنها در فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و اسمای ملوک و اشعار است طبقه دوم
سالکان راه دین که آنرا مسترشدان و مریدان خوانند و آداب آنها [۱۹] [illegible] اند که بیان آن خواهد آمد طبقه سوم

شیخان حقایق آگاه و مرشدان هادی راه آنچه اند وادب با آنها هم نوزده اند اول حسن خلق است باید که خوش خوی
باشند تا مریدان از روی اخلاق خوب او فرا گیرند که بنا در آئینهٔ افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد بیت من ندیدم
در جهان جست و جو * هیچ اهلیت به از خوبی نکو * در پی خوباش و با خوشخو نشین * چون ندیدی حسن گل را
ببین * دوم توجه نمودن سوی استعداد سالکان است باید که پیش از تصرف در استعداد مریدان نگیرد اگر در آنها
استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را بطریق حکمت تا هیچ احوال اهل قرب دعوت کنند و اگر نه آنها را بوعده تنبیه
ترغیب و ترهیب که بهشت و دوزخ دعوت نماید سوم سکونت است باید که در آنها سکونتی باشد تا در هر کار تحمل نموده
و با آهستگی در مریدان تصرف کند چهارم ثبات است باید که در کارها ثابت قدم و درست عزیمت باشد تا بر مریدان آنچه
و به عهد حقوق مریدان فرو نگذارد پنجم هیبت است باید که به هیبت باشد تا مریدان از آن شکوهی و عظمتی و هیبتی در دلها شود
و در غیبت و حضور مؤدب باشند ششم رفق با ضعفا است هرگاه که در مریدان مشاهده ضعف عزیمت کند که در تحمل مشقت
نفس ترک یا لوفات صدق عزیمتی ندارد باید که با آنها مدارات کنند و بر حد رخصت شان که شمار فرمایند بعده بتدریج
از حضیض رخصت باوج عزیمت سانند هفتم شفقت است باید که بر مریدان مشفق باشد و آنها را بتدریج بر کار بعضی
نماید و باری بر وی ننهد که آن را تحمل نتوان کرد و پیوسته از احوال مریدان غائب نباشد چون آنها در قبض باشند هشتم
ولایت قبض آنها بر دارد و آنها را بسط بخشند و اگر در بسط باشند قدری قبض بر آنها نهد و بسط از آنها بستاند نهم
عفو است باید که از زلات مریدان عفو کند و بر رفق مدارا و تعطف و تلطف آنها را بدان خدمت و آداب که ترک و
اهمال آن مقصر شده اند تحریض فرماید دهم کلام به تعریض است هرگاه در مریدان چیزی مکروه و مستنکر معلوم کند باید که
به تصریح به آنها سخنی نگوید بلکه بکنایت در مجلس سخنی در آرد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند و هم قضای حقوق
مریدان است باید که در حالت صحت و مرض از قضای حقوق اصحاب تقاعد ننماید و بسبب اعتماد بر صدق
ارادت ایشان اهمال جایز ندارد یازدهم تسلیم است باید که مستسلم غیب باشد هر که با آنها پیوست او را
آورده حق شناسد و خدمت او خدمت حق داند و هر کس که بر خود او را آورده حق داند و با آمدن و رفتن مریدان خرم
و لاغر نشود و در جمیع احوال مستسلم باشد و آنچه وظیفه بندگی است بجا آورده باشد دوازدهم رضا بقضا است باید
که بقضای حق راضی بود در تربیت مریدان بشرایط شیخی و حد بندگی قیام نماید باقی هر آنچه حق تعالی برانداز مریدان بافیت

و باید در دعوت و قبول راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند و هرچه پیش آید از جمله عطیات الهی شناسد تسلیم کند
موافقت فعل است با قول در دعوت بنگاه مریدان را بافعلی دعوت کند او نباید که آنچه در حال آنها ظاهر گردد
مجرد زبان قول نی بلکه تأثیر و معنی بدارد چهاردهم تصفیهٔ کلام است باید که کلام خود را از ناشایسته ها صافی دارد
تا در مریدان اثر سمعت آن پیدا آید پانزدهم رفع قلب است بحضرت الهی تا در کلام زبان حق ناطق باشد و کلامش
در اذهان صادق نشاند شانزدهم حفظ اسرار است از مریدان هفدهم زوال است از حق خود باید که از مریدان
طمع و توقع تعظیم و تبجیل ندارد اگرچه حق ایشان است هیزدهم ایثار است باید که شیخان ایثار حظوظ و قطع تعلقات ظاهر
غالب بود تا بمطالعه آثار صدق و یقین مریدان زیادت گردد نوزدهم تبرع است از مال مریدان باید که هیچ وجه طمع
بمال خدمت آنها نکند تعلق بمال ایشان دو هر چه ارشاد و از و مقابله قبول نکند حق باطل گرداند انتهی ما فی
جوامع الهدایات و در فقرات خواجه عبید الله احرار است الی که پیر کسیست پیر آنکس است که آئینه مرسل
رسول علیه السلام نیست از نسبت شده باشد آئینه از دوست صلی الله علیه وسلم باشد بلکه او بایست
اداز و تمام کرده و آئینه باشد که جمله اخلاق و اوصاف نبوی در وی ظاهر شده تا بتمام بواسطهٔ اتصاف بصفات
نبوی مظهر تصرف حق سبحانه گشته و تصرف الهی را بواسطهٔ استعداد تصرف کرده و تمام از خود خالی شده و مراد حق سبحانه
استاده باشد انتهی و از رساله که مکتوب شد در شرائط شیخ بعاو بیت می بود آنکه پیر ما به رای لیاقت پیری که
امتراز آن نباید لیست پیر باید که در عقاید اهل سنت و جماعت باشد و علم ضروری از عقاید و فقه و طریقت داشته باشد
خواه بکامل خواه بصحبت عالمی حاصل کرده بود و از کاره انکار ماسلف بود از بزرگی اخذ کرده باشد از آن
بحسب استعداد خود عامل شده مجتنب از کبائر غیر مصر بر صغایر بود و در ملبس و مطعم و دیگر حاجات دنیوی
قانع را بکار و نه بیرون از اسباب شده آخرت از مواظبت طاعات مؤکده و اذکار ماثوره و نوافل مثل
اشراق و چاشت و صلوة الاوابین و تهجد و جز آن که معمول حضرات مشایخ است آمر معروف و ناهی از منکر باشد
و صاحب مروت و سخاوت و حلم و عقل تام بود نه سکری و در طریقه مجاز باشد اجتی که سلسله اجازتش تا نبی
صلی الله علیه وسلم رسیده باشد و در امیر الماسنین حضرت شاه محیا قلندر قدس سره نوشته اند گرد
از لذات نفسانی و وسوسه شیطانی بی سلک صحیح مرید گیرد دوای قباحت که آن از روز عدل و انصاف است

آنشخص مشخص باشخص را بجنسو جمیع انبیاء و اولیاء علیهم السلام روسیاه کرده خواهد گفت که این شخص آنست که بی اجازت
مرید گرفته انتهی و با مریدان باید که متحمل باشد در اختلاط با ایشان مساعدت سازد و هر وقت نزد خود بار ندهد چنانچه حضرت
شاه باسط علی قلندر قدس سره السامی میفرمودند که با مریدان اختلاط بسیار نباید کرد چیزی تلقین کرده باید گفت که
در کار خود مشغول باشند کجا نماز چاشت وقت ادا خواهی کرد که مریدان ترا دیده با تو در اعتقاد ترقی پیدا خواهند کرد خصوصا
مریدان این وقت که اعتقاد مریدان بر قدری تنها گو باز یابی و اگر ایشان را کم دهی و خود زیاده گیری در حال متغیر شوند فقط
و نیز مرشد را باید که در سوال بر خود نگشاید نه از مرید خود و نه از غیر مگر در مخمصه بلکه به هیچ طمع در مال مرید و توقع منافع دنیوی از و مانع
رشد مرید است باعث خرابی مرید اقبال الحمد و باید که متوکل بر خدا باشد و راضی بقضای او و یا کسب اختیار کند تا در احتیاج
والا بدین خود مضطر نشود و اگر کسی چیزی بطوع خود بدهد رد نکند اگر داند که حرام نباشد نیست و باید که بر مریدان شفیق باشد
و باید که قصور مریدان هم از نجانب داند اگر قصوری واقع شود عفو کنند و یا در خلوت بطور معقول نصیحت کند حتی المقدور
مریدان را مردود نسازد چنانکه یکبار حضرت الدخود گفتم در حق شخصی فلانی که چنین چنان وضع دارد و آمدن
وی در حضور مبارک مصلحت نیست که موجب بدنامی است فرمودند آمد و شد وی بر پیش خود جاری باید داشت که از
اختلاط و آمیزش وی تائب خواهد شد اگر بدتر کسیت در کنم محبوب باشد مردود هر دو جهان شود مگر چنین نباید که در این
نصیحت یاد دارم و با معتقد پیران عمل هست فقط و موید اینست آنچه در شرح تعرف در بیان تاویل معنی قول سهل
بن عبدالله که عَلَيْكَ بِالصُّوفِيَّةِ فَإِنَّهُمْ لَا يَسْتَنْكِرُونَ شَيْئًا وَلِكُلِّ فِعْلٍ عِنْدَهُمْ تَأْوِيلٌ فَهُمْ
يَعْذِرُونَكَ عَلَى كُلِّ حَالٍ نوشته است که شاید تاویل آن باشد که چون مریدی با پیر صحبت کند و پیران مرید
تعصب نبیند خصوصیت با وی بیرون نیاید چه اگر دل پیر بروی متغیر گردد شوم آزار دل وی مر مرید را اندر یابد از مقام
بمقام کفر افتد ولیکن پیر بچشم شفقت نگاه کند تا برکت شفقت آن پیر او را از مقام معصیت بمقام طاعت باز آرد از نیم نیکوتر
او ولی است و آن اینست که این مرید طالب صحبت پیر است پیر طالب صحبت حق تو سد اگر مراعی را السبب خیانت
از خویشتن بیند نشاید که حق جل و علا بخیانت مر او را از خویشتن براند انتهی و در امر معروف و نهی منکر برفق پیش گیرد
با فقرا و با البدل و ما امکن مواسات کند و با امرا و ملوک صحبت ندارد و بخانه او شان نرود مگر بوقت ضرورت و نفع
مسلم حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره میفرمودند که درویش را روا نیست که بخانه امرا ارادت نماید

دوا دوست امرا و درویش مسالفه نیست و سیر می‌شود که والد فقیر سید شاه محمد باقر قلندر میفرمودند صحبت امرا
وملوک درویش را زیان است مگر کسیکه چون این فقیر باشد که یک عصای محمدی و مرتضوی با خود دارد و اگر زیر سر دارد و بجا بجا
میرسد که امرا سرنگون شود در حق درویش را سخاوت اغنیا ارعالی تر از ذلت است چنانکه مشهور است نِعْمَ الْاَمِیْرُ عَلٰی بَابِ
الْفَقِیْرِ وَبِئْسَ الْفَقِیْرُ عَلٰی بَابِ الْاَمِیْرِ فقط در تذکرة الاولیاء است که بشر حافی به زیارت علی مرتضی کرم الله وجهه
را بخواب دید پرسید یا امیر مرا نصیحتی کن گفت نیکو است شفقت توانگران بر درویشان از برای طلب ثواب
ازان نیکوتر تکبر درویشان بر توانگران و اعتماد کردن بر کرم خدای تعالی انتهی و نیز باید که وقتی برای خلق مقرر کند
نه همه وقت با خلق باشد زیرا اوقات خود را ضایع سازد که صحبت عام دل را پریشان بسیار سازد چنانچه معمول حضرت شاه
باسط علی قلندر قدس سره بود که بعد از نماز عصر تا یک پاس شب میرسید و میرفتند و آنجا می‌نشستند و در
از صحبت مردم دور میشدند که ای ابر ... و ما بر احوال ... ایشان ... میشود و نیز باید
که در یاد حق چنان مستغرق باشد که هیچ چیز حق ... و صاف ... انتهی ... اگر ... مرد قابل اجازت است
و میل به کرامات نداشته باشد چنانچه حضرت مجدد در بعضی مکاتیب خود نوشته اند که ظهور خوارق شرط ولایت
نیست چنانچه حصول امکان حصول خوارق نیست مر اولیا را ظهور خوارق بکلی نفی ولایت را قرب الهی است که اولیا را
ماسوای اولیا خوارق و کرامات میسر باشد تحصیل این قرب به ... احوال مغیبات مکاشفات ... اطلاع ... تحصیل دیگر یافت
که بر اولیا میسر ... اطلاع بر مغیبات و تحصیل از قرب ... اطلاع بر مغیبات ... این ... حالت از ابل
استدراج است ... معاف ... اکتساب غیبیات ... در رسالات ... یَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ عَلٰی شَیْءٍ اَلَاۤ
اِنَّهُمْ هُمُ الْکٰذِبُوْنَ و بعضی از اولیا ... کشف و در ولایت شان ... عدم کشف در ولایت
کاملاست که صاحب علم کشف را صاحب کشف ... بالاتر خود انتهی و موید این است آنکه شیخ
ابوسعید ابوالخیر را گفتند فلان کس بر آب میرود گفت سهل است ... و بر روی آب میرود گفتند فلان کس در هوا می‌پرد
گفت مرغی و مگسی نیز در هوا میپرد گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری بشهری میرود گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق
بمغرب میرود این چنین چیزها بسی قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق
در آمیزد و یک لحظه از خدا غافل نباشد ابو محمد دمشقی گوید چنانکه ... است ... اظهار آیات و معجزات ...

است مر اولیا پنهان داشتن کرامات از خلق در رفتن نیستند و شیخ محی الدین عربی فرمود که کرامات دو قسم است حسی و
معنوی عوام جز حسی کرامات دیگر نمی شناسند مثل بر هوا رفتن و بر آب گذشتن و طی ارض نمودن و مشرف بر خواطر شدن
و از مغیبات از ماضی و مستقبل خبر دادن و از نظر غائب شدن و جز آن که خلاف عادت باشد اما کرامات معنوی
جز خواص آنرا نشناسند و آن حفظ آداب شرع است و بیان مکارم اخلاق و اجتناب از اخلاق ذمیمه و محافظت بر اداے
واجبات بر وقت خود ها و مسارعت بسوی خیرات و ازاله غل و حقد و حسد از دل و بدگمانی از خلق و طهارت قلب از هر صفت
مذموم و آراستن آن بمراقبه هر دم و جز آن پس نزد ما همه کرامات معنوی اولیا است که در آن مکر و استدراج
را راه نیست انتهی در ین محل بیان معجزه انبیا و کرامات اولیا و استدراج و معونت و طلسمات و نیرنجات ضرور افتاد
تا علم باشد و تفرقه کنند باهم که اکثر جهلا استدراج دیده معتقد میشوند و ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی
نباید داد دست بدانکه در فوائد الفواد است که معجزه انبیا را بود که ایشان را علم کامل بود و صاحب دعوی باشند هر چه اظهار کنند معجزه باشد
و کرامت اولیا را بود ایشان نیز علم و عمل کامل دارند فاما مغلوب باشند هر چه از ایشان بظهور آید کرامت بود اما معونت
آنست که بعضی مجانین که ایشان را علم کامل نباشد و از ایشان چیزی خارق عادت معاینه افتد اما استدراج طایفه
بیدینان و بی ایمان را باشد از سحر و غیر آن که چیزی معاینه افتد در کشف المحجوب است که معجزه اظهار است و کرامت
کتمان و ثمره معجزه بغیر باز گردد و کرامت خاص مر صاحب را باشد و صاحب معجزه قطع کند که این عین اعجاز است و ولی قطع نتواند
کرد و تواند بود که ناقض عادت خلیفت آن و خلیفت مکان هم معجزه باشد و هم کرامت چنانچه خبیب نام مردی در مکه بر دار کشیدند
رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه بود خبیب از پیش بر گرفتند و خبیب او دید و خبیب هم رسول الله را دید و سلام کرد
و جواب سلام او در گوش رسول صلعم خود رسانید پس آنجا میان معجزه و کرامت فرق نماند چه کرامت امت معجزه
پیغامبر است تا شریعت او باقی باشد حجت او نیز باقی باشد و همچنین حق بیگانه روا نباشد و در عقائد نسفی است
کرامت اولیای حق است و آن خارق عادت باشد چنانچه قطع مسافت بعیده در مدت قلیله کند و بر آب رود
و طعام و آب و جامه جز آن وقت حاجت پیدا تواند آورد و این معجزه رسول علیه السلام باشد که از امت او ظاهر شود
و در تمهید ابو شکور میگوید حد معجزه آنست که اگر کسی از انبیا دعوی چیزی طلبد که آن ناقض عادت باشد باید که متصل سوال
جواب گوید تا دیگران از آوردن آن عاجز باشند تا اگر بهنائی تاخیر افتد بعد اظهار کند خصم رد هم و شبهه در افتد و این

جایز بود و حکم معجزه داشته باشد یعنی باید که آن برهان حجت دعوی است اما که شرط ملهمه تحصیل الامکان است تبدیل اعیا
کردن آن ممکن است مانند چنانچه یک شخص را در زمان واحد هم مرده هم زنده کند یا جواهر را عرض کردن گویا تبدیل
مانند این و اگر کسی بطلسم و تدبیر خارق عادت چیزی پیدا کند مانند مساوات مامور به و الا ستار
چنانچه سحره فرعون ریسمان ها را مار کرده بودند مثل آن آمده چون طلسم و تدبیر ده عصا همراه دو مرد و جمال
خود مانده نقصان شده زیادت سحر و فرعون یقین دانستند که این سحر نیست مر حق است ایمان آوردند و رکعا
پس سالک را باید که معجزه و کرامات و نیرنجات و طلسمات و استدراج همه خارق عادات اند میان هر یکی فرقی است سحر
درست می آید دعوی نبوت و تحدی انکار آن کفر باشد و کرامت دست ولی در وجود آید که خود متابعت شریعت
معروف کرده استدراج و طلسمات تاثیر اشیا و خواص کواکب مسعوده باشد و استدراج آنست که از عوام ایشان بی مها
شریعت ظهور آید و مثال مرادات ... درجه درجه و ... نزدیک کند او آنرا کاری ... و سحر
کافران و بعضی مسلمانان فاسق ظهور آید چنانچه سحره و عون ... معتقد خوارق عادات چنانکه معجزه و
کرامات و استدراج و ... یاری کردن ... باشد تحصیل ... مسلمانان ... ظاهر
شود که بغیر خلاف عادت از دست او در وجود آید استدراج ... درجه ...
شود و معلوم نکند کما قال الله تعالی سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لَا یَعْلَمُونَ قول ... کرامات ...
کرامات ... حق تعالی است هر که او خواهد بواسطه ... چنانچه ...
ولی صاحب کشف و کرامات بود انتهی از کتاب محبوب السالکین و در رساله اقبالیه است که حضرت
شیخ علاء الدوله سمنانی فرموده لازم نیست هر که شیخ بمریدی گیرد او صاحب کمال گردد ...
کرامات ... و تحسین ... نیست که در هر که کمال مشاهده ... ملکه ...
تربیت نکند ... کمال ... شیخ ... صیاد ...
صیاد ... بار ... است ...
اول ... است ...
... امید ... مقصد ...

که هرگاه اراده طلب باشد او خود داند که هرچه او را از مطلوب باز دارد باید انداخت کسی که بار افتی در کنار خود دیده چه
حاجت باشد که از وی بگویند این ابنیاز و بگیر و منو که همچنان نگین عبارت و مزخرفات فریفته نشوید و به کس اقتدا نکنند
تا در دین استقامت و در متابعت سنت معلوم نکنند انتهی و نیز باید که جمیع حرکات و سکنات خود صادق و مخلص
باشند و با مدن مریدان خوش نشوند و اگر سرور بهم رسانند ترک آن بندامت و استغفار چنان کنند که بجای شر حزن نشینند
و آمدن مریدان در رنگ شیر اند مبادا که از ین براه خرابی او خواهند که اقال المجدد انتهی در موید این معنی است که ابوالحسن حضری گوید
پرهیز باید از انکه فریفته شوید بانکه مردمان بشما تقرب کنند و دست شما را بوسه دهند که شما ندانند که دران چه آفت است انتهی
و در فتوحات است که خلق بصحبت تبرک و تیمن دست شیخ ابومدین فرو می آوردند و می بوسیدند آنرا و پرسیدند که تو در نفس خود هیچ اثر
بازمی یابی گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر باز می یابد که وی را از حجریت بیرون برد تا آنکه او را انبیاء و رسل و اولیا می بوسیدند
گفتند نی گفت من همان حجر الاسودم و حکم آن دارم انتهی و در رشحات است که حضرت ایشان می فرمودند تا آن زمان که نسبت
مرید قوت نگرفته و دران تمکن نشده است با وی مدارات و مواسات میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از و
میرسد از اخلاق و افعال نا ملایم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوت گرفت و در الیقین با نطریق حاصل شد کار با او دشوار باید
که در هر نفس پاسبان احوال خود باشند تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد اگر از وی امری رو دهد
آنرا مواخذه میکنند و سیاست نمایند انتهی و نیز می فرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بهوای خود چنان کند که همچنین خود
از شیخی برسد مرید خورد در اینجا معنی آنست که شیخ باید که چنان باشد که در باطن مرید تصرف کند و اخلاق ذمیمه او را بهوای اندخورد
یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگهی تواند رسانید چنانچه روزی اصحاب را
مخاطب کرده گفتند که مرا ملام است از شما که بنسبت شما نسبت ما را زیاده تصرف واقع نشده است هر بار بیرون فتنه از شما
دیده نمی کرد آگهی نور مشکوة کرامت کرده اند باید که بان نور مصالح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بدید و خود را از میان
بیدار و بسفر مودند چند روز یکه من در حیاتم سعی نمیکنید خدا این نمی شوید بازکی خواهید شد فرصت را غنیمت شمارید که آخر پشیمان
خواهید شد آن پشیمانی سود نخواهد کرد انتهی و در مجمع السلوک از ترجمه عبارت رساله ملکیه مذکور است که شیخ آن باشد که سلوک
کرده بود راه حق را و شناخته باشد مقامهای مخاوف و هلاک ابلیس را و امیر سد که ارشاد کند مرید را و آگاه کند وی را از نفع و زیان
پس هیچ شیخ و صحبت آن کمتر از همنشین صالح در تاثیر نباشد و نیز دران کتاب است که شیخ کسی است که ثابت کند دین و

و شیخ را در دلهای مریدان یعنی صاحب قوت باشد و صالح نیست شیخی اگر بسیار رفته است او دیده است
مذموم و محمود او رحیث تعدد شناسا شدن بمذمومات و محمودات شناسائی باطن آنهم شده است مذموم را از خود دور کرده
و محمود را بر جای آن نشانده است و صالح نیست مر آن شیخی را مجذوب فقط اگرچه واصل شده است لیکن سلوک نکرده است
پس عارف بود مرشد نبود تا مرشد نه و صلاحیت ارشاد مر مجذوب و صلاحیت شیخی سالک فقط را در کار نیست و سالک
و سالک مجذوب شایان شیخی و مقتدائی باشند اما محبوب سالک از سالک مجذوب اعلی مرتبت است که وی تمام عبادات
رسول الله نمود و ریاضت کرده باشد صاحب سلوک بود و در شریعت و در طریقت و در حقیقت اقتباس نور کرده باشد
از نور پیغمبر علیه السلام که معنی شیخیت رهنمائی کردن طالب است و سبک کردن راه بر طالب پس شرط شیخی آنست که باید
عالم بکتاب خدا و سنت رسول الله و نیست هر عالمی مستحق این امر بلکه عالمیکه موصوف بود بصفات کمال تا معین
باشد او معنی یاد حق و وسائل رسیدن به او که همه صفات پیغمبر او را عالم حاصل باشد گویند در حق او است وَالَّذِينَ
أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ و در حق او این حدیث است يَشْفَعُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَلٰثَةٌ الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ الْعُلَمَاءُ ثُمَّ الشُّهَدَاءُ
و عالمیکه مستعد باشد پیر اعمال دیگر و متعال باشد اهل شجاعت که عالم دنیا شایان مریدی باشند چه جای شایستگی شیخی
بلکه اهل عداوت و مال بود نعوذ بالله و دیگر از شرط شیخی است که شیخ این او را کسی مرید کرده باشد تا شیخی حق او مسلسل
متصل بود تا بالست و با رسول علیه السلام دو رشته باشد و دیگر در اخلاق حمیده باشد که عقیده حرص و طول امل و حب
و جاری باشد بر ظاهر و شهوتهای مجاهده و اعمال شریعت و طریقت بی مشقت و رنج بلکه بلذت و خلوت که در آن انبساط روح
کامل بود و در روش او و ایشان با او مشاهده و کشاده بود سینه آن بود که انگیخته شده است در دل دور باشد وی از
دار غرور و مقبل باشد بسوی دار آخرت و بیرون آورده شود از رسیدن رنج بسوی شادمانی و کامرانی حال یعنی بعد رنج
مجاهده و ریاضت لذت و شوق مشاهده و کاشفه نماید و مشاهده و وصال قرب و متعال ملحوظ گردد و راحت گنج رنج
شود ای وصال و انحلال و شیرین آید بر وی تلخی رنج و مشقت سبک فراهمی و آسانی ارادت داده شود وی که نفحات قرب
وصال کشاده گردد و سرور دری از مشاهده دیدار داد وی حود و پیشرو دلش آن وقت بعلم و حکمت و فیض و فضل و منا
شود از وی کلمات حکمت و معرفت و مالک او گردد و رجوع کند بسوی او دلهای بندگان تعالی رب بر وی فتوح
علمی باطنی و واردات ظاهری از رجوع علمای خلق و کشاده شدن فتوح علمی بر نشان قبولیت حق او بداست اگر شیخ

بیواسطه تردد و تواضع چاپلوسی بود واگر نه بسبب بال و خذلان وی گردد و بگیرد و ظاهر الشیخ بسته شده بر شبهای تاثیر البعت
و طریقت و بگیرد باطن او مشاهده تجلیات حق را و صالح گردد بخلوت الیعنی شایسته آن گردد بر ملا و نشیند میان
مردمان و مشغول شود بدعوت ایشان و جلوت و خلوت او برابر گردد و درین اشاره است که سالک را در ملا نشستن و بدعوت
و تربیت خلق مشغول شدن و درست نیست قبل ازین که موصوف بصفات مذکوره شود و خلا و ملا نزد وی برابر شود و چون آن الشیخ چنین بود او
غالب شود بر مال و بگردد مغلوب الحال و شکار کند حد و خود نفس و شیطان او خود شکارگاه آنها نشود که اِنَّ عِبَادِی
لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ همین معنی دارد و مستحق بود این شیخ مشیخت و مقتدای را و دعوت و تربیت او و فائده یابند
از وی متابعان او و پیروی کنند مقتدیان او و برکت یابند از وی مردم و نرم شود پوست وی چون دل وی که اَلظَّاهِرُ
عُنْوَانُ الْبَاطِنِ و نشان نرمی پوست اجابت کردن قالب و ست عمل را چو اجابت دل و پس بخواند خداوند تعالی
او را ادنی خاص و روزی کند مر او را محبتی خاص از محبت محبوبان مر او را و الشیخ عالم بود در شریعت بفرایض و سنن و نوافل
و طاعات و انواع محرمات و ممنوعات تا جدا کند میان حلال و حرام و فرض و سنت و نوافل اما در طریقت و اجب و سنت
که باشد وی عالم بانواع علاج و بانواع مجاهدات مریدان که لایق است بهر یکی از ایشان تا هر کرا بهر چه
لایق ببیند بدان تربیت کند و در مجاهده دارد چنانچه اگر کسی را لایق ریاضت سفلی ببیند ریاضت علوی نفرماید و ریاضت سفلی
کم خوردن و کم گفتن و کم با خلق بودن و دوام ذکر است و ریاضت علوی نفی خواطر و پاس انفاس است و باشد الشیخ نهایت
بزرگ و کامل در یابد مزاجهای مریدان و صفتهای مریدان که ذمیمه باشند مانند حقد و کبر و عجب و بخل و حب ریاست و جاه و
مال و حب شهوت تا هر صفتی را بعد ادراک آن علاج کند و یک یک را دور گرداند و بمقام ذمیمه محموده نشاند و باشد
الشیخ صاحب العلم و المعرفت که محتاج اند مریدان بدان و راه خدا و اما در حقیقت پس باشد الشیخ عارف از مقامات
عالم حقیقت و منازل حقیقت و تلوینات و تمکینات و آفات و فواید راه و باشد بنهایت رسیده و در مکاشفات و بالا رونده
از مکاشفات بسوی مشاهدات و از مشاهدات بسوی معاینات انوار و تجلی صفات و ذات تمام و برتر رونده باشد از فنا بسوی
بقا و بقا البقا و باشد الشیخ جامع هر معرفت و عظمت و بزرگی خداوند تعالی با وحدانیت و فردانیت تا صالح شود شیخی را
که تربیت کننده سالکان راه خدا باشد و ارشاد کننده بدار خدا و دیگر از شرایط شیخی است که باشد شیخ رحیم و کریم بر عامه
مریدان و عامه خلق و صبور باشد بهر بلاها و جفاها و حلیم باشد بر مریدان و عامه مسلمانان و درشت و کم فهم و تنگ دل نباشد که مردود

وکم همت دل لایق شیخی نباشد و قابل مقتدایی نبود و از چنین کسی بهره دین نباشد و نباشد آنکه شیخ بوده گرده و
بسیار باشد که از سیر باز ماند و ... و شنیده میشود موجب کم اعتقادی مریدان هم گردد و دیگر آنکه اقتدار کاری نباشد
کردن که در آن حل مریدان تمام باشد و اگر گاهی تکاسلی و سروری در باطن ... مصاحبه نیست لکن سست ...
چنانچه بعضی ... نیست خواهد کلمه توحید ... باز ... که تواند ... است ... شیخ است که تا
جامع ... طالب دنیا و ریاست دنیا و جاه و طالب شهرت هم نبود که الشهرة آفة والخمول راحة و نباشد
لاابالی ... بی طلبگار مریدان و معتقدان باشد و نباشد مغلوب الحال و شیخ که ... باشد در تربیت کردن بر
مریدان مثل مصطفی علیه السلام با یاران خود و چون باشد شیخ متخلق باخلاق نبی علیه السلام طاعت وی مریدان ...
لازم باشد تارک طاعت وی گنهگار بود و شیخ خلیفه رسول بود در تربیت کردن مریدان چنانکه نبی بود با یاران انتهی
باختصار المضمون والعبارت و ... الاصول آمده است که یازده آداب است که بر شیخ رعایت آن
لازم است **اول آنکه** شیخ ... تقدم محبت ... آدم ... محصول ... باشد ... اکثر آیات
و تصریح و ... بر ... حوالت مریدان ... شروع نماید **دوم آنکه** پیش از تصرف
در استعدادات مرید ... استعداد ... طریق ... و ... حسنه ... بیت ...
کند و ... اعمال ... عبادات ظاهر ... اعمال باطن ... و چنین اگر صلاح
حال مرید در تجرد ... حفظ و امساک آن ... استعداد و مناسب حال او بود
سوم آنکه شیخ ... طمع ... و اگر مرید ... سوال ...
... اجازت آن ... حال ... خاطر مرید ... **چهارم آنکه**
... موافق قول ... مرید ... ترک ... حال و ... **پنجم آنکه** ...
... مرید ... ارادت ... ترک ... صادق
... کثرت مخالطت ... **ششم**
... آنکه کلام خود را ... مریدان ... منفعت آن ... **هفتم آنکه** ...
... گفت اول ... بر دارد ... کند که ... فایده و صلاح حال ... بود تا ...

ناطق بود و کلامش در افادت صادق هشتم آنکه چون از مریدی بزرگ رهی یا مستنکری اطلاع یابد و خواهد که او را تنبیهی
نماید سخن به تعیین و تصریح نگوید بلکه بطریق تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم او بر مراد دلالت کند
نهم آنکه اسرار مرید نگاهدارد و آنچه از مکاشفات و واقعات او معلوم کند اظهار و اذاعت آن نکند بلکه بمشافهه یا در خلوت
تحقیق آن حالات بکند دهم آنکه اگر از مرید تقصیری بیند مانند ترک خدمتی یا اهمال ادبی آن از او عفو کند برفق و مدارا و تلطف
و تعطف و در ابران خدمت و ادب حریص کند یازدهم آنکه نسبت با مرید از حق خود نزول کند و از توقع تعظیم و تبجیل مرید
اگرچه حق آنست که مرید را قیام نمودن بدان از اهم آداب است اما توقع آن از او پسندیده نباشد دوازدهم آنکه قضای
حقوق مرید بکند و در حالت صحت و مرض از آن تقاعد ننماید سیزدهم آنکه اوقات خود را بر خلوت و جلوت توزیع
کند و بنا بر قوت حال و کمال تمکین و حضور همه اوقات خود را بمخالطت با خلق بهم نبرد چهاردهم آنکه غلبه حال او را از تعهد
اوقات بصالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مرا بدین احتیاج نیست چه رسول علیه السلام با کمال حال بنوافل
طاعات مواظبت نموده است از نماز تهجد و روزه تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبود پانزدهم آنکه ایثار حظوظ و قطع
تعلقات بر او آسان بود نه آنکه تعلق نسازد یا کلی از حظوظ اعراض نکند و اگر در تمامی آداب صحبت و آداب معیشت
و مسافرت و غیر آن مشروح رود به تطویل انجامد انتهی **فصل دوم در نعت و نشانهای جوانمردان**
که مراد از مشایخ صوفیه است و آداب سماع و دیگر صفات درویشان بدانکه
نزد این قوم مواخذه است بر زبان و عدم صفح از زلات که در شرع مسامحت آن نیست و مسامحت نکنند در حقوق
خود و آنچه با ایشان باز گردد و از شرایط طریق است که انصاف دهند از نفس خود و از کسی نستانند انصاف خود و
عذر کنند و عذر نخواهند و یاری دهند و یاری نخواهند و معامله کنند با مردم برحمت و شفقت و نصیحت و مسلم ندارند خلاف
طریق از صاحب مگر آنکه صاحب حلی باشد آن زمان تسلیم نمایند و نیست این قوم را بغض و حسد با کسی در نعمت خدا
و نیست در طریق ایشان که بگویند که این پاره من است و نعل من است و متاع من است چنانچه ابو احمد قلانسی گفت
که روزگاری در میان قومی بودم گفتم ازار من پس ازار من بریدند که تو گفتی آن من و شیخ الاسلام گفت نه ادب است
در میان صوفیان که گوئی ازار من یا نعلین من از ادب ایشان است که خود را در میان یاران چیزی ملک نه بینند
مگر بضرورت ظاهر شیخ شیرازی گوید که چون صوفی گوید که نعلین من یا ازار من باید که در وی منگری یعنی این ازار ملک تو

شیخ ابوریحان حسرت سالت یاه سلم اخوانی بر سید از تصوف فرمود ترک الدعاوی و کتمان المعانی فقط نهایت

ایشانست که هر چه نوع رسد برا رسید به در ملک خود باشد و از طریق ایشانست گذشتن و آب با ساز و نشستن

با ایشان صحبت امردان و همکلام شدن با ایشان و نشاید باری از امدادات قوم ماجرا آنست که در طریق قوم رجوع بصورت شده اند

بی حقیقت نشستن با ترک آداب و خانقاه و رباط با ایشان مفسدان اند که نیست دین ایشان را و نه مروت و نه همت و لباس

بزرگان می آید بدو در حال ایشان ستد و شیخ ایشان که نام بزرگان شیخ باشد و از حلال و حرام نپرهیزند و سماع را عبادت دین

دانند چنانکه الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا مانند که مسلمانی با ایشان است اگر دو سه چیز که بیل سماع کنند و

کسی را نباید اگرچه در حال خود صادق باشد و این حال صدق یا او بار گردد و چون زمانه فاسد شده مومن را احتیاط باید

و لیس اعجب است از سماع که از شهوات اوست که امر بگیرد در سماعات که اینهمه ایل سماع در معصیت در بیا

ترا راه این کار طالب شیم همه قوم را در حق سماع از اول تا آخر همین اشارت است که سماع از حظ نفس است در حقیقت و

بغیر حال در حکم مردان حق بر پیر باید حرکات خود را در و ریسه گذارد با نعیمات و آیات باری از کلان ترین

لعوبست و سخت ترین فسق خواجه حسن بصری رحمه و ابوسعید ابوالخیر الصحبت میکرد که شهادت کنی که مرد رباط اسلام نیا

برین اگر چه بس شفقت باشد و حلق ترو هم با جوان مخلوت نشینی اگرچه با ایمان و دیانات و تو او کتاب خدا آموزی

سوم آنکه دوستی دل اعتقاد مریدان اگرچه چه مردان مردوار قول یوسف ابن الحسین است که آفت صوفیان

در صحبت کودکان در مباشرت ایشان اوقات در رفاقت زنان است ابوعبدالله جوری گوید که صحبت خوردان با بزرگان

از ملک توفیق است مر خوردان از بزرگی ایشانست و صحبت بزرگان بصحبت خوردان خلاف است چه ذلال

بزرگان است و حماقت و بیخردی ایشان و حکم کرمانی گفت هر که صحبت کرد با امردان بشرط سلامت از فساد

دیگر ناچار بود سا او معصیت پس چگونه باشد صحبت کسی که بسلامت و عفت نباشد ابوالقاسم قشیری رحمة الله

علیه گوید بحقیقت آفت است در طریق صحبت امردان هر که را مبتلا کرد حق تعالی بچیزی از آن باتفاق خوار شد و مخذول

ملکه چه دیار داشت او ابوفتح موصلی گوید سی کس از ابدال صحبت کردم وقت مدانستند گفتند بپرهیز از آثار

و عشرت گوید اگر کسی در حال خود ترقی یابد اتعاظ تا نیز بلای ارواح است پس مرید حذر کند که همنشینی با ایشان فتح باب

رذالت است ۰۰ التد سا الاسماع و آداب آن باید دانست که بس جنبه عاشق است تا که حال اهل تمیز را سایه

نسبت او نیز و کسانیکه در طریق بمرتبه رجال نرسیده اند آنها صاحب تادیب و احوال اند باید که این آداب نگاه دارند
اول آنکه در مجلس ایشان منکری نباشد و نه چیزی از لعب و غیره اسباب منکر کم و بیش که موجب پریشانی است و در وقت حال
و برنخیزد و در وجد تا که شعور باقی است یعنی با شعور برخیزد منافق است مگر برای تواجد و جماعت را شناسا گرداند و تواجد خود برای
موافقت او جماعت نیز برخیزد و از اوصاف ایشان است که از کسی وعده نکنند و اگر از سهو کنند فی الفور ایفا کنند و ورع را در کلام
و نظر و طعام و غیر آن لازم دانند و هرچه از شرع ندانند از علما بپرسند و آنچه حق تعالی در حق ایشان در کتاب خود و زبان
رسول خود اختیار کرده اختیار نمایند اگر چنین نکنند او صاحب هواست شرط ایشان آنست که بر مباح خوش نشوند هرگز و
تضییع وقت دانند و هرکه اهل طریق شود اگر صاحب زوج است طلاق ندهد و اگر نیست نکاح نکند تا وقتیکه کامل شود و
بعد تکمیل هرچه القای الهی شود عمل آرد و شرط سالک آنست که اعتراض نکند بر کسی که اعلی باشد از وی و اگر کم باشد برای
تادیب مضایقه نیست و اگر از برادری آلوده چیزی که بفهم نرسد خود را داند که از حال وی محجوب است متوجه شود بصدق همت تا حق تعالی
دو او روزی کند تا خدمت او کند نفع یابد شرط حضور آنست که با دل فارغ نزد پیر نشیند و قبول کند انچه شیخ القا کرده باشد
اگر بیرون آید هیچ انکارش نباشد اگر چیزی بخاطر آید بر نادانی خود حمل نماید و شیخ را نسبت بخطا نکند و الا نزد تو
آن نسبت و بیوضو در خدمت ننشیند ابو مدین بی غسل در خدمت شیخ نمی رفت و از شان ایشان است که با خدا باشند
همیشه چرا که حق تعالی ناظر است بر زبان و بر دل عباد پس عطا میکند معارف خود هرکه قایم باشد در حضور حاصل شود او را
ازان معارف اگر غافل باشد محروم ماند و این مقام عزیز است که کسی فوق دارد و نیز از صفت ایشان است که در حق هیچ
گمان بد ندارند شاید که توبه کرده باشد یا از آنها باشد که معصیت در او ضرر نکند و اگر کسی خود را بهتر داند از غیر لیکن در
بکشف عاقبت او جاهل است با خدا و منازع و نیست خیر در او اگرچه معارف بسیار داند و این نسبت از شان قوم
و این قوم با هم رحیم باشند و سخت باشند با کفار و فریادرس باشند برای خلق بعضی از آنها مشار الیه بغوثیت است و
ساری است در مشایخ پس از ایشان طلب کشف هواجس و کلام دران نباید کرد بلکه همان باید طلبید انچه گفته ایم
از امراض نفس و دوائی آن که مکاشفات احوال مریدان است نه حال عارفان و از اوصاف ایشان است ریاضت یعنی
تهذیب اخلاق پاک کردن نفس از همه خلق بد و آراسته شدن بخلق نیکو و از خادم خود طالب اغراض خود نکنند و اگر خلاف
غرض ایشان کاری کند عتاب نکنند اگرچه بر مریدان عتاب کنند برای تادیب لیکن در معامله خود ایذا برداشت کنند

و ایذا دهند و راه نمایند یاری دهند بر نیکی و علم دهند جاهل را و تنبیه کنند غافل را و تفت کنند سایل را و امان دهند
خایف را و آب دهند تشنه را و نان دهند گرسنه را و ترتیب رعیه و مدد کنند خادم را و از فضیلت بازگردند
و در زاویه بیش نیابند بعضی چنان باشند که از آداب و سنتها چنان باشند که هر چه در کون عارف شوند تخصیص نمود
ایشان باشند مگر محارم خدا که رضای او جهند آن و هر چه خادم ایشان کند باطلق هر چه کنند در حق ایشان همه مراد ایشان
چرا که والی امداد حظ النفس رخ ندهد و همیشه از محارم و شبهات پرهیز کنند و استغفار همیشه نمایند و کناره نمایند از مواضع تهمت و از شهوات
نفس دور باشند بطور تمیز در طلب آن اگر بی تعب برسد تناول نمایند مگر در وقت مجاهده
و همیشه نفس را محاسبه نمایند و در میزان شرع سنجند و با نفس مجاهده نمایند در خور و خفتن و لباس و غیره و هر دو کون
در نظر بیارند هر چه در دست باشد بر مردم ایثار نمایند و در هر کار بر خدا اعتماد دارند و هر چه کنند دان را می باشند
و سیاحات کنند و حال شیاهها و کنارهای دریا و از مردم جدا باشند بی اعتقاد سوء در حق ایشان و بعد فراغ
وقت خود سعی کنند در حوایج مسلمانان هر که بی فراغت از نفس خود سعی کند از قوم نیست بلکه طالب باشد آن
نامردم او را خدمت نمایند و از اوصاف ایشانست قناعت در رزق و فقر و ذلت و خضوع و تواضع برای خدا و تسلیم
و سرار و صبر او همیشه بهر حاجت التجا بخدا نمایند نه از خلق و نه تو ترا شند و نه ناخن چینند و نه بازیچه دهند مگر
تکبر طهارت است ایشان تا گوید مگذاشتم ایشان او بهار و این تر غیبت و تنقیص باشد از دیدن خلاف شرع
و حکم قنوط بر ایشان باشد بلکه بهار بر ایشان بماند و از غیبت مردم نابینا و از عیوب نفس بینا باشند و از زبان
ایشان ترحیب بیابد و بدرستی خلق سکنند و از نظر فضول چشم بپوشند و بدیه حق تعالی باشند و امر معروف و نهی منکر
نمایند اگرچه سلطان باشد در میان و کسی اصلاح نمایند و دعا در حق مسلمانان پس پشت نمایند و سینه صاف با
دیدار خدا دارند و در نظر رحمت نمایند و خدمت کنند و نیکوئی خلق طلب کنند و بد بیانی و سخنان و هر چه رحمت
کنند گویند طالبی سگی را دید در شدت سرما گرم گفت الفلان تو کلب تو در
رحمت کردی است کالب تبع در حدیث است اگر کسی عاری از او در حق ایشان و در حق خود کسی ندیدیما
و حق همه بر خود دیدن و جهد کردن در ادای آن صفت ایشانست و عیب خود نخاق بال و جون خود ج
و معاف نمایند و اگر کسی قرض طلبد بدهند و هرگز ردکرده نمایند و اگر باز دهد تا مقدور خود دیگر بدهند و اگر نگیرد غیرت

نمایند اگر صد هزار دینار باشند و اگر از ایشان بیفتد طلب نکنند و در نفس ایشان چیزی نگذرد و اگر بگذرد و صاحب
علت است و گریان غیر افتاده باشد برای آن استاده شوند تا باو رسانند مضایقه نیست و برای مال خود متوجه
نشوند و التفات نکردن پس پشت اگر کسی ندا کرد جواب ندهند از وصف ایشان است و فال نیکو گیرند و طیر ترک
نمایند فعل مباح از طعام و شرب و ملبس و مرکب و مضجع و منکح بضرورت اختیار نه نمایند مگر در اضطرار چه مباح در اضطرار
بجای فرض میشود و پس کجا مرتبه مباح و کجا مرتبه فریضه در نهیم منتهاست بعضی اظهار عبودیت و عجز نمایند و بعضی به نیت
امانت بر فریضه نمایند بعضی طلب آن معانی نمایند که از این افعال وارد میشوند و لباس بعضی مخصوص است ای آنچه بپوشند
بضرورت دفع سرما و گرما و ستر عورت که حکم این هوطن است و ایشان صاحب تمکین اند و بعضی بحکم وقت پوشند هرچه میسر آید
لیکن از غیر مشروع پرهیز نمایند و اول ابو الوقت است و کامل از دوم و باقی اهل هوا اند و تفصیل این دراز است و از اوصاف
ایشانست اختیار کردن فقرا بر اغنیا چنانچه کسی مستعد کرامتی شد از اهل دنیا و فقیری آمد و هم هر دو پس نباید که متغیر
شود و نه قلب فقیر را متغیر سازد و از فعل خود اگرچه چیزی نزد خود نداشت بغیر آن و هر که فقیری را بسبب غنی بهم نجاند ایشان متغیر
قوم بیفتاد و خوش کردن دل فقرا واجب است باو فا بعهد الله لیکن کجا اند تقسیم مردم و شرط نیست که مال ندارند
بعضی دارند و فقیر باشند چه فقر حالی است که اوصاف بعضی از آنها ذکر کردیم از مکارم اخلاق حالا ذکر کنیم از کرامات
که ارباب احوال ظاهر میشود و اعلی از آن لذت است بطاعات در خلوت و رعایت انفاس با خدا و حفظ اوقات و وارد
که در اوقات تلقی نمایند و بعضی از آن بشارات است بسعادت ابدی و بعضی اطلاع غیب است بعضی حسی که دیده نشود
بسعی هر کس مثل اماکن مستبر که و مقبور و حانی مثل ملائکه و جن که از حس مدرک نه شود و عالم مثال در بیداری و مطلع شدن
بر مراد از صورتهای خیالی و اطلاع بر سر مطلوب از عالم لطیف و کثیف و جانیان مهمنان و غیب معنوی چون قدرت
و ارادت و علم غیوب الهیه از معارف و تنزلات اینهمه کرامات خاص است اگر کشف حسی که برای عوام است و دیگر طی الارض
و مشی بر آب و هوا و کسی که همت او حاکم است بر بدن از تصرف خروج از ارادات و اراحت بر هوا میسر آید
بعضی را احیای موتی و ایجاد معدوم اگر از انگشت اشاره کند سر برود و اگر درخت از ذره از پا اشاره کنند
از اصل بیفتد و دیوار از دست بزند پاره شود و از کون بخورد یعنی هرچه در دل آید از غیب بر سد و بسمع خطابات
بشنوند و اعیان را منقلب سازند و این نزد عوام کرامت است و نزد ما کرامت عنایت الهی است که قوت داد

تا حرق عوائد نماید و آنچه عوام آن را کرامت گویند پیش مردان از آن پرهیز باید و بترسد که نشود که حظ عمل اینجا یافته
و حظ عمل در دار آخرت است تا اصل کرامت نشنیدم و فرع از حصر بیرون است والسلام انتهی اینقدر عبارت
والدم از کلام شیخ محی الدین عربی که در زبان تازی بود فارسی کرده بود چنانچه ترجمانی اینجا خود نوشته اند که باید دانست
که این فقیر ترجمه از رساله عربی بود و بمعانی رسیده تا جائیکه فهمیده و بعضی جا سلسله غوص عبارت و بعضی جا سقط
کاتب نسخه بعید و آنچنان نگاشت بعد از این اگر کسی بعد آنچه خلاف باشد اصلاح دهد و داخل کند و از این جزای خیر دهد
و اشکالات بی‌شمار ترجمه نیست بلکه حاصل عبارت است موجب فهم خود چنانچه تکلم آمد و شمار از این اوصاف نصیب کند
والسلام انتهی و فقیر مولف نیز آن را نبشته است مگر دیگر جا قول دو یک بزرگان مثل ابو احمد قلانسی و حسن بصری
وغیره که مناسب این مقام بود نقل کرده آید تا دیگر اوصاف درویشان که از کتاب محبوب السالکین و اقوال شیخ
جمال الدین هانسوی انتخاب کرده آمده است در رساله ترجمه عوارف میگوید صوفی منتهیه صاحب مجاهده و مجاهده
مقام نفس باشد و صوفی متوسط صاحب مراقبه مقام حال بود و صوفی حقیقی صاحب مشاهده و مقام روح بود
صوفیه اخلای الآخره و علمای بالله گویند قول خواجه محمد جریری است معنی التصوف درشدن باخلاق پسندیده و بیرون
آمدن از اخلاق دنی و نا محبوب است در کشف المحجوب است که تصوف اسم درجه است یکی متصوف بود که برای
جاه و مال خود را بصوفی حقیقی کند و برای خوردن و آشامیدن سرگردان شده گردد که المتصوف
عند المتصوفه کالذباب و عند غیرهم کالذئاب که همه چون گرگ بطلب مردار باشند دوم متصوف
که بمجاهده این جمله طلب خود را مد صوفیان باشد سیوم صوفی حقیقی بود که از خود فانی گردد و بحق باقی شود و از قبضه
طبایع رسته بحقایق تصوف پیوسته باشد صوفی حقیقی آنست که بصدق التفاد بنعل باشد و باوصاف
امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه موصوف گردد لان الصفاء صفة الصدیق انکه محبت صفا شود
صافی بود و آنکه مستغرق محبت باشد آن را صوفی گویند در رساله میگوید التصوف حیاة القلب مع الله والتصوف قیام
القلب بلا واسطة قول ابو علی دقاق است بهترین وصف صوفی آنست که چون مراحل بگذرد تا تیره روح او نزار ما
مظهر گردد در رساله احتف القلوب است که حضرت موسی علیه السلام را هوس شد تا کلیم بوده مقامات گردد فرمان
آمد یا موسی لباس عاشقان نابی شکر میخواهی در رکبی حضرت موسی در جامه رفت هر یک اسباب مال که داشت راه حق

براو بحدیکه جاسه تن هم داد فرمان شد اکنون حق آنست بهوش پس تا آنزمان که صاحب نصاب است تصوف را جائز
نیست قول خواجه است اِنْ قَدَرْتَ بِبَذْلِ الرُّوحِ فَتَعَالَ وَاِلَّا فَلَا تَشْتَغِلْ بِتُرَّهَاتِ الصُّوفِیَّةِ اَلصُّوفِی
لَا یَمْلِکُ وَلَا یُمْلَکُ صوفی هیچ چیز را مالک نباشد و کسی او را مالک نبود قول خواجه جنید است اَلتَّصَوُّفُ اَنْ
یُمِیْتَکَ الْحَقُّ عَنْکَ وَیُحْیِیْکَ بِهٖ تصوف آنست که حق تعالی بمیراند ترا از تو و بزیاند ترا بخود وتقطع النظر عن الغیر
در رساله شیخ ابوبکر شبلی میگوید اَلتَّصَوُّفُ شِرْکٌ لِاَنَّهٗ صِیَانَةُ الْقَلْبِ عَنْ رُؤْیَةِ الْغَیْرِ وَلَا غَیْرَ و در رساله عمدة الابرار
می آرد قال علیه السلام مَنْ سَرَّهٗ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللّٰهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ هر کرا خوشی و شادی باشد
که جلیس حق شود برو با نشستن با اهل التصوف در رساله عین القضات میگوید اگر خواهی ترا سعادت ابدی میسر آید
یکساعت صحبت یک صوفی دریاب تا بدانی که خلوتی کیست خلوتی صوفی باشد الشیخ بزرگوار از ینجا گفت که اَلصُّوْفِیْ فِیْ
هُوَ اللّٰهُ هرچه در موجودات باشد از و پوشیده نماند الخلول نماید بهر حدیث تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ اینست در
آداب المریدین میگوید اخلاق اصحاب التصوف اَلْحِلْمُ وَالتَّوَاضُعُ وَالنَّصِیْحَةُ وَالشَّفَقَةُ وَالْاِحْتِمَالُ وَالْمُوَافَقَةُ
وَالْبَشَاشَةُ وَالْاُلْفَةُ وَبَذْلُ الْجَاهِ وَالْمُرُوَّةُ وَالْعَفْوُ وَالصَّفْحُ وَالْحَیَاءُ وَالْوَفَاءُ وَحُسْنُ الظَّنِّ وَالتَّصْغِیْرُ لِنَفْسِهٖ
وَتَوْقِیْرُ الْاِخْوَانِ وَالرَّحْمَةُ عَلَی الصَّغِیْرِ وَالْکَبِیْرِ وَالظَّالِمِ وَالْعَالِمِ وقول سلطان بایزید اِنَّ اللّٰهَ صَفَا الصُّوْفِیَّةَ
عَنْ صَفَائِهٖ فَاِذَا اَصْفَاهُمْ فَسُمُّوْا صُوْفِیًا مقام تصوف اعراض از جمله موجودات است پس صفات حق صوفی را
از همه نیز صفا دهد تا بصفات الله موصوف گردد آنگاه صوفی حقیقی شود و تشرف نماید اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ هُوَ اللّٰهُ این باشد
الفقر فخری از ینجا فرمود صفت فقر و فقرا قال الله تعالی لِلْفُقَرَاءِ الَّذِیْنَ اُحْصِرُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ الآیه قول خواجه
سهل التستری است اَلْفَقِیْرُ الصَّادِقُ لَا یَسْأَلُ وَلَا یَرُدُّ وَلَا یَحْتَبِسُ فقر نشانه اولیاء و پیرایه اصفیا است فقرا
برگزیدگان حق اند که ببرکت ایشان روزی برخلق فراخ گردد و فقرا مقربان حق اند قال علیه السلام اَلْفُقَرَاءُ جُلَسَاءُ
اللّٰهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ حقیقت فقر آنست که بنده مستغنی نگردد مگر بحق از ابراهیم ادهم پرسید که درویش چه باشد گفت ترسیدن
از درویشی کردن گفتند توانگری چه باشد گفت ایمن بودن بخدای تعالی در رساله قشیری گوید که حضرت صلعم فرمود
فقیر و مسکین آنکس نبود که در بدر گردد و لقمه و خرمای بخواهد فقیر آنکس است که او را عیش نباشد و شرم دارد که از مردمان سوال
کند یعنی از خدا شرم دارد که از غیر او سوال کند قول مشایخ است اَلْفَقِیْرُ لَا یَسْأَلُ مِنَ اللّٰهِ شَیْئًا وَمِنَ النَّاسِ

استغنا و الفقر خلو الید من المال و خلو القلب من الآمال و خلو البدن من الاشتغال یعنی فقیر کسی است که دستها
او هیچ حیله و چاره ساخته نکند اعتقاد بر حق کند و التجا بحضرت او سازد و کار محتاج کسی نبود و در رساله معارف مولانا
میگوید فقیر پنج وجه است اول آنکه مادام ولی نبود غیر الله فقیر است کما قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی
الله والله هو الغنی الحمید دوم فقیر مسئول است که در دنیا بود و طالب حق نه او فقیر است و در است
سوم فقیر حاجت است یعنی معیوب مریض ضعیف البدن باشد او را در اموال مؤمنان حق است کما قال الله تعالی
وفی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم چهارم فقیر قانع است آنکه او را همت و طاعت حق در دل غالب آمد
و دنیا را احتیاج ترک نموده بقدر کفاف بسنده که تدبیر او بقدر کفاف باشد طلب باید در حدیث آمد کما قال علیه السلام
کل فقیر اکتسب بالحاجة عدیه الله الف حاجة پنجم فقیر خاص الخاص است که جز حق هیچ چیز را نمی باشد
او در همه حال رهبر تو بود و در اوراد المریدین است لیس الفقر عند التصوف الفاقة و عدم الاسباب بل الفقر
العموم فی الثقة بالله والرضا بما قسم الفقر نوعان مذموم و محمود فالمذموم الاضطراری والمحمود
الاختیاری پس هر که فقر بکشد مذموم باشد و هر که اسباب املاک باشد و دل از جهت توت مستغرق بشود محمود بود لثقة
بالله والاعتماد علیه و لیکن الیست در رموز الواصلین فقر عشق است و فقیر او در حقیقت و طریقت عاشق تمام
است یعنی عاشق تمام شده است و هیچ آرزو ندارد دیگر تمام است چون مستغرق تمام شده است خود را محو شود و بعث
محویت قرب حق است آنجا فقر تمام شود اذا تم الفقر فهو الله این باشد الفقر فخری بر این مرتبه است و در رساله حضرت
غوث الاعظم است قال لی یا غوث لیس الفقیر عندی من لیس له شیء بل الفقیر الذی له امر فی کل شیء
اذا قال للشیء کن فیکون یا غوث قل لاصحابک واحبائک من اراد منکم صحبتی فعلیه باختیار
الفقر ثم فقر الفقر ثم الفقر عن الفقر فاذا تم فقرهم فلا هم الا انا یا غوث قل لاصحابک اغتنموا دعوة
الفقراء فانهم عندی و انا عندهم یا غوث لا تطلب الاعظم الذی بانت المحترق بساط الفقر المتکسر بکسر الفاقة
فیتقرب الیه کنجات سنی و سیئه ار محبوب السالکین و آنچه در اوصاف درویشان شیخ جمال الدین احمد هانسوی
در رساله خود نوشته اند این است قوله العلماء اشرف الناس والفقراء اشرف الاشراف والامراء هم عسکر الدنیا
والعلماء مثل اللیل والفقراء مقدمة الجیش فواله ایکن حالما افصح الکلام لاخر یته و انکشت

زاهداً فی الحلال والحرام لا فخر به وان کنت غنیاً شاکراً بین الانام لا فخر له ولکن ان کنت فقیراً حقیراً مسکیناً حزیناً فخر بهذا افتخر بهذا فخر بهذا قوله الفقر فخر للفقیر وانما عار للذی سال لاجل غناءه ان الغنی یحبه اهل الدنیا وان الفقیر یحبه مولاه قوله الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء قوله الفقر مختار النبی علیه السلام وافتخره تصهیر خیر الانام قوله الفقر ثلثة احرف الفاء والقاف والراء فالفاء عبارة عن الفناء والقاف عبارة عن القرب والراء عن الرویة فاذا فنی الفقیر یقرب من الله تعالی واعطی نعمة الرویة قوله الفقر رفیع لا یعرف قدره الا الفقراء الفقر معظم یرغب فیه الاتقیاء ویرغب عنه الضعفاء قوله الفقر مکرم یباهی به الفقراء ویستنکف عنه الاغنیاء قوله الفقر شریف یتولد منه الصلاح والزهد والعفة والورع والتقوی والطاعة والعبادة والجوع والفاقة والمسکنة والقناعة والمروة والفتوة والدیانة والصیانة والامانة والسهر والتصدیق والخشوع والخضوع والتذلل والتواضع والتحمل والکظم والعفو والاغماض والاشفاق والانفاق والایثار والاطعام والاکرام والاحسان والاعراض والاخلاص والانقطاع والانفصال والصدق والصبر والسکوت والحلم والعفاء والرضاء والحیاء والبذل والجود والسخاوة والخشیة والخوف والرجاء والریاضة والمجاهدة والمحاسبة والمراقبة والموافقة والمراعاة والمداومة والمعاملة والتوحید والتهذیب والتجرید والتفرید والسکون والوقار والمدارات والمواسات والعنایات والرعایة والشفقة والحقارة والشفاعة واللطف والکرم والتفقد والشکر والفکر والذکر والحرمة والادب والاعتصام والاحترام والطلب والرغبة والغیرت والعبرت والبصیرة والیقظة والحکمة والخشیة والتهمة والمعرفة والمذلة والتسلیم والتفویض والتوکل والتبتل والحقیقة والیقین والثقة والغماء والاستقامة وحسن الخلق وکل فقیر وجدت فیه هذه الصفات سمی فقیراً کاملاً واذا فقدت لیس به قوله من احب الفقراء فهو قد سلک ومن ابغضهم وقع فی البئر فقد هلک قوله صحبة الفقراء من الخیار عند وقهم من المهلکات قوله حب الفقراء المفرد الی الصالح وبغضهم یسوق الی النیران قوله الفقراء امراء الملوک والسلاطین قوله الفقراء کبراء اهل الدنیا قوله الفقراء ارباب القلوب قوله الفقراء مسخنوا النفوس قوله الفقراء تارک الراحات وقابل البلیات قوله الفقراء لا یخافون الملامة قوله مجالس المساکین

والفقراء ودع الاغنياء والرؤساء قوله لعمري ان الامر … قطعوا المراحل وبلغوا المنازل ووصلوا وما طلبوا
فتكلموا مقعد الانس بالله قوله لعمري ان الفقراء جلساء حضرة الله تعالى قوله لعمري ان الفقراء
احباء الله قوله يا احمد احذر من المشايخ والفقهاء وتقرب الى الاغنياء والرؤساء قوله التصوف ثلاثة احرف
الصاد والواو والفاء من الصاد يتولد الصفاء ومن الواو يتولد الوفاء ومن الفاء يتولد الفناء كل فقير
يلتمس منه هذه الصفات فمنعه الفقر من لبس الصوف قوله من لبس الصوف حيث ما راى الناس لو … للغلو
على نفسه قوله ومن اراد قهر النفس فعليه ان يلبس الشعر لان عيسى عليه السلام كان يلبس الشعر فهو
العيس والوبر ليلبس … ان يكون عليها … كاملا قوله لبس الصوف
والشعر والوبر لا يصلح الا للفقير الحليم الخمول وينبغي للفقير ان يلبس الخرقة بالعجز بالهوى قوله اذا لبس الفقير
خرقة … او صفراء او سوداء او خضراء يطالب بها ويقال له بما لبست قوله لا يحل
للفقير ان يلبس الخرقة ليعرف بها ويتميز بين الناس قوله لا يحل للمريد ان يلبس الخرقة بغير اذن الشيخ
قوله الولي موصوف باوصاف النبي الا ان للولي كرامة وللنبي معجزة فالولي يخفي الكرامة والنبي يظهر المعجزة
لان الولي ما امر بالدعوة والنبي امر بها قوله لا اولياء وان الانبياء لان الاولياء يقتدون بالانبياء ويتبعون
سيرتهم قوله من لبس الصوف فهو صوفي … ومن جعل قلبه … فهو صوفي معنوي قوله من لبس الصوف
ولم يصف قلبه فهو صوفي عند الناس لا عند الله قوله الفقر فقران فقر ضروري وفقر اختياري فالفقر الضروري
اذا ابتلي به انسان لا يصبر على شدته ويشكو من عسرته ويطلب … والله … والاختياري اذا ابتلي
به وجعل … ويحيي به … ويشكر على جميع الآفات … وهذا الفقر فعلى
بالموت يلبس به ما دام حيا قوله الفقير فقيران فقير سواد الوجه في الدارين وفقير بياض الوجه في الدارين
اما الذي هو سواد الوجه فقير ياتي بالكفر والطغيان والذي هو بياض الوجه فقير يحصل به رضاء
الرحمن قوله الفقير عند اصحاب النفوس حقير وعند ارباب القلوب كبير قوله من حقر الفقير فهو لئيم
ومن عظم الفقير فهو كريم قوله تعظيم الفقراء من سير الكرام وتحقيرهم من عادات اللئام قوله ان الفقير …
ومحقر ومعظم ومكرم قوله من حقر الفقراء حشر في الويل ومن عظم الفقراء … قوله من احب الفقراء

احبه الله ومن ابغض الفقراء ابغضه الله قوله الفقير اذا اوذي غفر واذا ابتلي صبر اخلاقه سيئة واعماله
مرضية قوله صدق وفعله رفق واكله قليل وجسمه هزيل ولباسه التقوى وانيسه المولى قوله الفقير
يهوى الخمول ولا يهوى الشهرة لان الخمول توجب الراحة والشهرة توجب الآفة قوله بقي العلماء في الحروف
وخرج الفقراء من الحروف واني لست منهم ولا من هؤلاء فكيف ابقى فيها وكيف اخرج منها قوله بقي العلماء
في القرطاس والانفاس والفقراء خرج من القرطاس والانفاس قوله العالم صاحب البحث والمقال والفقير
صاحب الوقت والحال قوله العالم صاحب البيان والعبارات والفقير صاحب الرموز والاشارات قوله العالم
طالب الشهرة والعرفان والفقير طالب الخمولة والكتمان قوله العالم يعرف نفسه بالنطق والفصاحة والفقير
تعرف نفسه مع العلم والبلاغة قوله العالم يجهد في اقتباس الزيادات والفقير يجاهد في الطاعات
والعبادات قوله العالم يحب ان تجمع الخلق لديه والفقير يرجى بان لا يشاء اليه قوله وعاء العالم ضيق
(وعا بمعنی کاسه ۱۲)
لا يسع فيه الا شيء قليل لانه يتكلم عن المقروات والمحفوظات ووعاء الفقير وسيع يسع فيه كثير من الاشياء
لانه ينطق عن الملهمات والواردات انتهى وشيخ عبد الله بلياني گفته که درویشی نه نماز و روزه است و نه احیا
شب این جمله اسباب بندگی است درویشی نه رنجیدن است اگر این حاصل کنی واصل گردی از شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسیدند
که تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی وآنچه در کف داری بدهی وآنچه بر تو آید نجهی وعبد الله تستری گوید تصوف
اندک خوردن وبا خدا تعالی آرام گرفتن واز خلق گریختن است ودر فقرات حضرت خواجه قدس سره است که درویشی
تراشیدن رقم هستی است از لوح وجود که هر چند از خود در خود چیزی طلبد نیابد اگر هر دو عالم را طلبد نیابد اگر صفتی در وی بیابد
از آن او نیست بلکه از آن دیگر که بطریق انعکاس در وی ظاهر شده است یا صفتی از پیشگاه است که مظهر آن صفت گشته
وجودك ذنب لا يقاس عليه ذنب انتهى ودر مجموعه میر عبد الاول است که حضرت خواجه احرار میفرمودند که درویشی
خلوت نشستن وبر آسمان بر آمدن ودر کوه وغار بودن نیست درویشی دل خود را از ماسوای خدا ساختن است
انتهی وهم قول وی است که درویشی وفقیری همین نه گر گفتن نیست درویشی متخلق شدن است باخلاق نبوی صلعم از حلم
وکرم وسخاوت وتواضع وایثار وسایر اوصاف کمال خصوصا در آن کوشیدن که بهیچ جز از مکونات دل را التفات نماند
انتهی وقول شیخ عبد الله انصاری است درویشی خاکی است بیخته وآبی بر آن ریخته نه کف پا را از آن دردی ونه پشت پا را

وان کس که دی بقیط در این صفت صورت درویشی بیان کرد حقیقت درویشی با خدا بودن است که ولا تأسوا لاینا
کاشعری همچنین گفت ابوالحسن خرقانی گوید صوفی کسی است مرده و دلی هست مرده و جانی است سوخته ابوسعید ابوالخیر
گوید مائی را نمیتوان دید با درویش را نمیتوان دید که خدای هست است و درویش هست است قول حضرت شاه کما
قلندر قدس سره صوفی آن بود که خود بود و در هر کرای بود صوفی بود و بود شریعت صوفی شد و هر که صوفی است
بگرارد در متابعت رسول صلعم قدم بیرون نخواهد نهاد و سه بود مردانکه در حال تمامی که با جوانکی کار جلالی
خواجه ابوعلی رودباری گفت صوفی آنست که صاف باشد بر صفا و بچشاند نفس را طعام جفا و بیدار دو دنیا را پس قفا
و سلوک کند بر طریق مصطفی صلعم و گفت صوفی آنست که پیل تیر و زنگ سگی نالد و اگر سال او را با ز رسید و کب
ورایه ابوالحسن حصری گوید تصوف کاری است سخت گدائی باید کرد و گرسنگی باید کشید و جفای سگی و خواری باید
اگرانیه سرداری الطریقت نراقی و اگر به کار خود باشی ابوعثمان مغربی گوید تصوف قطع علایق است و رفض علایق
و ایصال بحقایق عبدالله تستری گوید صوفی آنست که صافی بود از کدر و پر بود از فکر و منقطع از بشر و یکسان شود
در چشم او خاک و زر و ابوحفص حداد گفت صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بروی افگنند و همه نیکوئی از وی بیرون آید ابوالحسن
خرقانی گوید درویش کسی بود که او را دنیا و آخرت نباشد در عقبت مکند باین هر دو صوفی ردری است که او نالس
حاجت نیست و نیست که ما او دستارش حاجت نه

فصل سوم در شرائط آداب مریدان با پیران که بعضی از آن حضرت والدم از کلام شیخ محی الدین ابن عربی انتساخ کرده بودند این است

که مرید باید که صحبت کند با شیخی که در ملت شریعت او باشد و بیعت بکند بلکه و هر چه بیند اعتراض نکند و در عمل شیخ
اقتدا نکند مگر آنکه حکم کند و بر حکم تعدی باشد و تاویل بکند کلام او را بلکه واقف باشد و استقامت کند بر ظاهر کلام او
تا که ترقی کند بر اشارت و فتح شود این باب و مطالعه نکند سرا و احوال و همه باید و یاد بقبول کند و خود را از کمتر
مریدان اعتقاد کند برای خود حق بر کسی حق کن بر خود کرد و احسان او باشد که اعتقاد کند که نیست ز وجود مگر حق و شیخ او
باشد مشغول نکند نفس را بچیزی سوای مرسوم شیخ خود و پای بر سجاده شیخ ننهد و پا رچه او نپوشد مگر بحکم شیخ که بپوشاند او را
و سوال بکند از شیخ که جواب طلب باشد بلکه با خبر در ل که و عرض باید اگر جواب شد بهتر و اگر ملامت خواهش کند که سوسے
او بسیار اگه بر دل وارد و از شیخ بپوشد اگر چه تند شد پس بلکه بتوانند بلا آنکه خواهش کرد چرا که همه بار بیاست اگر از طبیب

نا نگنند و دوام کند و قلب را معمور دارد بذکر یکه شیخ فرموده وقتیکه غافل شود و خطره بد گذرد رجوع بذکر کند اگر غفلت
نمی بود خاطر نمی آمد که قلب در یک آن تحمل دو کار نمیتواند کرد ذکر باشد در خطره بد و گردن نهد بر حکم شیخ وقتیکه بیفتد
در مزلت فعل بد و بانکه بیند که صادق باشد تبرک شده دست برای خدا توبه کند آن شهوت از دل میبرود وقتیکه صحیح شد توجه
مرید بسوی حق بقصد تمام اگرچه قصد او فوق معرفت شیخ باشد ضرر نیست که شیخ را اقتدا آن معرفت شود و ترقی کند بسبب صدق
مرید و وقتیکه مسئله بخاطر مرید بگذرد باید که از شیخ سوال نکند بلکه همت تمام رجوع بحق کند که کشوده شود و دران مسئله با شیخ
دران امر سخن گوید و اگر نه شیخ گفته و نه او کشوده شد بداند که همت او قاصر است و اهل آن مسئله نیست بسبب جلو و عدم
استعداد و قبول او نیز البسبب عدم صدق او و در توجه بطلب او چه همت را مشارکت نباید در دو کار بلکه در یک کار
همت قوی میشود چون امری دیگر شریک شد ضعیف میگردد و مرید را باید که بهمت خود شیخ را حرکت دهد در مسئله و کشف
شرط شیخی نیست بلکه کشف از مصلحت الهی است که اراده کرده حق تعالی در حق آنکس یا در حق شیخ و بغیر آن لهذا مکشوف
کرد او را اگر اراده کشف باشد صاحب هوا است با نفس خود است نه با شیخ و باید که با شیخ چنان باشد که مرده بدست
غسال که تدبیر اراده برای نفس خود بلکه اراده او اراده شیخ باشد در اینحال بهتر آنست که مریدش نگویند چرا او را اراده نمانده
یا اراده شیخ در ثانی است در اراده شیخ و مرید نام مبتدی است که طالب طریق بود و نمی فهم آنست راه و طلب مرشد کرد و پس
تسلیم باید و انقیاد و ترک اعتراض پس همیشه مرید در ابتلا باشد تا که فتح شود و چون شیخ دانست که مرید را در تربیت کامل شد
پس حواله بخدا کند و بگذارد در خدا پس خدا خواهد که قیام دهد یا به امداد خود در گیرد بعد ازین شیخ را بر وی حکم نیست لیکن
مرید را باید که ادب نگذارد و حرمت شیخ از دست ندهد و ارشاد از حکم او کند یا بحکم الهی و شرط مرید آنست که جوع و سهر
و خموشی و عزلت مدام دارد بعد حصول احکام توبه اگر مرید خلوت نتواند صحبت صالحی بصدق طلب کند و طاعت
بجا آرد تا وقتیکه مرید عارف نباشد بنفس خود ضرور است صحبت مرشد و اکل حلال و اگر نیابد مشتبه نیز حلال است
در اضطرار و شرط مرید آنست که در کلام شیخ جدال نکند اگرچه حق بجانب مرید باشد و شیخ بگوید چنین کلام مگر برای
مصلحتی پس جدال نیز قسمی از اعتراض است و اعتراض از شیخ حرام است و مرید صاحب جدال مسخره شیطان باشد
و رونده در هوای نفس و بدی اینکار ظاهر است نزد اهل طریق و از شومی مرید است فعل مباح که شیخ منع فرموده بر اقوال
علما حجت آورد و مثل اینچنین مرید هرگز فلاح نیابد و از شرط مرید است بیرون آمدن از خلاف مطلق با جماع اگر

نیاید و بعض مسایل پس اشد و احوط اختیار کند و در حقیقت برود و هر که مرید شیخ او از دل باشد استاد او باشد
اگرچه کم علم باشد و مرید را باید که از مال و جاه بیرون آید خصوصاً از جاه که بیرون آمدن از آن زیاده مشکل است و همچنان
باشد که طریق شیخ او اشرف طرق است و گر شوق دیگر طریق شود این در حق او نیکو نیست و مرید را باید که از فضول
سخن پرهیز چنانکه از فضول کلام آنچنانکه از اقوال مستیان پسندیده اند پس جای دیگر خلیفه شیخ یکدیگر و مرید شیخ چنان شنیده که
برای عقوبت آورده اند آنچنان حایف باشد و اگر مرید با شیخ خود اتفاقاً در سماع حاضر شد و شیخ در حق او مذکور کرد
در سماع همراه او برود اگر و اردی برو آید تا معتقد و ضبط کند و حرکت نکند مگر آنکه کار از اختیار رود و شعور نماند از مجلس
یار رمز قوال پس لاجابت در حرکت وقتی که شعور آید به نشیند و الا ساق باشد اگر روی هیبت نقوال و نیاز بیاید
و ملی دیگر ترک کند و شرط مرید است که پیر خود را در شریعت حق داند اگرچه صورت مذموم نماید شیخ بظاهر پس آن هم در و
است در حقیقت پس تسلیم واجب است و بسیار مردان بوده اند که پیاله شراب در دست گرفته اند و تا دهن رسید
عسل شد و در روایت بعضی جسته که کار که مردم دیدند که فلان چنین کار کرده و او بری بود و این حالت قصیب البان را
بود و امثال این عجایب بسیار دیدیم و این اسرار الهی در عالم اگر با شرع کسیم ملول گردد مرتد و لیا شدند و در تمام عوام
مانند پس علمای سوم چه دانند لهذا برای تسلیم گفتیم چنانچه بشارت هر که عسل شد پس کجا است منزل ظاهر تنها و اگر
مرید را شیخ کاری فرماید توقف نکند و باز نماند بسبب چیزی بلکه اگر کاری پیش آید بگذارد و کار را مقدم کند و هر چه شیخ بود و بشرط
کند و الا ازم گیرد و آن کار سخت باشد یا آسان مگر شیخ شرط نکند که مرید را از عسال هیچ شرط باشد تا وقتیکه کار نتواند
تواند کرد کسی از تکلیف بدو کاری نکند هرگز مگر آنکه بنگرد دل کار که این کار از مرضیات حق است یا نه و حظ نفس در کند
و ترک کند مردمان که تعظیم وی پیش آیند و بوی تبرک کنند و الا فلاح نیست در او و در حق شیخ خود معتقد باشد باینکه
عالم باشد است تا صحبت خلق نماند که معصوم داند که معصومیت در حق بعضی از امیاء شکل است نقل است که آنحضرت کار
مدتی ارمز گفت مالا دین چنین کار رود می نداشت و چیزی دیگر گفت تا هیچ سخاطر نیست من صحبت توست علم اسم
اختیار کردیم که ترا حالم در طریق داشتیم معصومیت گوید باین اعتقاد مرید را چنین فتح باشد که یکی از رنگها باشد
و هر ملیکه در شیخ نقصانی بیند و شکست دل و مسابق است و مرید وقتی که بمنزل شیخ رود در بعض خود خیال کند که ذ
او است از کجا قصد بیرون آید منزل باشد و مرید با ایستی نیست بی محالست و نشستن و مو تراشیدن قسم آن

بی ضرورت و حکم مرشد نباید اگر بکند صاحب علت است و مرید را امانت باید و کتم اسرار نماید و ظاهر نکند بی حکم وی که
نقل است مریدی شیخی دعوی امانت کرد و از شیخ خود طلب اسرار نمود شیخ او را امین ندانست و وی را آزمود و مرید
دیگر را پنهان طلب کرد و اخفا نمود و گوسپندی ذبح نمود و از خون آن خود را بیالود و گوسپند در حجره دفن کرد همان مرید
مدعی کاذب بیامد و شیخ را خون آلوده دید پرسید گفت فلان مرید با من غیظ آورد و او را کشتم و آنجا دفن کردم آن کشتن را
معارضه کرد بهوای نفس او و تا کاذب نباشد و ازین مدعی گفت زنهار از کسی مگوی که این امانت است آخر وی از پدر با
گفت که شیخ پسر ترا کشت و نوبت بفریاد رسید تا پادشاه وقت و فقها هر چند کسی باور نکرد و لیکن تجسس واقع شد و حجره را
کاویدند گوسپند مرده بر آمد مدعی خجل شد آنچنانکه ندامت سود وی نداد و مرید را باید که در نفس او چیزی غیر شیخ را مقدار نباشد
و جامع کلام در حق مرید اینست که حرکت و سکون او بحکم شیخ باشد و بس و باید که بداند که طریق الهی مقدس است از منازعت
و مجادله و مراد نیست مسامحت در چیزی که برساند بیرون آمدن از طریق **انتهی ما افاد شیخ والدی** و نیز از کلام شیخ
محی الدین ابن عربی است که مرید را واجب است مادامیکه حرمت شیخ در باطن وی باشد قیام نماید در خدمت وی و اگر
نه کناره کند و دور شود از حضور وی و ساعتی ننشیند اندر خدمت وی که متضرر بود چه حصول منفعت از خدمت شیخ
و صحبت وی مشروط باین شرط است که آن شیخ عزیز باشد در باطن مرید پس چون باز در نظر او شیخ محترم شود باز آید و قیام
نماید بخدمت او و جای دیگر در فتوحات است که حرمت حق سبحانه تعالی در حرمت شیخ باشد و عقوق حق در عقوق
ایشان پس کسیکه صحبت دارد با شیخ که بوی اقتدا کند و احترام آن نکند پس عقوق و عقوبت آن همین است که دل
خود را مصاحبت حق نیابد و غافل ماند از حق سبحانه و بی ادب باشد با حق سبحانه چه ادب حق ادب با شیخ باشد پس بجزای بی ادبی با استاد
و هیچ حرمان برای مرید بالاتر ازین نیست که احترام شیخ نکند و در ترک آن منع میکند حق سبحانه تعالی نور ایمان از تارک آن
انتهی و آنچه حضرت والدم قدس سره از کتاب المرصاد انتساخ کرده بود و نه اینست که مرید را باید که باوصاف مریدی
آراسته باشد و بشرایط آداب ارادت قیام نماید و اگر بی شیخ بنظر علم و عقل سلوک نماید خطر آن باشد که در ورطه هلاک
بیفتد و بجای نرسد بلکه از غرور و تسویل نفس و شیطان در مزلات افتد و خوف زوال ایمان گردد و باید که مرید به نسبت صفت
موصوف باشد تا سلوک راه درست باشد **اول مقام توبه است** باید که توبه نصوح کند که اول از جمله خلاف
شریعت بعد ازین بهر مقامیکه پیش آید توبه را کار فرماید چرا که در هر مقام گناهی است موافق آن مقام توبه نیز مناسب

استقامت نماید شده واین توبه اساسی است محکم اگر درین خلل شود همه باطل گردد و تفصیل آن دراز است دوم
زهد است باید که از دنیا بالکل اعراض نماید اگر خویشان او همه مال موجب فرائض به آنها قسمت کند و اگر نه دارد
نزد شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف کند و برای خود هیچ ندارد مگر آنقدر که هیچ دل بر آن مانع باشد سوم تجرید است
باید که مجرد شود از همه علائق نفسانی باحسن الوجوه تا خاطر با آنها مشغول نشود وان مِنْ اَزْوَاجِکُمْ وَاَوْلَادِکُمْ
عَدُوًّا لَّکُمْ فَاحْذَرُوْهُمْ چهارم عقیده است باید که بر اعتقاد اهل سنت وجماعت باشد از جمیع
وارد مذهب ائمه سلف رود اجمالاً او تفصیلاً پنجم تقوی است باید که پرهیزگار باشد در لقمه ولباس چنانکه
کند تا تواند بعزایم کار کند و گرد رخصت نگردد و در طهارت بکوشد در همه اوقات و چندان متابعت کند که وسوسه
کشد دَعْ مَا يَرِيْبُكَ اِلٰى مَا لَا يَرِيْبُكَ در نظر آرد ششم صبر است که بر مقامات شداید کند و طلب مراد
نکند او هر چه پیش آید در حکم شیخ صابر باشد هفتم مجاهده است باید که با نفس ریاضت کند و مراد وی ندهد
که نفس چون شیر گرسنه است اگر او را سیری قوت گیرد ترا بخورد هشتم شجاعت است باید که مردانه دلیر
باشد تا در مجاهده نفس قیام تواند نمود و از حیله و مکر شیطان نیندیشد که درین راه شیاطین الجن والانس بسیار اند
بی آنها شجاعت ممکن نبود نهم بذل است باید که در بذل مبتلا باشد که محل قید عظیم و حمالی بزرگ
است در بعض مقام دنیا و آخرت بذل باید کرد و بعض جا از جان باید گذشت دهم فتوت است باید که جوانمرد
باشد چنانکه حق هر کس در مقام وی نگاه دارد و بقدر وسع حق گذاری کند آنکس را که طمع کند والصاف دهد انصاف
طلبد یازدهم صدق است باید که معامله خود در صدق نهد و با خدا و خلق راستی پیشه گیرد و از کذب و خیانت
دور باشد و کارها را وا در کشید بکند و آنچه کند برای خدا کند نظر از خلق بالکل قطع کند دوازدهم علم است القدر
علم حاصل کند که از عهده فرایض آنچه بروی است بیرون تواند آمد و در طلب یادتی بکوشد که از راه باز ماند مگر وقتیکه
بکمال مقصود رسد اگر مرتبه مقتدای یافته بود تحصیل علوم کتابت نیست بضرر نیست و در هر حال بالعلم لا ینفع مشغول نشود
سیزدهم نیاز است باید که در هیچ مقام نیاز از دست ندهد اگرچه در مقام ناز افتد شکل تو در العالم نیاز در
کهیار مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق چهاردهم عیاری است کارهای خطرناک در غیبت
بسیار نیست آید باید که عیار عار لاابالی خود را با نار و عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد پانزدهم

ملامت است باید که ملامتی صفت قلندر مشرب باشد ملامت آن نیست که خلاف شرعی کند حاشا وکلا
که تقسیم ملامت کار شیطان است و راه ضلالت اهل اباحت را ازین خدمت بدوزخ برد بلکه ملامتی با این معنی است
که نام نیک و مدح و ذم و رد و قبول نزد او یکسان باشد بدوستی و دشمنی خلق فریفته و لاغر نشود و این اضداد یکرنگ شمرد
با همه خلق بصلح و با نفس خود بجنگ باشد **شانزدهم عقل است** یعنی همه حرکات بعقل مضبوط باشد و حرکتی بجز
رضای شیخ و فرمان او در وجود نیاید و جمله رنج در روزگار او در سرکوب خاطر شیخ و ولایت او رود تا آنچه حاصل برنج
و مشقت از یکار شده بصرف عقل تواند نگاه داشت **هفدهم ادب است** باید که مودب و مهذب باشد و راه
انبساط و ظرافت بر خود بسته دارد و در حضرت شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند تا نپرسد نگوید و آنچه گوید برفق و مدارا
و سکون و راست گوید بظاهر و باطن اشارات شیخ را منتظر باشد اگر تقصیری رود در حال استغفار کند بظاهر
و باطن و بطریق نیکو عذرها خواهد **هیژدهم حسن خلق است** باید که پیوسته با یاران خوشخوی باشد و از جبر و تنگی نکند
و از تکبر و عجب و تفاخر و دعوی و طلب جاه دور باشد و بتواضع خدمت بندگانی کند و برحمت و شفقت و مراعات
و لطف باشد و بارکش و بردبار باشد و بار خود بر یاران ننهد و تا تواند خدمت آنها کند بی منت و توقع خدمت
از آنها ندارد و بنصیحت مشغول باشد و راه مناظره و مجادله و خصومت بسته دارد و همه موافقت کوشد و هیچکس از بندگان خدا را
بچشم حقارت ننگرد و بخدمت ایشان بحضرت عزت تقرب جوید و بر سفره از حظ خود بر آنها ایثار کند و در نصیب دیگران
طمع نکند و وقت سماع مضبوط باشد و بحالتی حرکتی نکند و تا تواند سماع در خود فرو برد و بشرط غلبه وجد حرکت
کند چون وجد کم شود خود را فرو گیرد و با اصحاب تواجد بنیاز تقرب نماید و بتواضع کند و تا تواند چنان زندگانی
کند که دلی از وی نیاساید و از رنج دلها اجتناب نماید چون سر بر قدم کسی نهد روی بر زمین نهد و پیشانی ننهد که
شکل سجده است و حرام است **نوزدهم تسلیم است** باید که بظاهر و باطن در تسلیم تصرفات و ولایت شیخ باشد
و تصرف خود بگذارد در امر و نهی شیخ چون مرده بدست غسال باشد هر حرکت که در غیب و حضور کند بظاهر بعبارت
و باطن التجا از باطن شیخ کند اگر حکم باید کند و الا ترک نماید و هر چه در نظر او از شیخ بد نماید آن بدی بنظر خود حواله کند
نه بنقصان شیخ و اعتقاد نگذارد در کمال شیخ **بیستم تفویض است** مرید باید که در این راه کلی از سر وجود
برخیزد و خود را فدای راه خدا سازد و از سر صدق گوید أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللهِ و تفویض همه برای [illegible]

حصن باشد برای سستی و خوف مار و نه برای کمال و هر چند و از حضرت شیخ آید اصلی باشد اگر پیر او را
خطاب رسد که مطلب سالی دیده ارکار نه پسند و لشکر ابلیطا ق طلب قیام نماید و در شیخ خوشی و ناخوشی او را
از حضرت نگرداند و برجاده بندگی ثابت قدم باشد و هیچ بلا و امتحان از طلب فرو نه نشیند و از ملامت شیخ پروا
نکند اما اگر شیخ هزار بار براند و از خود دور کند مرد و دود ارادت کم از سگی نباشد هر چند که می‌رانند باز می‌آید آری
و در همین مقام حضرت والدم بطور حاشیه نوشته بودند که پوشیده نماند که شیخ رحمة الله علیه نسبت صفت درحق مرید
اگر نیک بنگری بحیل بالکم رسد که با این همه مرید استعف باید بود والسلام انتهی آنچه حضرت والدم از مرصاد العباد
انتساخ کرده بودند و دیگر آنچه این فقیر مولف از کتب دیگر برآورده اینست که در معدن المعانی مذکور است که ذکر در هم
افتاد که مرید کرا گویند مخدوم فرمود که مرید آنرا گویند که متابعت پیر کند **قولاً و فعلاً و قلباً و قالباً** و هر یکی را
ازین کلمات معنی بیان فرمود **قولاً** یعنی سخن وی همان بود که سخن پیر است در فروع و اصول دین **فعلاً** یعنی
مروق اشاره وی همه عمل کند وی دعوی اگر چه طاعت بود **قلباً** یعنی دل از جمله صفات مذمومات پاک گرداند
چنانچه وی گردانیده است **قالباً** یعنی حواس و جوارح از لوث معصیت پاک گرداند چنانچه وی گردانیده است
چون برین نوع متابعت کرده باشد گویند که مرید است و بیشتر مریدان اند که دیده بر پیر داشته اند و [illegible]
پیر اتباع شده هیچ نیاموختند علم علمده محتاج گشته و چیزیکه بر متابعت پیر ساعتی حاصل گردد اگر بهر روز چله بدارد
حاصل نشود **انتهی** و مناسب معنی است آنچه در مجموعه میر عبد الاول واقع شده که پیر فرمود حضرت شیخ محی الدین ابن عربی
که مرید آنست که او را تبع اراده سابقه غیر مراد شیخ و از جمیع اراده ها خالی باشد و حضرت شیخ فرمودند اگر چه حق آنست که
اینچنین کس را مرید گوید بسبب آنکه خالی است از جمیع اراده ها و بحسب لغت معنی مرید من له الارادة است لیکن
اکابر صوفیه کسی را مرید گویند که خالی از اراده است **انتهی** و در مقامات مذکور است که مرید می باید که خواست خود را
مقتدا بکلی گذارد و آنچه مذکور است که مرید آن باشد که سخن وی آن پیر باشد در اصول و فروع دین این در آن صورت
که مذهب پیر و مرید یکی باشد مثلاً هر دو حنفی باشند یا شافعی و در صورت اختلاف مذهب یقین است که سخن او را
موافق مذهب خود خواهد بود و این اختلاف درست است چنانچه شیخ شهاب الدین سهروردی شافعی بود و مرید
شیخ بهاء الدین ذکریا حنفی مثل ذالک کثیراً **انتهی** همچنین است در کلمات مولفه شاه خوب الله اله آبادی

و در کتاب سبع سنابل است که مرید بر دو نوع ست رسمی و حقیقی رسمی آنکه کلاه و شجره از مردی که پیری را شاید بگیرد
و در اعتقاد او بدل صادق باشد و هر چه فرماید بران ثابت قدم باشد و هر چه منع کند ازان باز آید و مرید حقیقی
آنست که ظاهر و باطن او متابع ظاهر و باطن پیر بود و جمله حرکات و سکنات او موافق حرکات و سکنات پیر
باشد هیچ دمی و قدمی مخالف راه و روش پیر نزود انتهی و در محبوب السالکین است که بزرگی میگوید که مرید بر دو
نوع ست رسمی و حقیقی رسمی آنست که پیر او را تلقین کند که دیده نادیده کن و شنیده ناشنیده کن و بر سنت
و جماعت باش و مرید حقیقی آنست که او را وقت تلقین توبه و ارادت بگوید که تو در صحبت ما باش و ما در صحبت تو
باشیم و اگر پیر وقت تلقین این حرف نگفت و بعد نقل خود مرید او در حال یا در مراقبه این سخن فرموده وی نیز مرید حقیقی
باشد و بدانکه ارادت صفت مرید است و مرادی صفت پیر باشد چنانچه اگر کسی گوید که من مرید توام و شیخ گوید که تو
مرید منی او مرید باشد زیراکه ارادت فعل مرید است و وی بران مقر ست و اگر شیخ گوید که تو مرید منی و مرید گوید که نیم
پس مرید نباشد که او بفعل خود منکر ست و در تمهیدات عین القضات است که مرید آئینه پیر است که شیخ خود را در جمال
او بیند و پیر آئینه مرید ست که خدا را دران آئینه می بیند و مرید صادق آنست که بر جمال ولایت شیخ عاشق باشد
و از تصرف و اختیار خود بیرون آید تا معشوقی شیخ اختصاص یابد الارادة ترك الارادة همین معنی است
و این ارادت را تحکیم گویند یعنی پیر را بر خود حاکم سازد اگر گفته پیر نشنود تحکیم نماند و در رساله غریبیه است هر کار که پیر
مرید را فرماید از خلعت الهی باشد که بوی میدهد و هر جا که مرید باشد در حمایت آن خلعت باشد و فرمان پیر فرمان
خداست و مرید مبتدی باید که در حضور پیر مودب و در غیبت مراقب باشد اما مرید منتهی را غیبت و حضور یکسانست
چنانچه نقل است مولانا شمس الدین یحیی چون از خانه بخدمت شیخ نزد ان شدی تمام راه دست بسته رفتی
و گفتی که شیخ می بیند ازینجهت با ادب میروم و قول محققان است که در مرید قابلیت اصلی میباید یعنی محرم ازلی باشد تا
سخن شیخ در وی موثر آید و گرنه کوشش هیچ نبی و ولی در هدایت مفید نباشد قصه ابوطالب و سعی حضرت رسالت پناه
صلعم مشهور ست اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود و کمال مرید آنست
که اگر از شیخ قولی و فعلی در وجود آید که آن بظاهر خلاف شرع نماید باید که عقیده مرید بد نشود و در اعتراض نکند بلکه بر معنی و تاویل
خود حمل نماید چنانچه قصه موسی علیه السلام و خضر علیه السلام مشهور ست و قصه شیخ صنعان در نسخ فرید الدین عطار

معلوم شود در مرصاد العباد است که چون مریدی بحضرت شیخ پیوند باید که آداب و شرایط مریدی بجا آرد تا استفادت
سلوک بکمال رسد و بحسب توبه نصوح کند از جمیع معاصی ظاهر و باطن تعهد بر شرع و زیادت در ورع و صداقت
استقامت در روزگار بعزایم کند و گرد رخصت نگردد و بقدر حاجت علم فرایض و سنت حاصل کند و در زیادتی نکوشد
تا از مقصود باز نماند و در بادیه تشبیه و تعطیل و رفض و اعتزال و الحاد و اتحاد و مثل آن سعی نماید که در شبهات
نیفتد و در شدائد و وقایع صبر واجب میداند و نفس را بمجاهدت و ریاضت مرتاض گرداند و در جمیع اعمال و اقوال
مخالفت نفس فرض عین داند و بیازرد سعی بیشتر کند که آن کاری عظیم است و مقام عاشقان است و چون مقام
بار رسد که آن مقام معشوقی است هم بیازرد سعی نکند و هیچ فعل خلاف رضا و روش شیخ نکند و تسلیم تصرفات
امور ظاهر و باطن الیه او ولایت شیخ کند و اگر چیزی خلاف روش شیخ او بوجود آید در حال مستغفر شود و معذرت گوید
و با خویش و بیگانه حسن خلق و ادب رعایت کند و از مناظره و مجادله و مباحثه و مکالمه و منازعه احتراز کلی واجب داند
انتهی ما کان فی مجموع السالکین و شیخ جمال الدین احمد هانسوی در رساله خود میفرماید ذکر الشیخ فی الکلام
کالملح فی الطعام او کالنور فی الظلام او کالروح فی الاجسام والمرید من لا یرید الا ما یرید الشیخ
امره والمرید مامور لان کل امر صدر عن الشیخ کما صدر عن الله تعالی فوجب علی المرید
الامتثال به فی الحال من غیر تاخیر ولا تقصیر وقهر النفس اشد علی المرید من دفع الشیطان
للمرید ما احفظ الادب بین یدی الشیخ ما استطعت ایها المرید لو تخالف الشیخ قولا و فعلا لا یکون بحسن
الارادة اهلا ایها المرید زین ظاهرک بالمحاسبة و نور باطنک بالمراقبة ایها المرید ادم عتبة
بابه حتی تدخل و هذه الاشارة فی قوله تعالی الکاظمین الغیظ ایها المرید احفظ ما تقول الشیخ
فاعمل به ما دمت حیا ایها المرید اعتقد بما صدر عن الشیخ قولا و فعلا ولا تعترض ایها المرید لا تؤذ
احدا بالید واللسان وان اذا من منه جمیع الخلق ایها المرید اذا اوذیت فاصبر کما صبر المریدون
الصادقون ولا تنتقم ایها المرید اذا اردت فاثبت فان الثبات من امر الرجال ایها المرید الزم نفسک
بانواع المجاهدات فان المجاهدات مواریث المشاهدات ایها المرید ان اردت ان تنال ما تطلب
نفسا فخالف نفسک ثم خالف نفسک المرید لا یرید الا الله واذا اراد سوی الله فلیس بمرید الا انه

الصادق هو الله اذا اراد المريد حظ نفسه كيف يسمى مريدا لان المريد الصادق هو الله اذا احب المريد
بنفسه ما لا يحب لغيره كيف يسمى مريدا اذا ركن المريد الى الدنيا الدنية كيف يسمى مريدا اذا خان المريد
في الامانات كيف يسمى مريدا اذا لعب المريد بالنرد والشطرنج كيف يسمى مريدا ينبغي للمريد ان يشتغل
بالاذكار وان يترك اوراد الليل والنهار ينبغي للمريد ان يقوم الليل ويصوم النهار ويبكي عينيه
الباكية بجري الانهار ويخلص المريد ان يحب الاحلام والجلساء ولا ينقص الاحباء والاقرباء ينبغي للمريد ان
ينقي سره من الكدورات ويصقل قلبه من الصداء كالمرآة ينبغي للمريد ان يحفظ آداب الارادة
ليفتح عليه ابواب السعادة ينبغي للمريد ان يعمي عينيه ويصم اذنيه ويقطع لسانه ويشد يديه ويعرج
رجله حتى ينظر بلا عين ويسمع بلا اذن وينطق بلا لسان ويأخذ بلا يد ويمشي بلا رجل ينبغي للمريد ان
يجاهد اشد المجاهدات ويروض نفسه باشق الرياضات ينبغي للمريد ان يكون في التواضع كالتراب الطاهر
تحت اقدام جميع الشيوخ والشاب ينبغي للمريد ان ينسلخ من النفس ليصير خير الجن والانس من افترى على الشيخ
او الخليفة كذبا فهو خاسر في الدنيا والآخرة ومن اذى الشيخ والخليفة فكانما اذى الله ورسوله من وقع في
الشيخ او الخليفة لم يصلح ابدا من عاب الشيخ او الخليفة فهو مسمى شر الخليقة من انتقص الشيخ او الخليفة
لاجل الدرهم والدينار فهو قد فتح على نفسه ابواب النار من احب الشيوخ كان معهم يوم القيامة ومن
ابغضهم حشر صاحب الحسرة والندامة من احب المشايخ فهو مسمى خير الناس ومن ابغضهم عدو من الشيطان
المريد الخناس اذا دخلت بيت احد من المشايخ فلا تلتفت يمينا وشمالا ودلا طاء راسك مغمضا عينيك
واذا جلست بين يديه فاحضر ذهنك واصغ اذنيك الى كلامه فاضعه ساكنا اذا تكلمت بين
يدي الشيخ فلا ترفع صوتك فوق صوته واغضض منها مراعيا للادب اذا مشيت مع الشيخ في الطرقات
فامش خلفه ولا تمش امامه ويمينه وشماله مراعيا للادب من التفت بين يدي الشيخ يمينا وشمالا
ولم يحضر ذهنه فقد نسب الى سوء الادب وفات منه الفوائد لا يحل للمريد ان يلبس الخرقة
بغير اذن الشيخ اذا جلس التلميذ بين يدي الاستاذ واخذ سبقا فيه فقد ثبت حقه عليه الاستاذ
حقوق على التلميذ فوجب عليه ان يؤدي بها ما استطاع لان الاستاذ خير الآباء فلو ضيعت حقوقه

بالعقوق إذا ما لقي التلميذ أستاذه ويعاتب بذلك يوم القيامة ويؤاخذه إذا أعجب المريد أن ثم
تصاحبا ما كلاهما بعد الاستعداد والمرتبة لا ينال المراد من الخروج عن النفس لأن النفس تطلب فيه
ما تشتهي ولا يحصل مطلوبها أبدا وإن لا اشتغال بالدنيا والاشتغال بالدنيا يموت حياة المولى والحياة
حياتان حياة الشريعة وحياة الطريقة فحياة الشريعة بإتيان الرجل أهله وحياة الطريقة
لعصيان المريد شيخه الغسل غسلان غسل الشريعة وغسل الطريقة فغسل الشريعة بصب الماء على
الرأس وسائر الأبدان وغسل الطريقة لمرضاة الشيخ بعد العصيان ثم الردة ردتان ردة في الشريعة وردة
في الطريقة أما الردة الأولى فهي إذا خرج المسلم عن الإسلام صار مرتدا في الشريعة والردة الأخرى هي إذا
خرج المريد عن أمر الشيخ صار مرتدا في الطريقة فينبغي لهما أن يجددا إيمانهما بالرجوع عن كليهما الأمرين
والإرادة تصح بالتوبة عن المعاصي وتجريد ترك الدنيا وخروج فيها من الرياء فهذان الركنان لا يسمى مريدا
عند القوم حتى المريد من سلك طريق شيخه بالاتباع واحترز عن مخالفته فإنه لا احترام من تابع
شيخه واحترز عن مخالفته فقد بلغ المنزل ونال المطالب انتهى ودر جواهر السلوک مذکور است که مرید مبتدی آن را
گویند که از جمله علایق و عوایق ظاهری و باطنی بریده گردد و با خلق و دنیا پیوندی نباشد و کارش همه بریدگی از ماسوی
الله باشد و اوقاتش همه معمور بذکر الله و صوم و صلوة و دوام وضو و خدمت اصحاب و ایثار احباب باشد و تواضع
و تمکین بپای برجود بسته باشد و تو را با جمله مرادات تعلیم بهر کرده باشد لاکه معنی ارادت آنست که اراده مرید در مراد پیر فانی
گردد و در ظاهر و باطن مرید بهر چه باشد مراد پیر باشد همه مراد مرید پیش مرید پیش پیر چنان باشد که مرده در دست غسال اگر
مرید از سر خویش مرادی خود مراد پیر نامده باشد مرید مراد خود است نه مرید پیر زیرا که ارادت ترک ارادت است نه رسم عادت
ع کار مهر نیست رسم و عادت ÷ دوری ز حقیقت ارادت ÷ خواهی شود مراد حاصل ÷ پیری طلب الخ ای
عاقل ÷ خود را بکلاس پیری سپری ÷ تا بار ارادت برین بند ÷ از غیر جدا چو وصل کردی ÷ خود را دگر مکن دی ÷
و کار مرید متوسط برخلاف عالم را بدان که عابد الست که مرید طالب است و کار طالب حقیقه طهارت است از ما سوی
همین طهارت است در اول و را تا تلاوت صوم و صلوة کاری نیست زیرا که الاشتغال بالعلوم الشرعية وتلاوة
القرآن أمور حسنة ولكن تتأتى للطالب بسائر احوال شان دیگر من تطهیر تهذیب باطن است از رذایل

اوصاف چون هوا و حرص و بخل و حسد و کبر و ریا و نفاق و سمعه و غضب و خیانت و کسل و حب ریاست و حب مال و حب جاه
و حب ماکولات و مشروبات و مستلذات و حب مدح و ذم و حب زر و سیم و حب زن و فرزند و خویشاوند فی الجملة انسلاخ از جمله اوصاف
ذمیمه و اتصاف بجمله مقامات حمیده معامله دوست علی الاطلاق هر چه او را از حق باز دارد و مشاغل افتد بحکم انقطاع
آن و بیرون شدن از آن فرض عین است باشاره قوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تُلْهِکُمْ اَمْوَالُکُمْ وَلَا اَوْلَادُکُمْ عَنْ
ذِکْرِ اللّٰهِ وَمَنْ یَّفْعَلْ ذٰلِکَ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْخَاسِرُوْنَ مریدان هر چه کنند برای حق کنند و مقصود ایشان از کار
و بار حضرت حق باشد قُلْ اِنَّ صَلٰوتِیْ وَنُسُکِیْ وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِیْ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ لَا شَرِیْکَ لَهٗ حق تعالی
طلب ایشان را در کلام مجید چنین ذکر کرده یُرِیْدُوْنَ وَجْهَهٗ یعنی طالبان با دنیا و سر با آخرت فرو د نیارند و اول دل
از نفس اغیار پاک ازند هر چه کنند خالصاً لله کنند نه از خوف دوزخ نه بطمع بهشت زیرا که طالبان و محبان ذات اند نه عوض
جویان و آخرت خواهان نیستند انتهی از کلمات مولانا و در مجمع السلوک است که گفته اند بعضی صوفیان که رکنهای تصوف
در ظاهر پنج است خدمت پیر و یاران دینی و خدمت درماندگان و ضعیفان کردن و از پیر خرقه ارادت پوشیدن و خلوت گزیدن
و طاعت و عبادت و در ذکر و فکر و مراقبه مشغول شدن و صحبت با پیر کردن چنانکه حق صحبت است بی انکار و
بی اعتراض و بی تصرف و بی حرکت و بی اختیار کَالْمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ الْغَسَّالِ و جوانمردی کردن و سخاوت و بذل و ایثار اقدام نمودن
و رکنهای تصوف در باطن هم پنج است اول نسق احکام شریعت و طریقت بعد آن عمل کردن با صدق و اخلاص بعد آن
حال پیدا آوردن در باطن خود و در مقام دل رسیدن و معرفت حق کردن تا این همه رکنهای ظاهر و باطن در ذات سالک
جمع نشود صوفی نگویند اِذْ رُکْنُ الشَّیْءِ مَا یَقُوْمُ بِهِ الشَّیْءُ وَبِفَوَاتِهٖ یَفُوْتُ ذٰلِکَ الشَّیْءُ انتهی و در کتاب سنابل است
که حقوق و شرایط پیری و مریدی امروز مضمحل و متلاشی گشته است نه پیران را از آثار حقایق پیری خبری و نه مریدان را از
اخبار و دقایق مریدی اثری چون درین وقت کسی شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد اگر شمه از ان شرح دهم
اقصای عالم را که پر از پیران و مریدانست گمان کنند که همه بر غلط و خطا رفته اند و نه چنین است بلکه صاف و درد آمیز با
هر که امیسی وقت فوت شود چه کند که با عقاقیر نسازد و هر که آفتاب فرو رود با چراغ ساختن ضرورست هیهات
کجا پیری و کجا مریدی ابو القاسم کرکانی که هزاران مرید داشت با این همه میگفت میخواهم که در جهان مرا مریدی باشد تا پوستین شتر
بر کنم پر از کاه کنم و در میان آفتاب بیزم تا جهانیان را معلوم گردد که مریدی چیست چونکه ایشان را مریدی کرده بودند

قدر آن چون سید السند با صدق ارادت مرید را بیند تصرف را بمرتبه رساند و امر حقیقی بتوان گفت ای برادر
اسیری دمریدی رسمی و آنچه مشهور عامه است آن امر رسمی چند شرایط است که چون آن حاصل آید پیری و مریدی درست باشد
آنچه در مطلوب الطالبین است که ارادت و مریدی آنست که مرید باید که هیچ مرتبه را خود را دوست ندارد الا پیر و مقام ایشان
رود خصوصا وقت شغل و قیلوله تا مراحمت حال ایشان نگردد و در روی پیر نومید که ترک ادب است چنین
با دیگری حکایت نکند و در راستا جیانه میده سرود و انگشت بدندان نشنیده هر چه از پیر شنود صادق اعتقاد و در خاطر باطل اعتراض
نکند اگر مخالف شریعت و طریقت باید بر قصور فهم خود حمل باید و در کتاب سیر الاولیا می آرد اگر در خاطر مرید بگذرد که غیر پیر دیگر
هم در عالم هست که مرا ایصال بالقطع تواند کرد بعون اعتقاد وی تصرف میکنند آن هر دو پیر را از مشغولی محبت
پیر خود بیرون می آرد و کار حقیقی میگرداند بعد باید دانست که اصل در یکی اعتقاد است چنانچه بظاهر پایان دوش باید که در
هدایت بار رسیده و رسالت محمد علیه السلام ایمان رسته است همچنان مرید باید که اعتقاد پیرستی نیارد دوش کامل
نگردد و مرید طریقت مرید خود و مرید باید که روی پیر قبله داند چنانکه اوراست کعبه چنانچه حمید الدین ناگوری در رساله
آورده که قبله چهار اند اول قبله جوارح است که بر جمیع مومنان و مسلمانان فرض شده است تا ملل ناگزیر دوم
قبله دل است که اصحاب طریقت را توجه بدوست و مشغولی ایشان از سوم قبله پیر است که توجه مریدان شیخ باشد
چهارم قبله وجه الله است و آن ناجی جمله قبلهاست سه چون قبله بحر کمال معشوق بود دیده عاشق آمد و محو گرد
هر قبله که بود + و منقول است که روزی حضرت شیخ المشایخ نظام الدین اولیا نشسته بودند و دستار
ایشان کلاه کج شده بطرف سر افتاده بود این شعر بر زبان آورد سه هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی من قبله
راست کردم بر سمت کج کلاهی + دیگر منقول است که وقتی مرید شیخ اجل شیرازی را در مصر قتل در آوردند تا سر او را
چنان نشاید که روی جانب قبله گشته باد السوت گور پیر وی لیست وی می افتاد وی بر بنه برگشت و رخ
از قبله گردانیده تا انحراف کرد سیاف گفت در این حالت که توئی رو بقبله باید آورد آمد گفت که ترا ازین چه کار تو کار خود را
و بگردن من که من روی بجانب قبله آورده ام بهین مجادله بود که فرمان آمد که این شهید را آزاد کردیم چه
جواب ایسا لکین است که از حضرت قطب الدین بختیار کاکی چون این حکایت نقل کرده شد چشم پر آب کرده فرمود که عقیده چو
آنی رو بر ارفق خلاص کرد آنچه و مرید باید که در اعتقاد پیر پیامت را صحابه تو پیرا بجای پیغمبر علیه السلام داند

چنانچه در کتاب سیر الاولیا مذکور است که یکی در خدمت شیخ شبلی آمد و گفت که من مرید تو میشوم شیخ فرمود بشرطی ارادت تو
قبول نمایم که هر چه فرمایم بجا آری دست گفت سبحان بجا آرم هر چه گوئی فرمود بگو کلمهٔ توحید چسان میگوئی مرید گفت لا اله
الا الله محمد رسول الله فرمود چنین بگو لا اله الا الله شبلی رسول الله مرید فوراً همچنان بر زبان آورد بعده
شیخ فرمود که ای عزیز شبلی از کمینه چاکران آنجناب است رسول همانست اما من اعتقاد ترا می آزمودم پس مرید شد انتهی
و نیز مرید را هر قدر که با پیر خود رسوخ و محبت باشد مفید تر است چنانچه از سلطان المشائخ پرسیدند که مریدی باشد زاهد عابد
اما محبت پیر کم داشته باشد و مریدی باشد که محبت پیر بسیار داشته باشد اما بر طاعات و نوافل کم حریص بود از هر دو کرا
درجه بلند باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخ بسیار باشد و حریص از درجه آن دیگری زیاده تر باشد که یک وقت با اخلاص او
بر همه وقت آن شست اخلاص شرف دارد انتهی در فواید الفواد است که از شیخ خود عرض کردم که کسی که بخدمت پیر خود
کمتر میرسد و در خانه بیشتر در یاد پیر خود باشد چگونه باشد فرمود نیکوتر باشد هر که از خدمت پیر خود غایب باشد و در یاد وی
بود به ازان باشد که همه وقت پیش پیر باشد و از محبت پیر بیخبر انتهی و در رشحات از حضرت خواجه عبید الله احرار منقول است
که حضرت مولانا قاسم قدس سره می گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی نشسته بودم که مریدی از مشایخ
وقت حاضر شد مولانا پرسیدند که تو شیخ خود را دوست میداری یا ابو حنیفه را گفت که شیخ خود را مولانا در غضب شدند
و وی را سگ گفتند و برخاستند بخانه رفتند من همانجا نشسته بودم بعد لحظه بیرون آمده گفتند که من بروی غصه کردم
بیا تا رفته عذرخواهی کنم همراه مولانا روان شدیم چون آن مرد در راه پیش آمد و گفت که من بعذرخواهی شما می آمدم قصد عرض
داشتم که از چندین سال مذهب امام ابو حنیفه بودم حنفی از مذهب من کم نشد و چند روز که در ملازمت شیخ بودم از همه
صفات بکناره کردم اگر آنچنین کس را از ابو حنیفه دوست تر دارم سزاست چنین دوستی اگر از کتابها ماندوم [illegible] باشد از آن
برگردم مولانا عذرخواهی بسیار کردند و استحسان فرمودند انتهی و دیگر آنکه همان کند که پیرش فرماید اما پیر را شاید که از احکام
شریعت و طریقت عالم باشد تا چیزی خارج از آن امر نماید و اگر چیزی گوید که مختلف فیه بود مرید را باید که همان کند
که پیرش گوید و کسیکه بخدمت بزرگی پیوند میکند و ارادت می آرد این است تحکیم میگویند یعنی آنرا بر خود حاکم میسازد پس هر چه
پیر فرماید اگر مرید نشنود آن تحکیم نباشد و اگر مرید از قول و فعل پیر انکار نماید مرید نباشد نعوذ بالله منها در فواید الفواد است که
شخصی بحضور حضرت شیخ من آمد و از طرف مریدی که امر آنحضرت بجا نیاورده بود عذر گفت و عفو خواست پس خواجه درا

سهو کرده و گفته اگر چه با تحمیل است اما ترجیحم بسهو کرده ام لغمه عروه و کسی که بخدمت پیر نرود سگ دیده در مریدیش او این را
تحکیم مگویند یعنی پیر را بر خود حاکم بسازد پس هر چه پیر گوید مرید بحکم او باشد آن وقت گفتم اگر چه پیر رعایت کرده خلاف
مرید است با حضرت حق هر چه بحکم حق فرمود چون شنود پیر با دین حق باشد حق هم بحکم بعد از مرید اگر پیر چیزی نامشروع گوید
باید که مریدان عمل کنند اگر چیزی نامشروع نخواهد گفت که وی سالک با احکام شرع خواهد بود مگر در مسئله مختلف فیه که نزد
بعضی روا باشد و نزد بعضی ناروا پس اگر چنین عمل فرماید مرید را باید که بجا آورد انتهی و مرید را باید که پیش پیر خود اول و
تسبیح و اوراد مشغول باشد که جهت شغلی بالا تر از مشاهده پیر باشد مرید را و اگر توانند بگوشه ده دو وظیفه خود را تمام کند
و اگر گوشه نیابد پس نیت کرده بگذارد چنانچه شیخ الاسلام گفت قبله همه طایفه دیدار پیر است و همت ایشان
دیدار پیران سحر ایشان قیوم است کار دیدار پیران آن باید که اول شیخ پیر باشند و گفت آنچه این چنین است که با دوستان حق
کردی هر که ایشان را جست نیافت و تا ترا ندید ایشان را شناخت انتهی و چنین است در نفحات و علی بن بندار گوید
که بدمشق رفتم بعد از سیر و رسید عبد الله جلاء آمدم پرسید که کی آمدی گفتم سه روز است گفت در شهر که بودی که بسیار
نیامدی گفتم که با این شیخ بودم بخدمت نوشتی گفت تعالی الفضل عن الفرض انتهی از نفحات و مرید را باید
که هیچ وقت پیر را پشت ندهد اگر بکاری ایستد پیش خواهد و صوب پای پس رو تا پشت او سوی او ردی پیر
نگردد و چون از نظر غایب شود بگردد و راست رود چنانچه اکثر مریدان شیخ المشایخ فرید گنج شکر پیش ایشان پای
پس بر پشت رفتندی تا بعض که گاهی پشت ایشان ندیدیم انتهی و حضرت شاه
قاسم لاهوری قدس سره در رساله خود نوشته اند که قاضی امداد بلگرامی که از فحول علمای عصر خویش و خلیفه شاه
سیف الرحمن بودند و چنان ادب داشت که تا زیست گاهی پا بسوی لاهور نکرد و بآن طرف تف نینداخت
انتهی و در احوال شیخ برهان الدین خلیفه شیخ نظام الدین اولیا مذکور است که وی گاهی سوی آن حضرت پشت نمی‌نمود
و لوقت مدت از غیاث پور که مسکن و مدفن سلطان المشایخ است بیرون می‌بینی در آن هیچ وقت سوی ماندی در
سال است که مرید سعید را باید که تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ و حضرت ذو النون مصری می‌فرماید که چون مرید
آداب مریدی را آداب نگاه دارد تکالیف آمده بود که سبب ترقی او آداب است و چون سبب نماند ضرورت بار گردد و که
گستاخ حقوق شیخ را حقوق پیمبر است و از حقوق مادر و پدر زیاده چنانچه در زواید السالکین است که خواجه معین الدین چشتی

میفرمودند که من بخدمت شیخ یوسف چشتی بودم که مردی به نیت بیعت درآمد و سر بر قدم خواجه نهاد و گفت برای
بیعت آمده ام خواجه در حالتی بود فرمود اگر بگویی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ چشتی رسول اللّٰه ترا مرید کنم آنمرد که راسخ
و صادق بود فوراً گفت خواجه او را مرید کرد و بعده گفت کلمه همانست که می گویند من یکی از کمینه درگاه رسول ام برای
کمالیت و آزمایش صدق و اعتقاد تو گفته بودم پس صدق با پیر اینست که ظاهراً و باطناً ذره اعتراض نکند که آن سبب
مفارقت حقیقی است چنانکه موسی علیه السلام با خضر علیه السلام باعتراض پیش آمدند اَلْفِرَاقُ بَیْنِیْ وَبَیْنَكَ شنید
و از برکت صحبت و خدمت نعمتی که میبافت باز ماند انتهی نقلست که مریدی از مریدان خواجه ابوالقاسم
گرگانی خوابی پیش شیخ باز نمود که آنحضرت چیزی در خواب میفرمودند من گفتم چرا پس از من روی بگردانیدند فرمودند
اگر چرا در باطن تو جای نمانده بودی در خواب بر زبان تو چرا نرفتی پس صدق و ارادت حال مرید باید که بنای سلوک
این راه بر صدق است مخدوم شیخ سعدالدین میفرماید اگر مرید در ابتدای حال میل بچیزی کند که حظ النفس درو است هرگز
بفلاح نرسد و اتباع پیر او را در رخصت ممنوع است که تقیه نفس دارد و در رخصت حظ است النفس اساس الکفر
فَیَا مَلَكَ عَلٰی مُرَادِ نَفْسِكَ انتهی و همچنین است قصه که گویند مریدی در دجله غوطه خورد و غرق میشد که دستی برآمد و گفت
که بگیر این دست تا از غرق نجات یابی وی پرسید که این دست کیست گفت دست فلانست که از پیران پیر تست
پس آنمرید دست خود بآن دست نداد باز دستی دیگر پیدا شد پرسید که این از کیست گفت دست رسول اللّٰه صلعم باز
دست نداد که من دست خود را باین دست نداده ام باز دستی دیگر پیدا شد پرسید که این از کیست گفت دست پیر تو
پس دست خود را بوی داد و از غرق نجات یافت چون احوال از پیر خود گفت فرمود اگر تو دست خود را بآن دستها میدادی
مردود من میشدی هرچند آن دستهای دست پیشوایان من بودند اما تو دست خود بدست من دادی ادب همین بود که کردی
و موافق همین است این قصه که چون شیخ فرید در دهلی آمد و از قطب الدین بختیار کاکی بیعت کرد ملازم خدمت ایشان شد
بعد مدتی حضرت خواجه معین الدین چشتی در دهلی آمدند شیخ فرید بجهت پابوسی ایشان نرفت بسبب آنکه من اگر
بحضور پیر خود نخست پابوسی پیر پیر خود کنم ملاحظه پیر فرو گذاشته باشم پس خواجه معین الدین چشتی خود از خواجه قطب الدین فرمودند
که شیخ فرید را بطلبند چون ایشان بموجب طلب حاضر شدند نخست پابوس پیر خود کردند پس پیر ایشان بازوی او
گرفته در پای پیر خود انداختند تا ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایت و نوازشها کردند پس این ادب اخبار باید

انتهی و در مجمع السلوک است که همت خدا کسی که پیروی مشروح خویش نکوئی و رضا جوئی کند و عمر عزیز را
هم درین صرف کند چنانچه این فقیر حقیر متابعت پیر دستگیر قطب العالم شیخ مبارک قدس الله سره هر روی بر قدمی درست
دست دارد و محبت پیر دستگیر خود را اکسیر مرد امیدم تمام است که بطفیل محبت و الفتی که با پیر دارم عمر را فیامت
در حضرت حق جل و علا انتسابه نام این فقیر گنهکار در پایه نفس اماره اگرچه شایان تمام توان بود لیکن چون پیر دستگیر
مقبول مولای خویش گردیده امید دارم که علامت در زمره مریدان خود برآرد بطفیل پیر امید دارم لا تقنطوا من
رحمة الله بر زبان دارم و پیر دستگیر مکرر ارادت و خلافت ... گی شیخ سارنگ داشتند پیوسته در اتباع پیر
خویش در حرکات و سکنات می بودند حتی که پیر خویش اصلاح جوید نداشتند انتهی و شیخ قوام الدین لکهنوی ارشاد الکریم
می آید که مرید را واجب است که نگاهداشت حق شیخ خود کند و ترک رد اعتراض هر دو قول کند اقوال و اعمال او را برو
حمل ایجه محکی گرداند پس هر که در صحبت شیخی از مشایخ باشد اعتراض کند برا و در مشیخه عقد محبت شکسته باشد
توبه کردن برا و واجب باشد و مرید را باید که با پیر خود ادب نگاهدارد و الا خسر الدنیا و الآخرة گردد و
حرکات و اعمال او را بر نهج حرکات و اعمال خود معیار نکند چنانچه در تذکرة الاولیا است که بایزید
بایزید بسطامی در خانقاه پای دراز کرده بود مریدی از آن جا حاضر بود وی نیز متابعت او پای دراز کرد پس شیخ
بایزید پای خود راست کرد و آن مرید آن متابعت پای کشیدن آن بیچاره هر چند جهد کرد نتوانست گرد آوردن همچنان باید
تا آخر عمر همچنان بود که ... افتاده که پای دراز کردن مرید چون پای دراز کردن شیخ بود و نیز
روزی آن شیخ در راه میرفت جوانی همراه وی بود هر جا که قدم شیخ می افتاد وی بر قدم خود بر آن می انداخت شیخ
احوال مشاهده کرد و ... قدم بر قدم مشایخ ... پوستین ... شیخ بود وی گفت پاره از پوستین
... باشد که برکات ... شیخ گفت اگر پوست ... کند ...
... بجای ... انتهی ... مشعر است ... که ... تاثیر دارد که نقل ... پیران ...
و ... برکات ... احوال و آداب پیران و بزرگان نگاهداشتن ... سعادت ... کردن باید ...
چنانچه در همین کتاب مذکور است که ... شیخ بایزید پای دراز کرده بود و ... اصحاب حاضر بودند ...
و ... بود ... شیخ ... اتفاقات نکرد

اصحاب این حرکت وی نه پسندیدند و گفتند خموش بخود دار و ببین که چه میکنی و از کجا میگذری آن دانشمند بانگ
بر ایشان زد که چه میگوئید خاموش باشید و در حق شیخ کلمهٔ منکرانه گفت شیخ فرمود بگذارید که او سزای این خواهد دید
پس در پای آن دانشمند خوره افتاد و بنوعیکه بفرزندان او آن علت سرایت کرد فقط او بیتاب از بزرگی پرسیدند
که گناه یک کس ده بود دیگران چه کرده بودند که این علت بر ایشان سرایت کرد گفت بسبب آنکه چون مرد سخت
کمان باشد و شست او درست افتد تیر او از سپر و جوشن و سینهٔ خصم بگذرد و بر زمین ناپدید شود و حال شیخ همچنین
بوده است که از آن دانشمند بگذشت و بفرزندان او رسید و نیز وجهش آنکه تا کسی باکسی که آشنای درگاه حق باشد
گستاخی نکند که گفته اند مشایخ رحمه الله سیف الله اند نعوذ بالله از تیغ خداوند تعالی نگاه باید داشتن انتهی لهذا
ادب است که به سایهٔ پیر پا نه نهد از بی ادبی و خرابی است چنانچه نقل است که یکبار شخصی ناحق بشیخ عبدالله
انصاری تهمتی کرد که بسبب آن گرفتار شدند و پادشاه وقت فرمان بکشتن وی داد پس شیخ در دل خود
گفت الهی تقصیری نکرده ام که بدان جهت حکم بقتل من داده اند مگر روزی بسهو پایم بر سجادهٔ ابو الحسن خرقانی
افتاده بود اگر بسبب آن باین بلا گرفتار شده ام از آن توبه کردم و خجل شدم پس همینکه در دل گذرانید
از قتل رهائی یافت فقط خیال باید کرد که بغلطی پای بر سجادهٔ بزرگی افتاده بود شومی آن چنین بار آورد که اگر کسی
دیده و دانسته با بزرگان بی ادبی کند سزایش چه خواهد بود اللّٰهُمَّ احْفَظْنَا و باید که به مقام پیران کفش و نعلین
پوشیده نرود و از بیرون بکشد آنگاه بحضور آید که اینهم یکی از ادب است و اگر با پیر در راه دوچار شود اول نعلین
از پا کشد بعده ملاقات کند که کفش و نعلین پوشیده ملاقات ایشان بی ادبی است و پیش پیر اگر بحکم وی امامت
کند بعد از نماز دعای مختصر خوانده برخیزد پس پشت پیر آید و سنت بگذارد و اگر آب پس خوردهٔ پیر باید استاده شده
بنوشد اگر چه از روی حکمت آب ایستاده خوردن ممنوع است اما سه آب را ایستاده خوردن باید یکی آب زمزم
دوم پس خوردهٔ پیر بزرگ سوم آب بقیهٔ وضو تا برکت آن در تمام اندام برسد و هر بار که خرقه و کلاه و پیراهن
از پیر یابد بپوشد و دوگانه شکرانه بگذارد و بعده چیزی نذر پیش پیر برد و التجای قبول کند چون قبول کند تسلیمات
بجا آرد انتهی و باید دانست که تعظیم و تکریم پیران و مخدومان مریدان و خادمان را برای اعزاز و اکرام آنها باشد
در خلق زهی سعادت و مقبولیت است کسیکه ویرا متبوع وی سرفراز و ممتاز نماید باید که درینحالت شکر این نعمت

بجا آرد و آداب آن نگاه دارد تا ثمرهٔ آن در هر دو جهان بیابد، چنانکه از جریر بن عبدالله البجلی مرویست که روزی نبی
مصطفی علیه السلام در حجره با یاران نشسته بود و من آمدم دیدم که در آن حجره جای نشست نمانده است در پیش
حجره نشستم و پیغمبر علیه السلام از نظر من افتاد و از تواضعی که در ذات شریف او مرکوز بود ردای خود را از کتف
مبارک خود آورده پیچیده بسوی من انداخت و فرمود که برین جا بنشین من از کرم وی علیه السلام که در حق من
ارزانی داشت در آسمان و زمین نگنجیدم و ردای مبارک را بوسیدم و بر دیده نهادم و در روی مالیدم و با پیغمبر علیه السلام
رسانیدم آن وقت از تواضع معلم انجهان حیرتم شد که اگر کسی مرا همه جهان بدهد ادای آن احسان عوض نمی توانم کرد الی فقط انتهی حدیث
آورده اند که وی رضی الله عنه ازین تواضع آنحضرت علیه السلام تا زنده حیات بود میان یاران معظم و محترم
ماند و برکت آن حرمت که پیغمبر علیه السلام در حق وی ارزانی فرموده اولاد و احفاد او میان خلق ممتاز ماندند انتهی
و پیر مرید را باید که از مال و جان و حرمت خود هر چه بکار آید از آن دریغ ندارد و در ایثار آن سعادت کونین برای
خود بیدار رود و در کتاب مطلوب الطالبین از جوامع الکلم منقول است که حضرت نظام الدین اولیا را
در ابتدا بود و باش در غیاث پور بود و آنجا مکانی نبود فقط چپری که در آن محل آنحضرت معه لواحقان خود می ماند
و اگر کسی برای تعمیر خانقاه عرض میکرد قبول نمیکرد و در روزی ضیاء الدین وکیل عماد الملک که مرید ایشان بود در خلوت
عرض داشت که این بنده میخواهد که درینجا خانقاهی بسازد تا مخلصان را آرامی شود قبول نفرمودند بعد از آن خواجه اقبال و سید حسین
بستگان محمد کرمانی را که محبوب آنحضرت بودند وسیله آورده و بسیار الحاح کرد پس فرمود ای ضیاء الدین این
سری است که من با تو میگویم که هر که عمارت کند وی در جهان نماند او روی بر زمین نهاد و گفت مرا قبول است که
در جهان نمانم اما خانقاهی ساخته تا مدام موجب آرام باشد فرمود چه تدبیر هر چه که از خود مرخود اختیار کردی تو دانی
دانا که در عرصه یکماه مرض کسی وی اهتمام کرد که در مدت یکماه عمارت طیار ساخت و بعد از تعمیر خانقاه
بهار صد تنکه زر اسباب سماع مهیا ساخت چون سلطان المشایخ را با همه یاران در خانقاه آورد و سماع
در داد ضیاء الدین آتش گرفت و مجلس میدان بخواست و بعد از آن روز برحمت حق پیوست پس این
عقیده داران را احیال باید کرد که جان و مال هر دو نیاز پیر خود کرد انتهی نقلست که کو آنچه تا نه
دار مریدان حضرت شاه یوسف قلندر قدس سره بود روزی قلندر صاحب از وی فرمایش دو کیک کرد

که بخانه برای خدمت احتیاج است وی دو دختر کتخدای خود را مع سامان از جهان آباد بتقریب ایشان
بخدمت آنحضرت ارسال داشت که این دو کنیزک برای خدمت آب وضوی آنحضرت فرستاده ام اگر قبول
افتد زهی عز و شرف پس آنحضرت ازین حرکت نهایت راضی شدند و باز فرستادن مصلحت ندیدند و آن هر دو را
در عقد نکاح هر دو پسر خود کردند چون این خبر بعالمگیر رسید گفت ای نواب شنیده ام که تو برادری با فقیری
کردی ترا با درویشان چه نسبت عرض کرد که واقعی مرا با درویشان چه نسبت برادری باشد من دو کنیزک
برای خدمت آب وضوی فرستاده بودم برادری نخواسته بودم پادشاه لاجواب شد پس این عقیده را خیال
باید کرد که وی دختران خود را کنیزکان قرار داد و غنیمت دانست که بحضور پیر من خدمت کنند و این نواب از
بادشاه هم قرابت داشت و روضهٔ حضرت شاه مجا قلندر بنا کرده وی است و روضهٔ حضرت شاه یوسف قلندر
نیز ساختهٔ وی هر دو روضه عمارت رفیع دارد و هزار ها روپیه در آن صرف شده باشد و بظاهر اینها را غرض خود کرده
که دختران کنیزکان کرده فرستاد زهی سعادت آنمرید که در خدمت پیر چنان باشد انتهی و قصهٔ ارادت وی
در مناقب الاصفیا مذکور است و بدانکه مشائخ فرموده اند که مرید صادق و طالب واثق را خدمت پیر یکروزه بداز چهل
چله است و در اسرار الاولیا است که شیخ فرید فرمود که از بزرگی شنیده ام که یکروز با صدق خدمت پیر خود کردن بهتر
از عبادت هزار ساله است انتهی و در بعضی کتب دیده ام که شاگرد را باید که استاد را بنام وی نخواند و در کلام او کلام
نکند و ننشیند در مکان او و در غیبت او رد نه کند سخن او و کلام او را در کتب نبیند و در وقت رفتن پیش او نرود و در تبلیغ مدام
از انواع احسان او و حق استاد را مقدم دارد بر مادر و پدر زیرا که استاد سبب حیات روح است و مادر
و پدر سبب حیات بدن است انتهی و در رسالهٔ احسن الاقوال است هر که از اهل پیوند باشد او را باید که این دعا
بسیار گوید اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِیْ مُتَابَعَةَ الشَّیْخِ ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا وَّثَبِّتْنِیْ عَلَیْهَا وَاحْفَظْنِیْ عَنْ مُخَالَفَتِهٖ
ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا رَبَّنَا انتهی نقلست در ایام قدیم حضرت نظام الدین اولیا بالای حوض نماز اشراق میگذارد
درویش وی را دیده باهم گفتند که این درویش بهاؤ الدین مینماید که دستار طرز خاندان بهاؤ الدین زکریا بسته است
شیخ چون از نماز فارغ شد در حال دستار فرود آورد و گفت مرا دستار بطرزی باید بست که بخاندان دیگر نسبت
نکند فقط ازینجا معلوم شد که مرید را باید که تشبّه صورت هم جز بخاندان شیخ خود نکند مریدی بخدمت پیر خود آمده

با حضرت پس کجا مشغول شوم فرمود برو جای مشغول باید شد تا مرگ وقت جای تعیین فرمائید پس وی
فرمود که در بتخانه شو مرید با خود اندیشید که چون پیر چنین گفته است مرا هم به بتخانه مشغول باید شدن یک
آمد به بتخانه بود آنجا رفت بمجرد پای نهادن در بتخانه جمله بتان بر روی افتادند ساکنان دیده احوال دیده و پیرا
بزرگ دانسته مسلمان شدند فی الحقیقه چون برای ملازمت پیر خود رفت همه مردم همراه وی شدند چون احوال
پیر را [illegible] شد که فلان مرید ما همیت کثیر برای استقبال که بعد مرید بر پای پیر افتاد پیر گفت که رهی قدم که برکت آن
چندین کسان مسلمان شدند مرید گفت ای کس رفتن شما در بتخانه مرا این تر ظاهر شد فقط این حکایت باید دریافت که
فرمودن پیر تاثیر دارد در هر کاری که کند بموجب فرموده پیر کند نقلست که دو برادر مرید یک پیر بودند پیر را در باب برادر
خرد نظر شفقت بسیار بود روزی برادر کلان پیش شیخ آمد و از رشک سخنی گفت شیخ فرمود که اشتری در خانقاه است
از بالای بام چار دیگر گفت اشتر بالای بام چگونه خواهد آمد شیخ از برادر خرد وی فرمود وی زود رفت و دست در
اشتر انگند در کرد تا دیوار بام رساند شیخ گفت بس که من میگویم که اشتر بالای بام توان آمد بس امتحان
متابعت خود با شمایان میکردم تو سخن من رد کردی و این برادر رد کرد پس چرا بر تو لطف زیاده کنم نقلست
اینجا معلوم شد که هر چه شیخ فرماید همچنان باید کرد گو خلاف قیاس عقل باشد عذری نباید کرد و نقلست که مرید
پیش شیخ نظام الدین اولیا آمد و حال خود گفت وی فرمود برو در پائی تیه بباش وی گفت من جا نمی
خواهم رفت شیخ گفت تو دانی از آن وقت معلوم نشد که آن مرد کجا رفت و چه شد اگر بر لبس شیخ رفتی جا یافت میدا
مبتدی در بزرگی میرسید که مدیا یاد دار که درویش کسی را گوید که تو دانی بس این سخن مشعر است بر آنکه
عدم بکلی پیر را حیرانی است انتهی همچنین است در محبوب السالکین و در شرح غنیة الطالبین است که آداب
مرید آنست که در ظاهر و باطن با شیخ موافق باشد و از تصرفات ارادت و اختیار خود بیرون آید و بر شیخ فعلی بخلاف
رضا و روش پیر نکند و تسلیم تصرفات شیخ باشد که آن فرمان احکام قضا و قدر است اگر روزی از شیخ قولی
و فعلی بیند که بظاهر شریعت و طریقت مخالف باشد بر قصور فهم خود حمل کند یا تاویلی نیکو کند و قصه خضر و موسی علیه السلام
یاد کند و معنی عَلَیْکُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ بهوش دارد و اگر بر سبیل ایماء و اشاره در خدمت وی عرضی دارد
هم روا باشد اما با بیگانه اصلا نگوید و چون در دیگر بخدمت شیخ آید عیب را زایل شده انکار رد شیخ را در مرتبه

منتقل تصور نماید که مشایخ ساعت بساعت در مرتبه قرب اند و چون بر وی خشم کنند از وی تبرّد و رجوع بتو کنند که از
بی ادبی سرزده باشد و از همینی غافل باشد و چون مطلع شود توبه کند و عذر خواهد و تواضع و تملق و دل پیر را بر خود مهربان
سازد و باید که شیخ را وسیله وصول بحق شناسد و در سلوک راه خود را از متابعت شیخ بیچاره داند و یقین کند که اگر
کسی بخدمت بادشاه رود بوسیله می تواند رفت ضرور است که وسیله پیدا کند تا ادب ملازمت ملوک از وی بیاموزد
و بدانکه عادت الله برین جاریست که از وقت آدم تا اینده می باشیخ و مرید و تابع و متبوع کار ولایت انتظام
نیابد درین مقام نام مریدان و خلفا و جانشین هر یک مرقوم بود برای اختصار نوشته نشد در مکتوبات حضرت شاه حجا
قلندر لاهوری پیست که از شیخ حامد جونپوری شاهجهان انگیز پرسید که پیرپرستی از خداپرستی چه معنی است شیخ فرمود همینکه فقیر
از خانه بیرون آمدم که بوسیله بخدمت شاه برسم و مقصود حاصل کنم تا مدت محنت کشیدم و هر چه از خانه در
بودم همه صرف شد و هم قرضدار شدیم نه بحضرت بادشاه معرفت شد و نه بمطالب رسیدیم و بدولت پیر بمعرفت
خدا رسیدیم و بمطالب بهره ور شدیم پس ما پیرپرستی به از خداپرستی است انتهی و از جمله آداب مرید آنکه سخن نکند در حضور
شیخ مگر بضرورت و ظاهر نکند چیزی را از خوبیهای خود پیش او و سجاده خود را در حضور او نگسترانند مگر وقت ادای نماز
بعده فی الحال بر چیده دسته شود و برای خدمت شیخ و خدمت کسیکه بر بساط شیخ نشسته باشد و چون مسئله
بحضور شیخ مذکور شود سکوت ورزد اگرچه جواب آن دانسته باشد و آنچه بر زبان وی از جواب آن جاری شود قبول
نماید و غنیمت داند و مطابق آن عمل نماید و اگر در جواب شیخ نقصانی بیند رد آن نکند و در نفس خود پوشیده دارد
اگر او با شیخ مخالفت نکند که تمامی خیر مرید در موافقت شیخ است و باید که در حال سماع بحضور شیخ در حرکت نیاید مگر
باشارت او و از نفس خود در حال اظهار فساد مگر آنکه وارد شود بر وی وار دی که او را بی اختیار کند که درینوقت معذور
باشد باید که بعد از تسکین یافتن با آرام و سکون رجوع کند و ادب و وقار را لازم گیرد و باید که در سماع دیگری معارض نشود
و از خوانند تکرار نطلبد مگر آنکه از محققان باشد و با وجود آن رعایت مراعات ادب کند بظاهر شیخ نگوید بیا حلقی از خدا
تکرار نخواهد که قبض و بسط قایل در دست قدرت خداست اگر نخواهد بینا او را برای تکرار مشروح سازد
تا سامع کام دل از سماع بردارد و اگر خواهد دل او را تنک سازد بهتر آنست که مدار کار بر شیخ نهد و خود را وجودی قرار
ندهد و دیگری را در امر ارشاد از شیخ خود بهتر نداند و از صمیم القلب در خدمت شیخ ثابت قدم و راسخ دم باشد و همتش

مصروف آن باشد که در حق او کلمهٔ خیر بر زبان شیخ جاری شود و اگر او را به دار روا دارد از شیخ شود تا دیگری
نگوید و اگر شیخ او را بخصوصیت فرماید کسی اطلاع نسازد و باید که قبل عزیمت کند و طالب رخصت شود و بجز یک عزیمت
راست کند متوجه نشود که فسخ عزایم در طریقت از کبائر است انتهی و در نفائس الانفاس است که مریدی بخدمت
شیخ حضور رفت اندر پا تا آنکه شیخ نشسته بود ایستاده ادب بجا آورد چون پابوس شیخ فرمود ای مرید ادب اول
تا ادب دیگر ایستاده ادب بجا آوردی تا ادب دیگر را هیچ ساعت مانع نیاید که یکی ادب دیگر ایستاده فراموش مکرده
و این سخن مشهور است که مهابت پیر در دل مرید غالب باید چنانچه نقل است که وقتی بحضرت نظام الدین اولیا
خبر رسانیدند که شیخ برهان الدین چهار کلمه میداند و بعد از نماز چاشت آنرا جواب میدهد دو کلمه دیگر و میداند و دو کلمه
عشق خواجه فرمود برهان الدین میدانی گفت آری فرمود بخوان هرچند وی قصد کرد از مهابت خواجه یاد نیامد
پس خواجه فرمود دانستم که تو میدانی ولی از مهابت من ترا فرا نمی آید فقط قول شیخ جلال است مَن لَا اَدَبَ لَهُ
لَا شَرِیعَةَ لَهُ و قول شیخ الشیوخ است مَن لَا اَدَبَ لَهُ لَا اِیمَانَ لَهُ وَلَا تَوحِیدَ لَهُ و قول عبد الله
مبارک است اَدَبُ الخِدمَةِ اَعَزُّ مِنَ الخِدمَةِ و قول خواجه ابو علی دقاق است العَبدُ یَصِلُ
بِطَاعَتِهِ اِلَی الجَنَّةِ وَبِاَدَبِهِ یَصِلُ اِلَی اللهِ ادب عیسی با حق تعالی اِذ قَالَ اللهُ یَا عِیسَی بنَ مَریَمَ
ءَاَنتَ قُلتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَاُمِّیَ اِلٰهَینِ مِن دُونِ اللهِ این بود که وی گفت اِنَّکَ تَعلَمُ
مَا فِی نَفسِی وَلَا اَعلَمُ مَا فِی نَفسِکَ یعنی ادب نگاه داشت و گفت که من گفته ام نفقط و آنکه ادب جمهور
مقبول است چنانکه پیش ازین چنانچه ابوبکر کتانی گفت که مَن لَم یَتَاَدَّب بِالاُستَادِ فَهُوَ بَطَّالٌ و قول
جنید است کما التَّصَوُّفُ کُلُّهُ اَدَبٌ و مشهور است که محمود غزنوی پادشاه وقت بود و ایاز نام غلام خود را بسیار
دوست میداشت غلامان دیگر رشک میبردند که چیست است که مرا پادشاه چندان دوست میدارد که ایاز را
من هم خوبصورت و سده دیم روزی پادشاه فرمود غلامی که دریاچه در آید و در وسط دریاچه قرار گیرد چون وی در دریاچه
افتاد بدین سبب در میان نا... نتوانست پادشاه فرمود که چرا در میان متوقف نشدی عرض کرد که در دریا
معلق استادن محال است بعد ازین دوم غلامان امتحان کرد لیکن ایاز فرمود که تو در دریاچه برو در میان آن بایست
وی نیز به درون بیستاد و در میان ماند نتوانست چون پادشاه فرمود که چرا در میان ماندی گفت تقصیر شد

این بار نیز همچنان بجا خواهم آورد و سه بار همچنین کرد و همچنین و داد و هر بار بیان تقصیر خود کرد پس پادشاه از دیگر
غلامان فرمود که دیدید ادب ایاز که هر بار خود را تقصیروار نمود و بر من حجت نیاورد و هرچند میدانم که در وسط چاه باز مجال است
لکن برای امتحان ادب و اطاعت شما گفته بودم پس از این سبب ایاز را دوست بسیار میداریم انتهی و در رساله
تمهید است که یک ادب مرید آنست که از پیر معصومیت و بسیاری طاعت نجوید و پیر را معصوم عبارت نه بیند و بچشم
سر نه بنگرد و بچشم دل بیند و نیز ادب مرید آنست که پیش پیر خود تعریف و بزرگی دیگری نکند که سخت بی ادبی است چنانچه
مشهور است که شخصی پیش پیغمبر علیه السلام تعریف حضرت موسی علیه السلام کرد چهرهٔ مبارک سرخ شد فرمود که اگر
موسی درین وقت می بود در دین ما می آمد و در کتاب سنابل است که مریدان صادق را حلاوت ایمان در مذاکرهٔ پیران
خود است لذتیکه در گرفتن نام باریتعالی و در گرفتن نام رسول است همانقدر لذت در گرفتن نام پیر است ه بر مرید
صادق صاحب تمیز ؛ هست ذکر سیرت پیران عزیز ؛ ذکر پیران تازه ایمانش کند ؛ قصهٔ شان جلوه بر جانش زند
انتهی و منشاء آن محبت است که مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا فَاَکْثَرَ ذِکْرَہٗ یعنی که عاشق را در ذکر معشوق چه قدر لذت
میباشد و هر گرا تذکرهٔ آن سیر نباشد و مرید را باید که هر نعمتی که از جای دیگر یابد بران شکرانه پیر خود کند و آنرا الطفیل او شمرد
ظاهراً و باطناً چنانچه در کتاب رشحات از خواجه عبید الله احرار منقول است که روزی حضرت ایشان شخصی را
مخاطب ساخته فرمودند اگر در صحبت خواجه بهاؤ الدین ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد ازان بصحبت بزرگی دیگر رفته
و از وی همان نسبت باز یافتی چه میکنی خواجه بهاؤ الدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمود که هر جای دیگر که آن نسبت
باز یابی هم از حضرت خواجه بهاؤ الدین دانی چنانچه گویند که درویشی از مریدان شاه قطب الدین حیدر در خانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی آمد بغایت گرسنه بود رخ بدیه پیر خود کرده سوال کرد که یَا قُطْبَ الدِّیْنِ حَیْدَرْ شَیْئًا لِلّٰہِ حضرت
شیخ این آواز شنیده بخادم فرمودند که این درویش را طعام بده و باز خبرش بیار خادم پیش وی رفت و طعام خورانید چون
وی از طعام خوردن فارغ گشت رخ بسوی دیه پیر خود کرده شکرانه ادا کرد که خوب خبر گرفتی یا قطب الدین حیدر هرگاه
که خادم پیش آنحضرت رفت پرسیدند که چه حالش بود عرض کرد که یا حضرت هیچ درویش ناشکر کس ندیده ام که طعام
آنحضرت خورد و شکرانه پیر خود گفت فرمودند وی فرشته بود که برای تعلیم شمایان آمده بود تا معلوم کنید که ادب
مریدان با پیران همین است هر نعمتی که بدست آید آنرا الطفیل پیر خود داند و شکرانه پیر خود ادا نماید که اینهمه بدولت پیر است

و موافق اینست آنچه شیخ احمد سرهندی در مکتوبی نوشته اند که دولت هرچند که بصوفی از هر جا که رسد از پیر خود باید
دانست که جامع است بعد صوفی که تربیت او لطیفه آید فی الحقیقت از وست اهتمام از مرتبهٔ اقدام حالات است
واقف باید بود تا همس بعین راه یابد و پراگنده بسیار و تشنه باشید که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا نه
انتهی پس اصل است مرید را وقتیکه برسد بر مقام توحید است اینکه تعظیم شیوخ بمقدار حصول فایدهٔ خود
از ایشان نگاه دارد و باشد باوجود آنکه رجوع آنفا نموده بجانب شیخ خود باید کرد چنانچه در حدیث است کانت
بَنُو اِسْرَائِیلَ تَسُوسُهُمُ الْاَنْبِیَاءُ کُلَّمَا هَلَکَ نَبِیٌّ خَلَفَهُ نَبِیٌّ وَاِنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی وَسَیَکُونُ خُلَفَاءُ
فَیَکْثُرُونَ قَالُوا فَمَا تَأْمُرُنَا قَالَ فُوا بِبَیْعَةِ الْاَوَّلِ فَالْاَوَّلِ وَاَعْطُوهُمْ حَقَّهُمْ فَاِنَّ اللهَ سَائِلُهُمْ
عَمَّا اسْتَرْعَاهُمْ مُتَّفَقٌ عَلَیْهِ انتهی الغرض ما پیر خود اعتقاد راسخ و محبت کامل باید که مقبول پیر و مقبول همه پیران است
چنانچه بزرگان گفته اند که اگر مریدی مردود ولایت شیخ خود شد هیچ شیخی وی را بجائی نتواند رسانید مگر مریدی
صادق که بخدمت پیر تربیت یافته باشد و بعد ازین بارها دادگاه اگر روی بخدمت شیخی دیگر بیاورد و مستفید بود
پس تصرفات این شیخ در وی نگس است تا آنکه امید را امری رساند اما این بر اوست که هر جا و هر وقتی که از شیخ
شیخ کامل که از آثار قبولیت پیر خود وا دید چنانکه نقل است که روزی سلطان المشایخ حضرت نظام الدین اولیا
رحمة الله علیه سوار میرفت کبار یکی رسید دار کار چند ولی معطل گشته قلندری آنوقت حاضر بود وی آن چند ولی را
برکتف خود گرفت و یک کتف مقام رسانید شیخ المشایخ چون آنجا وی را دید پرسیدند که این کیست آدمان
عرض کردند قلندریست خدمتیکه از وی بوقوع آمده بود بیر گفتند پس حضرت شیخ نظر عنایت بر وی انداخت تا بمجرد
نظر وی زنگار و کدورات همه از باطن آن قلندر بصاف گشت حتی که علویات و سفلیات همه بر وی مکشوف شد
و آن قلندر ازین حال بوجد و رقص در آمد و میگفت که فیض پیر من من رسید و نه پیر من دیگر من که چنین عنایت پیر را
مراسم است پس حاضران گفتند که ای قلندر قلندری بگذار که این دولت نعمت ترا از نظر سلطان المشایخ رسیده آن
پیر تو اینجا کجاست وی گفت ای یاران اگر پیر مرا قبول نکرده بودی شیخ المشایخ این التفات نفرمودی
پس معلوم شد که مرا این نعمت بخشیده است از آثار قبولیت پیر من است که وی نخست مرا قبول کرده بود و بعد از آن حضرت
ایشان فرمودند شیخ المشایخ را این سخن پسندیده آمد و فرمود ای یاران پیر پرستی از این قلندر بیاموزید انتهی

عن الشتابکی در فقرات خواجه عبید الله احرار است که مرید آنکه تا تیز آتش ارادت نشسته و سوخته باشد
و از مراد ارادت او هیچ نمانده باشد و به تیسیر دل در آئینه پیر جمال مراد او دیده روی توجه بوی گردانیده و قبله اقبال گشته
و در بندگی پیر از آزادی فارغ آمده و سر نیاز بر آستان پیر نهاده و او اعراض از مجبوب کرده سعادت خود را در
قبول او و شقاوت خود را در رد او دانسته بلکه رقم نیستی بر ناصیه وجود کشیده و از تفرقه شعور به وجود غیر خلاصی
یافته باشد. انتهی. ابو علی ثقفی گفته هر که صحبت دارد بزرگان را نه به طریق حرمت حرام شود بروی فائده ایشان و
برکت نظر ایشان و از نور ایشان بروی هیچ چیز پیدا نشود و ابراهیم بن شیبان الکرمانشاهی گفت هر که حرمت مشایخ
نگاه ندارد و مبتلا شود به دعوی های دروغ و رسوائی های بیفروغ گرفتار شود و بدان منت گردد کذا فی النفحات و ابو تراب نخشبی
گفت هیچ نیافتم مریدان را سفر از سفر کردن بر متابعت نفس و هیچ فساد راه نیافته الا از سفرهای باطل خواجه حسن علاء
گوید که روزی از حضرت خواجه نظام الدین اولیا گفتم که مرا عجب آید از کسیکه بخدمت مخدوم پیوند کرده باشد و باز
به طرفی رود که هیچ رفته باشد پس شیخ نام یارم حاضر بود گفتم که من از این یار سخنی عجیب شنیده ام که خود دلم کار
کردی گوید که هیچ کسی رود که او را پیر نباشد خواجه از آن سخن تبسم فرمود و این مصرع بر زبان آمد ع این ره
بسوی کعبه برد و آن بسوی ترکستان مناسب فرمود که بعد از وفات شیخ خود مرا کمال اشتیاق حج افتاد گفتم یا رب
مرا چو همین بود بزیارت شیخ چون رفتم آن مقصود مرا حاصل شد بی سعی بی تعب زیارت دیگر همین هوس باعث شد یا زیارت
شیخ خود رفتم و آن غرض حاصل شد انتهی کذا فی فوائد الفواد و حضرت شاه محمد قلندر لاهوری در مکتوبی از شیخ
ابو یوسف همدانی خلیفه خود نوشته اند که چو آنکس مرید را صحبت بهتر است از تنها بودن که در تنهائی آفات و در صحبت
حالات و یکساعت صحبت پیر بهتر از خلوتها و مرید را باید که صحبت و خلوت پیر را از اهم مطالب شمرده ارادت
نماید تا که حالات بروی فرود آید آنگاه خلوت گزیند که صحبت و خلوت او را یکی و برابر شده است اگر مرید با تیزی [illegible]
و طالب خلوت شود پس خلوت وی آفت است در تمام قصه مرید حضرت جنید قدس سره که با غوای شیطان
خلوت اختیار کرده بود مرقوم بود برای طوالت کلام نه نوشتم بعد تمامی قصه مرقوم بود که ای ایمن مرید صحبت پیر را
به چو او اوقات خمس و روزه رمضان فرض داند و برین عمل کند انتهی و گویند مرید مبتدی اگر از صحبت [illegible] تنها
اختیار کند شیطان با وی مصاحب شود و زود او را در فتنها اندازد بیت چو تو بنشینی به تنهائی [illegible]

راه نتوانی بردن بکسی * چون کرا قصد اختیار عزلت بسیار تو ستان بود در خلوت * را کمر دمقتدی را
و مدتش به مصلحت نبود مگو کم اقتدش * و یحیی معاذ رازی گفت هر مریدی که صحبت ترک گفت و به تنشینی با ساده قول
حضرت جنید است که تا که مریدان را پیری آموز به مگر آنچه در کار آید فاتحه و اخلاص بس است و هر مریدی
که روی کند در علم بو بسیار و هیچ نیاید و این بود در مریدان مگر از کسایر بود و قول محمد بن فضیل است گفت چون
مرید نگوشته خاطر در دنیا مگر دل تو در وی نگر که وی از تدبیر طریقت است خواجه ممشاد دینوری گوید ادب مرید در نگاه
آوردن حرمت پیران بود و نگاه داشتن حرمت برادران دار تنا سیرون آمدن و اوات شرح امر خویش
نگاه داشتن و گفت هرگز پیش پیری نشستم الا از حال خود خالی شده و منتظر برکات آدمی بودم از کلام وی و دیدار
و گفت هر که نزدیک پیری شود برای حظ خویش او منقطع باشد از برکات دیدار وی و صحبت وی ابو بکر واسطی گوید
مرید صادق را از خاموشی پیران فایده بیش از گفتگو بود و ابو علی دقاق گوید هر که صحبت پیری کند * آنگاه بدل
اعتراض کند عهد صحبت بشکست توبه بر وی واجب شد تا آنکه گفته اند که عقوق استادی را توبه نباشد و گفت
هر که صحبت کند با استادان بی ادب خود را بکشتن داد و گفت که صحبت کردن با ازدها آسان تر از صحبت
درویشان و گفت اگر بعد از مجاهده فتوری پدید آید از خلاف بد بود و اگر بعد از مشاهده حجابی پدید آید از بی ادبی است که
بساط قرب کرده باشند و آن بی ادبی یا از مشارکت بود یا از ملاحظه و در نفحات است که حضرت ایشان میفرمودند که چون از
صحبت کسی نسبتی فراگیرند طریق نگاه داشت او نه بایست که وجهی سازند که تمام ارادن کسی کراهتی لستوار بجاست که گفته اند
تیغ باید که جود را در نظر مرید محبوب نماید پیر اگر مستار آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده است وی اولیس هرگاه که او
کراهتی شود که سد محبت است محبت ایل شود و چون نیست ایل شود بسته شد و میفرمودند که بیک صحبت ایطالیف می آید تا
که خود را لیاقت معلق نماید تا ایشان را اولی رحم آید و میفرمودند که از پیری رهبری که بیرون روان بود ملک بکار او بیند میل و خدمت یکند و
سخن آشنا شنیدم کار آن بحی ایطالیف می آید و دیگر نیست بعوی رعایت و بحیان کردم که در هیچ راهی بار رحی قدم من آن قدم
پیش پیر بسیار تحمت عزت آن و سخن و میفرمودند که سبقی اگر شنوم و انم که در ملک خطا کاری که آن اطالیف سیگویند و دم ملازمت
وی کم و منت میدارم و میفرمودند که بسی کسایر او اسطه ملتفات ایطالیف ذوقی حاصل شده بود و باید که ترک او
آن ذوق نماند * هر چه بودی و اوجب آمده بود * چون تو کج اختی کسی چه کند * اسپ تهی وحضرت

حضرت ایشان هرگاه که اشاره برابطه میکردند میفرمودند ع جای کن در اندرون خویش ای دور کن
ادراک غیر اندیش را یعنی آگاهی خود را متوجه آن یار که خود در دل جرده که عبارت از مشایخ طریقت است جای
سازی چنانچه طریقه خواجگان است که در هر نفس پاسبانیها باید کرد تا چیزی واقع نشود که موجب کراهت پیر
گردد تا بجائی رسد که همه مراد او مراد پیر باشد و مراد پیر مراد او و بسبب این پاسبانی بسعادتی مشرف شود
که فوق آن متصور نیست و آن فنا فی الله است و فرمودند که توجه مرید باید که میان دو ابروی شیخ باشد و پیر را
در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند تا ابهت و عظمت پیر در و تصرف کرده هر چه بلایم خصوصی نیست
از باطن مرید برخت بندد و از رعایت این معنی بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و
مقاصد پیر بلکه احوال و مواجید در معاینه و مشاهده مرید گردد ع این کار دولت است کنون تا کرا دهند و میفرمودند
که خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضای طبیعت بیکی از سه چیز تواند بود یکی ازان آنست که مستمد از باطن و همت پیر باشد
و پیر را قبله توجه خود سازد زیرا که طالب خود را از توجه حق سبحانه تعالی عاجز دانسته پیر را وسیله این توجه و وصول بجانب
حق سبحانه تعالی گردانیده است یعنی بحصول نتیجه اقرب است آنچه مقصود طالب است برین وتیره متفرع شود که
همیشه مستمد از همت پیر باشد انتهی و ابو الحسین سالمی گفت که مرید در حکم گربه بودن هزار بار بهتر از ان که در حکم
خود بود زیرا که صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از برای پروردن هوا فقط این منقول مشعر بر آنست
که مرید را باختیار خود هیچ کار کردن نباید نه ریاضت و عبادت بلکه هر چه کند بفرموده پیر کند زیرا که آنچه بخواهش خود
میکند نفس دران حظی است و آسان مینماید و هر چه بگفته استاد میکند نفس را دران ذلیل است و مشکل مینماید
چنانچه حضرت شاه جلال قلندر لاهوری در مکتوبی نوشته اند ای برادر مرید را می باید که هر چه کند بفرمان پیر کند اگرچه
طاعت بود چون تطوعات و اوراد زیرا که او هنوز بر تلبیسات نفس واقف نشده است و میان باعثه رحمانی
و شیطانی فرق نتواند کرد پس هر چه باجازت و اشارت پیران و بزرگان کند عبادت و طاعت است
وگرنه ضلالت و خسارت است **نقلست** که مردی بخدمت ابراهیم ادهم آمده مرید شد و چندان عبادت
افزود که ابراهیم شرمنده شد و در دل اندیشید که باعث چیست بعد از فکر حقیقت آن کشف شد پس آن وی فرمود
طعام خود بگذار و طعام ما بخور چون وی چنین کرد در عبادت و حلاوت قصور شد و اندک اندک هر روز کم میشد

حتی که بما رسید هم جوانمردان کل تقدیس عبادت سابقه از شره لقمه حرام بود بعد ازین به حلال انجامد
ابو محمد رویم گوید کار این استقامت یافت و مقام مردان سید نیست تا آنکه ... و اهل دنیا ... مستوره باید تا آن
میسر باید انتهی و در رشحات مذکور است که جلال‌الدین ... فرمودند تا یک کار خود مشغول باشیا که سلال را
در میان ایشان ادا نتاشتند که یک کار صد مرد یکبار را کار بازدارد انتهی و مولانا جلال الدین رومی میفرماید
که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نکند و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق در
مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان ابوسعید الله اسحری گوید سودمندترین چیزی مرید را صحبت صالحان است
و اقتدا با ایشان در اعمال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدا و قیام بخدمت یاران و فقیران انتهی
ابو عبدالله خفیف گفت هیچ چیز مریدان را زیان تر از مسامحت نفس در رخصت جستن و قبول تأویلات نیست
نجم‌الدین ... باید که مشایخ را مال و تن و جان خدمت کند و بر اعمال ایشان انکار نکند که سکرات ایشان رستگار
نباید انتهی محمد بن فضل گوید علامت شقاوت است که صحبت صالحان دریابد و از حرمت ایشان
محروم ماند و علم دارد و از عمل محروم بود و عمل دارد و از اخلاص محروم بود و خواجه ابو علی گوید هر که از ادب
محروم گردانید خدا از همه چیز محروم گرداند فقط و گوشه حکیم ترمذی ... ادب دوست داشت که بیست سال خود هم
نپاک میکرد عبدالله مبارک گوید ما با ادب محتاج تریم از بسیاری علم و ابوحفص حداد گوید که حسن ادب ظاهر
حسن ادب باطن است کما فی الحدیث لو خشع قلبه لخشعت جوارحه انتهی و نقلست که ...
چون بعبادت سید جنید استقبال کرد ابوحفص بر بود مریدان بر سر وی بپای استاده بودند و ادب نیکو ورزیده
جنید گفت که اصحاب خود را ادب ملوک آموخته گفت نگاه داشتن آداب ظاهر دوستان عنوان ادب باطن
است حق را انتهی و هم نقلست که جنید مریدی را در صحبت شیخ ابوحفص حداد فرستاد و چند سال ... پرسید که
از احوال با جنید در خدمت بیست ... گفتند ده سال گفت ادبی تمام و شایستگی عجیب دیدم ... حوالی ... گفتند
ازین هیزده هزار دینار برده درویش او باخته است و سیزده هزار دیگر وام کرده ... است و ...
و بازای آن نیست که از ما سؤالی کند انتهی و ابوبکر وراق گوید اگر من خدمت سلطان نکرده بودی خدمت
مشایخ نتوانستی کردن و اگر خدمت مشایخ نکرده بودی خدمت خدا نتوانستی کردن فقط و امام محمد غزالی گفت که

سی سال خلاجای جنید از دست خود پاک کرده ایم و بدان هیچ نیکرد فقط و ابو عبدالله مصری گوید هر که از خدمت
یاران و برادران دریغ دارد او را ذلی دهند که هرگز از آن رهائی یابد در سیر فضل الله نبیرهٔ سید محمد ساکن کالپی در کتاب خود
جوامع الهدایات نوشته اند که آداب مریدان و مرشدان نوزده اند اول زهد است باید که دنیا را بصورت
قبیح و فنا مشاهده نماید و دل را بکلی از وی اعراض نماید و آخرت را بصورت حسن و بقا مطالعه نماید دوم تجرید است
که قطع تعلقات جسمی و نسبی نماید تا خاطر ایشان بدانها نگردد سوم تقوی است که در لقمه و لباس احتیاط کند
چهارم صبر است باید که در تحت و تصرفات اوامر و نواهی شرع باشارت شیخ صابر باشند و هر چه پیش آید از نعمت
و بلا داند که بمشیت قضا و قدر الهی است پنجم مجاهده است که پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم دارد که آفت در این راه
نفس است که صاحب خود را بسوی خود خواند ششم شجاعت است که مردانه و دلیر باشند تا با نفس و مکاید وی
مقاومت توانند کرد و مقاومت با نفس آن است که صفات او را چون حرص و شهوت و حقد و شره پرورش
ندهند و همیشه زیر دست دارند اگر یکی از متعلقات سر بر زند بسنگ جهد ضربی و شلاقی رساند هفتم بذل است
باید که بذل و ایثار نمایند که هیچ خلق آن مرتبت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن کدورت و ظلمت ندارد که بخل است
و بذل را مقامات است که در بعض مقامات دنیا را بذل کنند و بعض جا دین و دنیا هر دو را دگاه بود و ایثار وجود نمایند
هشتم فتوت است باید که جوانمرد باشند و از یکپس طمع ندارند که او از قبیح مردیات است نهم صدق است
باید که بنای کار و معامله خویش بر صدق نهند قول حضرت شیخ نظام الدین است که مردم را در کارهای دینی و دنیوی
صدق باید تا هر کاری که او باشد در آن کار بحق رساند دهم علم است باید که آنقدر علم حاصل نماید که از عهدهٔ فرایض
که بر آنها واجب باشند از نماز و روزه و دیگر ارکان بقدر حاجت بیرون توانند آمد و اگر نه در هوا و بدعت مفتون و
فریفته خواهند شد یازدهم تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم تصرفات شیخ بوند و تصرفات خود از خود
محو کنند و بتصرف اوامر و نواهی و تادیب شیخ زندگانی کنند بظاهر چون مرده در تحت تصرف غسال باشند و بباطن
پیوسته التجا بباطن شیخ نمایند و ترک اعتراض کنند و هرگاه که بر وی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن
بر وی منکشف نگردد قصهٔ موسی با خضر یاد کنند دوازدهم تفویض است باید که چون قدم در راه طلب نهند
بکلی از سر وجود خود برخیزند و هر چه بر آنها آید از حضرت عزت راضی باشند و بخوشی و ناخوشی روی از حضرت نگردانند

سیزدهم اعتقاد است بر بعد شیخ تربیت و ارشاد و ثبات عزیمت است بر ملازمت چهاردهم
سلب اختیار است که هیچ امر دینی و دنیوی کلی و جزوی مراجعت جز با مارات شیخ و اختیار او نه نماید
پانزدهم رجوع نمودن است با علم شیخ در کشف وقایع شانزدهم اصغا سمع است با کلام
شیخ که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر زبان وی چه میرود تا از فواید و عواید کلام وی محروم نماند بسبب بالمر هفدهم
غض صوت است و مراعات خطرات شیخ و محافظت مرتبه خود در سوال هیجدهم کتمان اسرار شیخ است
نوزدهم اظهار اسرار خود است پیش شیخ انتهی و بعضی بزرگان نوشته اند ادب مرید با شیخ بر دو نوع
صوری و معنوی اما ادب صوری نگاهداشت شرایط خدمت است و رعایت قواعد حرمت لیکن مرتبه که
با فراط انجامد چون اکرام یهود و نصاری عزیر و عیسی علیه السلام را و نه چنانکه به تفریط آراید چون تضییع حقوق
و حیف خدمت ایشان رعایت ادب با ایشان نشان ادب است اما ولیکن گستاخی عاشق ترک ادب نیست
کما قیل العشق کله ادب اما آداب معنوی منحصر در هفت نوع است اول خلوص نیت
و یکی عقیدت است با پیر و خالی بودن از خیالات فاسده که ایشان جاسوسان الهی اند فالمراقبة الی دین ماند تا
مبادا آثار و علامات دریابد و خواطر را بداند انهم جواسیس القلوب فجالسوهم بالصدق دوم استماع
کلام پیر است بطوع و رغبت و بگوش هوش بیقین دل نه بگوش آب و گل و اگر سمع پیر چنین بود سخن را
مدد و نسبت هیچ فایده نبود سوم کتمان اسرار پیر است و با نامحرم راز گشادن چهارم صبر کردن است اگر
فرماید بتسلیم مراد شدن که صبر کردن هیچ مراد است و تعجیل بودی فساد پنجم عدم اعتراض است بر اقوال
و احوال و افعال پیر لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون باید که هر چه فرماید انکار نکند بلکه حق را اجرا
از شیخ کامل که ارادت او در ارادت حق فانی شده هیچ صادر نشود که نه مراد حق باشد و خالی از مصلحتی نیست هر چه
با مرید کند عین صواب است اگرچه با دل ... اندیشه البته بانکار نیاید ششم دیدن عیب خود است بیان طعن و
بستن است در کردار پیر که هر چه او کند اگرچه بظاهر زشت نماید بمعنی نیک باشد و هر که پیر را عیب کند
آن عیب بوی باز گردد و نیز باید که مبتدی تقلید شیخ نکند در ترک ریاضات و مجاهدات که آنرا سعید دارد
زبان هفتم امتحان نکردن مرید است پیر را چه امتحان تصرف است و ما قدر او کامل تصرف نباشد

پس چون طالب صادق را با پیر کامل ارادت پیدا شود باید که بملازمت شیخ رسد و رعایت آداب شیخ و شرایط
خدمت بجا آرد اما شیخی که صاحب حال است و از خود رسته و بحق پیوسته باشد نه پیر صوری که پیر ماه و سال است
انتهی و در تصحیح السلوک است که تا این دو صفت در مرید نباشد تصرف ولایت شیخ در وی بکمال نرسد اول
باید که مرید در گستاخی همچو فرزند باشد با پدر دوم در آداب همچو بنده باشد بخدمت سلطان چه اتفاق مشایخ
طریقت است که مَنْ دَخَلَ بِالْاَدَبِ وَصَلَ انتهی و مجدد قدس سره در رساله مبداء و معاد نوشته اند که
اعتقاد مرید بافضیلت پیر و اکملیت او از ثمرات محبت است و نتایج مناسبت که سبب افاده و استفاده است
اما باید دانست که پیر را بر جماعه که فضل آنها در شرع مقرر شده است فضل ندهد که موجب افراط است در محبت و آن
مذموم است شیعه را از افراط محبت اهلبیت خرابی آمده و نصاری را از افراط محبت عیسی که ابن الله خواندند در
خسارت ابدی ماندند لیکن اگر بماسوای آنها دهد مجوز است بلکه در طریقت واجب و این فضل دادن نه باختیار
مرید است بلکه اگر مرید مستعد است بی اختیار در وی این اعتقاد پیدا میگردد و بوسیله آن کمالات پیر را اکتساب
مینماید و اگر این فضل دادن او باختیار باشد بتکلف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجه نه بخشد انتهی و نیز بجای دیگر میفرمایند
که حظ وافر از طریقه صوفیه بلکه از بات اسلام کسی است که فطرت تقلید و جبلت متابعت در وی بیشتر است
ابوبکر رضی الله عنه چون فطرت متابعت بیشتر داشت بی توقف به سعادت تصدیق نبوت مسارعت فرمود
در رئیس صدیقان گشت و ابوجهل چون استعداد تقلید کمتر داشت بآن سعادت مستعد نگشت و پیشوای
ملعونان شد مرید هرگاهی را که می دریابد از تقلید پیر خود می یابد خطای پیر بهتر از صواب مرید است از ینجا است که ابوبکر رضی
سهو پیغمبر آرزو میداشت از عزیزی شنیده ام که میگفت بعضی از ادعیه که از مشایخ منقول است و اتفاقاً آن
مشایخ در بعضی آن ادعیه خطا کرده اند و منحرف خوانده اگر متابعان ایشان آن ادعیه ایمان صرافت که
مشایخ خوانده اند بخوانند تاثیر می بخشد و اگر درست کرده بخوانند از تاثیر خالی می مانند ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ عَلٰی
تَقْلِیْدِ الْاَنْبِیَاءِ وَالْاَوْلِیَاءِ انتهی باختصار العبارت و نیز از آداب مرید است که هر چه شیخ فرماید بران
مبادرت نماید اگرچه آن فعل بظاهر خلاف شرع باید چه حکم کامل محمل همچو حکم طبیب است که بی حکمت نبود روزی خواجه عبید الله
احرار قدس سره باصحاب خود متوجه شده فرمودند کشما را از ینطریق نمیتوانید کشید این طریق بغایت دقیق است

از مراد خود گذشتن و مراد دیگری ایستادن کاری بزرگ است تنها اینکار باید اگر کسی گوید هم حال او رود و خود کسانی که دست تربیت
فی الحال هم کم در من شدید این کار است کار تنها است تنها کمال او این طریق که این فرمود که در صحابه خواص حضرت بهاء الدین و کسانی بودند
از موالی که بخدمت ایشان می بودند با هم صحبت ایشان میکردند قیل و قال ایشان و در دل ایشان حضرت خواجه آن گفتگو را
شنیده آخر آن دو عزیز پیش آن حضرت نشستند فرمودند که اگر صحبت از خواجه شما را ایمان می باید گذشت از ایشان بغایت
مضطرب شدند مدتی در اضطراب می بود تا آخر معنی سخن را ایشان ظاهر شد و هم از آداب مرید است که هر چه از پیر خود شنود آن را
یاد دارد و ملکه آن نویسد چنانچه حضرت نظام الدین اولیا از پیر خود نقل میکنند که گفت بهیچ سعادت آن مرید که هرچه از پیر شنود
از هوش و گوش بدان متعلق شود و در آثار اولیا آمده که چون مرید صادق هر چه از پیر بشنود از گوش و
هوش بشنود و آن را بنویسد بعدد هر حرفی که بقلم آرد ثواب طاعت هزار ساله در نامه اعمال او ثبت نمایند و
بعد مردن جای او علیین باشد ابو القاسم مصری گفته اول سکت او در آمدن در تصوف آنست که راست گو
ماند صادق و قائم از اختیار خویش و پیران خویش دو دیگر آنکه تابع کتاب و سنت باشد و هم از شروط است که متابعت پیر متابعت رسول است
و متابعت خدا است و عین متابعت خدا و رسول وی است قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي
يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ و تعظیم پیر عین تعظیم نبی است و سلوک طریق بدون متابعت و تحمل پیر ... که روی
دل خود از جمیع جهات گردانیده متوجه به پیر شود و ... و خود را در پیش او ... بخود عمل ... و در حضور او
بغیر او التفات نماید و بالکلیه متوجه او باشد حتی که به کس دیگر هم مشغول نشود مگر آنکه او امر کند و ... نسبت
و در حضور او تا ممکن تکلم نکند ... سلطان ایستاده بود و التفات او ... جانب جامه خود التفات
کرد که بند آن را بدست خود راست میکرد در حال نظر سلطان بوی افتاد و بر زبان عتاب فرمود که این بی اهتمام
... ساخت که در پیش ما باشی و در حضور ما بجامه التفات نمائی باید اندیشید که هرگاه وسائل دنیاوی
دنیه را آداب و تعظیم بسیار است وسائل وصول الی الله را رعایت آداب ... اهم خواهد بود و عرض ... اگر
قدمهای او است که سایه او ... و سایه ... و در عمل او پای ننهد و در وضو جای او طهارت نکند و بظروف خاص او
استعمال نکند و در حضور او آب نخورد و طعام تناول نکند و با کسی سخن نماید بلکه متوجه ... نگردد و در غیبت پیر
در جائیکه او است پای دراز نکند و آب دهن بآنجانب نیندازد و هر چه از پیر صادر شود آن را صواب داند اگرچه بظاهر

صواب نماید و هرچه پیر میکند از الهام میکند و باذن حق برین تقدیر اعتراض را گنجایش نباشد اگرچه در بعضی امور الهامش
خطا راه یابد چه خطای الهامی در رنگ خطای اجتهادی است و اعتراض بران مجوز نه و نیز چون مرید محبتی با پیر رسید آنچه
در نظر محب هرچه از محبوب بشود محبوب است نه جای اعتراض در امور کلی و جزئی اقتدا به پیر کند چه در خوردن و نوشیدن
و خفتن و طاعت کردن نماز را بطور او ادا باید کرد و فقه را از علم او اخذ باید کرد و هیچ اعتراض بر حرکات و سکنات او نکند
که نتیجه آن بجز حرمان نیست و طلب خوارق و کرامات از وی نکند اگرچه آن طلب بطریق خواطر و وساوس باشد و هیچ شنیده
که موئی از پیری بی اجر دیده باشد اگر شبه پیدا شود در خاطر آن را بی توقف عرض نماید اگر حل نشود تقصیر بر خود نهد و هیچ نقصانی
بجانب پیر عاید نگرداند و واقعه که دیده از پیر پنهان ندارد و تعبیر وقایع از وی طلب نماید و تعبیری که بر طالب منکشف شده
نیز عرض نماید و صواب و خطا از وی بجوید بر کشوف خود اعتماد نکند که حق با باطل ممتزج است و بی ضرورت و بی اذن او از وی جدا نشود
که غیر آن را در ابر دی گزیدن منافی ارادت است و آواز خود بر آواز پیر بلند نکند که سوء ادب است و هر فیض و فتوحی که رسد آن را
بواسطه پیر داند اگر در واقعه ببیند که فیض از مشایخ دیگر رسیده است آن را نیز از پیر خود داند و بداند که چون پیر جامع کمالات
و فیوض است فیض خاص از پیر مناسب استعداد مرید ملایم کمال آن شیخ که بصورت او فاضل از او ظاهر شده است بمرید رسیده
و لطیفه از لطائف پیر که مناسبت با آن فیض دارد و بصورت آن شیخ ظاهر شده بواسطه ابتلای مریدان لطیفه را شیخ دیگر
خیال کرده و فیض از وی دانسته این مغلطه عظیم است بالجمله کلیه در بنای ادب است و در رعایت بعضی از آداب خود را
مقصر داند نه اینکه رعایت ادب نکند و مقصر هم نداند عیاذاً بالله انتهی و در فواید السالکین است که روزی در مجلس
حضرت قطب الدین بختیار کاکی سخن افتاد که اگر مریدی در نماز نفل بود و پیر او را آواز دهد او نماز ترک کند برای جواب
پیر چگونه باشد خواجه فرمود که فاضل تر آن بود که ترک نفل کند و بجواب پیر مشغول شود که درین ثواب بسیار است
و فاضل تر از نوافل است بعد ازین بمعنی فرمود که وقتی من هم در نماز نفل بودم و پیر من مرا آواز داد بر فور ترک نماز کردم
و برفتم پیر پرسید چه میکردی گفتم در نماز نفل بودم فرمود انجه خوب نیکو کردی که فاضل تر است از نماز نفل مستعد بودن
در کار پیر انتهی و در همین کتاب است که وقت رخصت مرا حضرت خواجه وصیت کرد و فرمود که مرید را باید که بر سنت
پیر خود برود و ذره از آن تجاوز نکند تا فردا شرمنده از روی ایشان نگردد انتهی و مرید را باید که از خدمت جماعت
پیران تنگ نشود و جان نثار در محبت تنهنگی ایشان کند عبدالله خفیف گوید که ابوطالب خزرج که از مشایخ وقت بود

علت شکم داشت من وی را خدمت میکردم یکبار آواز داده بود نشنیدم دیگر بار آواز داد حاضر شدم گفت ای فرزند وقتیکه
خدمت مخلوق بجو و بیک آواز حاضر نگردی خدمت خالق را چگونه بجا خواهی آورد دیگر هم وی گوید وقتی غایب بودم آواز داد
که شیر آری من نشنیدم دیگر بار آواز داد و گفت که شیر آری چون احتیاج است من شتافتم و طشت پیش وی بردم فقط
علی دیلم از عبدالله پرسید که تو آن احتیاج است را از وی چون شنیدی گفت چون پیر کامل است فقط شیخ الاسلام
گفت فلاح نباشد مرید را که خرق استاد و پیر کشیده باشد و قفای او نخورده احتیاج است او به تهیه و پیر تکلیف است
برداشته بود مرید و ناکامی دیده گشته باشد و وی حود رشته یا بنده الا البلیغ استاد و پیر و پیاله مرید بانه پنهان است پیدا
و الابلیغ باشد که بی استاد و پیر کذا فی النفحات و در شرح تعرف است که سهل تستری شاگرد ذوالنون مصری بود
چون تستر بار آمد هر گریست مدیوار نهادی و پای دراز کردی و هیچ سؤال جواب نکردی روزی ناگاه پای
گرد کرد و پشت مدیوار نهاد و گفت سلونی عما بدا لکم او را پرسید عتابه نهایت این حرکات نکردی اکنون
چرا کردی گفت تا این ساعت استاد من ذوالنون مصری در حیات بود تا استاد زنده باشد شاگرد را پشت
مدیوار نهادن و گرد نشستن نرسد و مسئله را جواب دادن نرسد این ساعت وی وفات یافت آنچه دو مرید را باید
تا در سیکه پیروی زنده باشد بر مسند ارشاد نرود و سجاده ترک نکند چنانچه نقل است که خواجه علی بن حسین کرمانی دعوی
مریدی شیخ حمو کردی تا شیخ در دیار رفته بود وی پشت باز نگذاشت یعنی در مسند ارشاد ننشست کذا فی النفحات
و مرید را باید که تا حین حیات پیر خود بشیخی دیگر رجوع نکند که فلاح نیابد چنانچه مولانا سعدالدین کاشغری گوید که
من بصحبت مولانا نظام الدین خاموش می بودم و وا مانده پیدا شتم دران ایام واقعه دیده بودم خاطر از آن
تشویشی می داشت بعد چندی که قصد سفر شد از مولانا اجازت خواستم فرمودند اگر میروی آن واقعه را که پیشتر دیده بودی
از شیخ زین الدین خوافی باید گفت چون بار او ملاقات شد آن واقعه نقل کردم گفت ما چیست که گفتم عزیز یکه این طریق را درد
گرفتم ام بصورت قید حیات است شما این صحبتیا گر آنچه شما جایز باشد بدیده شما لیکه گفت استخاره کن گفتم مرا استخاره
خود در کار نیست شما خود کنید قبول کرد چون بسبب استخاره کردم دیدم که علمای خواجگان بر بارگاه وی میکرد آن شیخ
ابحال وقت او ود در آمد و دو چهار را می کشد و دیوار ها را می شکست و نشان قهر و غضب بر ایشان ظاهر بود است
دانستم که آن اشارت است به منع از آنکه بطریقی دیگر در آیم چون صبح شد بمجلس شیخ رفتم و گفتم گفت که طریق یکی است

وهم یکی باز میگردد. همان طریق مشغول باش انتهی کذا فی النفحات و در رشحات ست که حضرت شیخ نیز موجب جذبه را تقاضا کرده بودند دیدند که درختی است بغایت بلند و بزرگ و شاخهای بسیار دارد ایشان قصد کردند که یک شاخ بزرگ از آن درخت بشکنند و جدا سازند هرچند سعی کردند و زور نمودند میسر نشد انتهی و مرید را باید که از سخن پیر که خلاف مزاج وی افتد آزرده نشود که آزردن بدل از پیر خود موجب مردودی و مطرودی وی خواهد شد چنانچه در احوال سیف الدین خوارزمی در رشحات مسطور است که حضرت خواجه بزرگ او را دعوت طعام کرده بود بعد طعام خوردن خواجه را معمول بود که شیرینی میخوردند آنروز بر سر سفره ایشان شیرینی نبود خواجه بر سبیل طیبت فرمودند که طعام شما باری بی دم است بر وی این سخن گران گذشت و حضرت خواجه را نیز این کراهیت خاطرش معلوم شد پس بسبب این کراهیت آخر از خدمت خواجه بزرگ مهجور شد و بر زبانش گذشت که بی شیخی بودن عجب چیزیست قصه آن دراز است انتهی و مرید را باید که پیرش هر کاری که حکم فرماید زود انصرام آن کند و حتی المقدور اهمال آن روا ندارد و الا مردود خواهد شد چنانچه در حال خواجه شمس الدین فرکتی در رشحات مذکور است که وی هم از یاران معتبر خواجه بزرگ بوده است روزی بخانه خواجه بزرگ مهمانان غریب رسیده بودند آب در آن احتیاج بود او را وی فرمودند که زود دو آب سبار را در جوی بیندازد در آن امر قصور کرد و کسالت ورزید بعد مدتی پیش خواجه آمده عذر نمود که بدین سبب نرفته بودم خواجه که از اهمال وی ناخوش شده بودند فرمودند که شمس الدین اگر گلوی خود می بریدی و خون خود درین جوی روان میکردی بهتر ترا ای بود ازین عذر که آوردی بعد چند وی را عارضه دماغی عارض شد که از پیش خواجه بیرون رفت و تا زندگی مهجور ماند قصه آن مفصل در آن مرقوم است انتهی و مرید را باید که تا مقدور از صحبت شیخ جدا نشود اگرچه برای حج باشد که مآل آن مهجوری و مردودیست چنانچه در حال سعدی که از مقبولان خواجه بزرگ بوده مذکور ست که وی از خواجه اجازت رفتن حج طلبیده بود در رفتن او پسند خواجه و اصحاب دیگر نیفتاد پس از شامت این مردود شد و نوبت بآن رسید که از خواجه منحرف شده مرید شیخ صلاح که منکر و مدعی خواجه بود شد انتهی حضرت خواجه عبید الله احرار بعد نقل این حکایات میفرمودند که حفظ خواطر اولیا و امتثال اوامر و انقیاد اشارات ایشان بر همه طالبان و صادقان واجب است و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات و مقاصد بغایت لازم و مولانا عبد العزیز بخاری که از ملازمان خواجه بزرگ بود میفرمود که چار صحبت خواجه و اصحاب ایشان را باید که شناخت بکار برد اول آنکه هر چند عمل مقبول نزد ایشان در وجود آید

تا مکر سرشتی مرید از دو هزار بار بیشتر شود و از خود زیادتی کوشش و مجاهده البته نماید دوم آنکه هرچه
عملی از وی صادر شود که محل دل پسند ایشان باشد باید که امید گردد دل او یک ذره قبض تصرف خود نگاه دارد تا مقبول
نشود و هیچ طرف دیگر نرود سوم آنکه هر امری را که فرماید باید که بر وی دی وگری بدان قیام نماید تا دیانت در
مقبول گردد دانستنی دیگر در مجمع السلوک است که واجب است مرید را که اعتقاد کند بر شیخ خود که نیست هیچ یکی از
مشایخ وی را رساننده بحق جز پیر وی اگرچه دیگر هم باشند اما در دل مرید این خطره نباید تا اگر این خطره در دلش گذرد
شیطان در دلش تصرف کرده ملعون اند وی را از خلوت بسا باشد که در سایه این تصرف شیطان شود آنکه تمثل
کند شیطان بصورت پیر وی و نماید وی را چیزها تا که فاسد گرداند بدان چیز را اعتقاد وی و رساند آن را راه تباه
کند چنانچه سالکان گفته اند که مرید را ترک اعتراض چنانکه بر خدا باید هم ترک اعتراض باید بر پیر و این آن است که از قول
و فعل و حال و صفت شیخ هرچه بیند هیچ اعتراض بر آن نکند و تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او شود و در معاملات و احوال
شیخ نظر بر ارادت نگرداند بر عقل کوته بین که تنها بر گرفتن تسلیم است چنانچه در صورت بیضه مرغ اگر بیضه قدری
از تصرف مرغ و تسلیم او بیرون آید و بعد از آن منقطع شود زیان حاصل است هر چیزی که در بیضه تعبیه بود باطل گردد بیضه
باشد به مرغ و هر چیزی که در ترتیب تصرف مرغی باشد است هر چند دیگر مرغان جهان جمع شوند آن بیضه را باز
با صلاح توانند آورد و در اینجا است که اگر مرید مردود ولایت شیخ شود هیچ کس از مشایخ او را بجا نتواند رسانید
و مردود ولایت جمله مشایخ گردد و مگر مریدی که از صحبت شیخ بعیدی یا رمانی آنکه مردود ولایت نه شود رسد متعذر
بود او را که بخدمت شیخ رسیدن دارد و استفاده کردن تا بواسطه وفات شیخ یا سفری دور ترکه شود و آنگاه مرید آنجا
رسیدن چون بسبب این عذرها بخدمت شیخ دیگر پیوند و معذور بود و تصرف همت آن شیخ ممکن است که او را بمقام
مرغی رساند و اما چون حکم شود و ارادت مرید در حق شیخ خود محال است که شیطان تمثل کند بصورت شیخ زیرا که قول
مشهور است اَلشَّیْخُ فِیْ قَوْمِهٖ کَالنَّبِیِّ فِیْ اُمَّتِهٖ وَعُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ در قول و فعل پس چنانچه
شیطان بصورت پیغمبر تمثل کردن ممکن نیست بموجب حدیث صحیح ممکن نیست تمثل کردن وی بصورت
شیخ که متابع نبی باشد پس مرید که استحکام ارادت کرده با شیخی که متابع نبی باشد آن مرید محفوظ باشد از آفت و مکر
شیطان و بر مرید لازم است که یقین کند باینکه روحانیت شیخ حاضر است در محل خلوص ملکه هر جا که مرید باشد

آنجا موجود بود و روحانیت شیخ مگر مرید که بمقام روح هنوز نرسیده و شیخ وی بمقام روح رسیده باشد و عروج از مقام
روح کرده بود لاجرم روحانیت او بمکانی معین باشد اما از مرید جدا نبود که اهل عروج از مقامات روح را چون انتقال
روح در عالم تشاکل روح دست داده باشد در ساعتی در احد مجلسهای مختلف حاضر شوند غرض چون یاد کند مرید
بدل صورت شیخ را نزدیک شود آن شیخ بسوی او و متعلق شود دل شیخ با آن مرید یا آن شیخ تا فایده گیرد مریدان شیخ و هر چه خواهد
از وی بگوید و هر چه خواهد از وی بشنود و بیاید و اگر محتاج شود مرید بسوی شیخ تا بگشاید واقعه وی پس حاضر گرداند
شیخ را بدل خویش و بپرسد از وی آن واقعات قلبی که دیده است و این پرسیدن مرید از شیخ واقعات بزبان ظاهری نبود
بلکه از زبان دل آنگاه الهام کند روحانیت شیخ یعنی واقعه را که مرید از وی پرسیده است و همچنین بپرسد و شود زیرا که
بواسطه ربط دل با شیخ یعنی اگر مرید را ربط دل با شیخ بکمال بود و الهام روح شیخ شود و بی ربط قلبی اگر حاضر با شیخ النشسته باشد
گوید هیچ الهامی در دلش ندیده هر گاه ربط قلب با شیخ بسیار نعمت و مدد پیر بر وی بیشمار زیرا که از بسیاری ربط مرید
با پیر حق تعالی که مقلب القلوب است دل شیخ در روحانیت وی را مائل بسوی او میدارد مشهور است هر که با کسی
بود او با وی بود و هر که بخیال کسی بود وی بخیال وی باشد القلوب تبع القلوب یتشاهدین معنی وارد و این حدیث
است که چون ربط قلب مرید با شیخ بکمال شده باشد بکشاید آن مرید را زبان دل و گشاده گردد او را راه دل بسوی
حق سبحانه تعالی بگرداند آن ربط قلب مرید ملهم بصواب هر چه گوید و آنچه گمان برد حق بود و خلاف نشود که حق تعالی
دل و زبان آن مرید را او دان حکمت گردانیده است و آن مرید چنان شود که پیر با دل وی حکایت کند و در مقام
ملکوت رسد و با ملائکه همراز شود و آن مرید چنان شود با خداوند تعالی حکایت کند و صاحب اسرار گردد انتهی باختصار العبارات
والمضمون و تحقیق کتاب است بعد بیان اوصاف شیخ که اگر بیابد مرید شیخی را بصفتی که گفته ام و قبول کند آن شیخ وی را با رام
بالصحبت یا بخلافت پس لازم است بر مرید که حرمت و تعظیم وی نگاهدارد ظاهرا و باطنا ظاهر آنست که ترک جدال و بحث
کند از وی در مسائل دینی و یقینی زیرا که نظر شیخ اتم است و علم وی اکثر است از وی و درین محل قصه خضر و موسی یاد کنند
که موسی مقام مریدی داشت و خضر پیری چون افعال وی را بخطا نگریست هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ پس هر چه علم مرید
بدان نرسد از تصرفات شیخ در احوال و اقوال و افعال حمل بر قلت فهم خود کند تا از ورطه مسئوله با رادت بیرون آید چنانچه یکی از مریدان
جنید از وی سوال کرد بجواب آن مستحق نشد فرمود اِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِی فَاعْتَزِلُونِ از اینجاست که مشایخ گفته اند

مَنْ قَالَ لِأُسْتَاذِهِ لِمَ لَا يُفْلِحُ و در همه کار دنیا و دین به حسب حکم پیر کرده باشد و هرگز رخصت عبادات از صوم
و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت شیخ و تلقین او شروع نکند که نقل است
که رسول صلعم در وثاق ابی بکر رضی الله عنه رفت شنید که وی در نماز قرآن آهسته میخواند بعد از آن در وثاق عمر رضی الله عنه رفت و شنید که
وی در نماز تهجد بلند میخواند صبح ابو بکر و عمر هر دو پیش آن سرور رسیدند اول گفت اُسْمِعُ مَنْ اُنَاجِيهِ دیگری گفت اَطْرُدُ
الشَّيْطَانَ وَاُوقِظُ الْوَسْنَانَ فرمود ای هر دو یاران عجب است که میانه نگاه باید و فرمود وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ
وَلَا تُخَافِتْ بِهَا و این اشارت است بدان که با وجود معتقد از رای خود مستبد بودن روا نیست اگرچه رای صحیح است
و مستبد نیک شیخ دیگر شیخ تحریک ... که حاج الله طریق عارفان که امتداد مرید در حالت سماع باید که از حرکات ...
نگاه دارد تا وقتیکه قوت تماسک باشد تا که به خصوص شیخ حرکت نکند و خود را حسنه نگاه دارد و باید که حرکات شیخ
ادراک کرده بود در آن اقدام نماید نسبت اعتماد بر حسن اخلاق و کمال مدارات و عفو شیخ آن را حقیر شمارد که صحابه بر آن بکرات
و مرات در نفوس مریدان تاثیر تمام دارد و ... مزاح و انبساط نکند با شیخ در قول و فعل مگر آنکه او در آن به جامعه در قول
انبساطی کند بر یاد که به واسطه کثرت انبساط حجاب احتشام و جلباب ... طریق فیض مسدود گردد و باید که در سلام
کردن با شیخ طریقه تعظیم نگاه دارد و گوید یا سیدی یا مولائی که در اول حال صحابه نام رسول صلعم بتعظیم گرفتندی یا نبی یا محمد
گفتندی پس حق تعالی بتادیب ایشان نازل شد که لَا تَجْهَرُوا بِالْقَوْلِ الخ و بحضور شیخ آواز بلند نکند که بی ادبی است
چنانچه وقتی میان ابوبکر و عمر در حضرت رسول علیه السلام در قضیه نزاع افتاد و آواز بلند کردند بهر تادیب ایشان این آیه آمد
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ بعد از آن چنان شد که آواز ایشان از غایت
خفض صوت دشوار فهم شدی پس این آیه نازل شد إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ الخ این تفصیل مرقوم بود
اختصار کرده شد و تعظیم باطنی آنست که انکار نکند مرید بر شیخ چیزی را در هر چیزیکه مراعات نکند ظاهراً و باطناً قولاً و فعلاً
و حرکةً و سکوناً اگر انکار کند اهل نفاق است پس ... باید که جدا شود از شیخ تا آنکه موافق شود و ظاهر و باطن
برابر گردد اند بتوفیق حق سبحانه تعالی که لازمه توافق ظاهر با باطن آنست که اعتقاد کند به تصرف شیخ تربیت و ارشاد
و تادیب و تهذیب مریدان چه اگر دیگری را مثال او و یا کامل شمارد رابطه محبت و الفت ضعیف گردد ... واسطه
اقوال و احوال شیخ را زیاده تاثیری در مرید نباشد چه واسطه بود اقوال ... احوال شیخ و مرید محبت است

هرچند صحبت کاملی استعداد مرید موقوف تربیت شیخ را لابد است دیگر آنکه اثبات عزیمت و ملازمت صحبت و خدمت با شیخ باید که
با نومید مقصود و متعذر چنانچه ارادت که صحبت خیر از ملازمت صحبت خدمت شیخ نتواند بود پس باید که بر عتبه او چنان تسلیم کند تا بمقصود
رسد و علامت آنکه بر دوام او از شیخ نگردد به مشایخ را در تفحص احوال و حسن اعتقاد مرید امتحانات مختلفه اند گویند ابو عثمان در صحبت
شاه کرمانی به نیشابور رسید بقصد زیارت ابو حفص حداد چون نور ولایت و مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت
جذبات احوال و را جذب و مقید ارادت خود ساخت تا وقت مراجعت از شاه کرمانی اجازت توقف خواست ابو حفص
او را از پیش خود براند و گفت باید که بمجلس ما ننشینی ابو عثمان قبول اشاره او کرد و بقهقری در مقابله بازگشت تا از نظر غایب نشود
و با خود عقد عزیمت مصمم کرد که بر در خانه او چاهی بکند و در آن چاه بنشیند و بیرون نیاید الا وقتیکه ابو حفص او را اجازت
دهد بنزد خویش خواند چون ابو حفص مخایل صدق و ارادت از صورت حال او مشاهده کرد او را بخواند و تربیت و ترغیب نمود
و از جمله خواص اصحاب گردانید و دختر خود را با وی عقد نکاح بست و او را بخلافت خود نصب کرد و سی سال بعد از وفاتش
بجای او بنشست و دیگر آنست که و تتمه ابتسا سد هرگاه که خواهد با شیخ خود از مهمات دینی و دنیوی سخنی گوید باید که نخست استعمال
شیخ معلوم کند تا نزاعت کلام شنیدن شیخ دارد یا نه و در طلب توفیق ادب مکالمه با شیخ از آنحضرت استمداد کند تا در قرب
بجناب الوهیت مماثل آن صدقه بود که اصحاب رسول علیه السلام در مقدمه مکالمه با وی بدان مامور گشتند آنجا که فرمود حق تعالی
یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِذَا نَاجَیْتُمُ الرَّسُوْلَ فَقَدِّمُوْا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰیکُمْ صَدَقَةً ابن عباس گوید سبب نزول آیه
آن بود که مردمان در راز گفتن با پیغمبر ازدحام کردند و در پرسیدن هر چیزی هجوم آوردند آنچنانکه پیغمبر علیه السلام به تنگ آمد
و بر خاطر مبارک ملال می آمد برای بازداشت هجوم و تقلیل مناجات خلق این آیه نزول پیوست و تقدیم صدقه بر مناجات واجب
گشت فقرا که تهیدست بودند و اغنیا که همت پست داشتند از هجوم باز ماندند و در کار مناجات اندیشه مند شدند بعضی گویند
وجوب تقدیم صدقه بر راز گفتن پیغامبر علیه السلام ده شب بعضی گویند یکساعت از روز بود ناگاه انتساخ آن وحی نمود کسی
پیش از مناجات صدقه نیاورد حضرت علی رضی الله عنه یک دینار صدقه ساخت و آنرا در هنگام راز گفتن با پیغمبر علیه السلام دریافت
و از آنحضرت ده سوال پرسید و جواب هر یکی بشنید اینست قَالَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَا الْوَفَاءُ قَالَ التَّوْحِیْدُ ثُمَّ قَالَ مَا الْفَسَادُ
قَالَ الْکُفْرُ وَالشِّرْکُ بِاللّٰهِ ثُمَّ قَالَ مَا الْحَقُّ قَالَ الْاِسْلَامُ وَالْقُرْاٰنُ وَالْوَلَایَةُ اِذَا انْتَهَتْ اِلَیْکَ ثُمَّ قَالَ مَا الْحِیْلَةُ
قَالَ تَرْکُ الْحِیْلَةِ ثُمَّ قَالَ مَا عَلَیَّ قَالَ طَاعَةُ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ثُمَّ قَالَ کَیْفَ اَدْعُو اللّٰهَ قَالَ بِالصِّدْقِ وَالْیَقِیْنِ

ثُمَّ قَالَ مَا دَاءُ الْإِنْسَانِ قَالَ بِالْعَافِيَةِ ثُمَّ قَالَ يَا اَصْبَغُ لِصَاحِبِ نَفْسِيْ قَالَ كُلُّ حَلَالٍ لَا وَ قُلْ حِيْلَةٌ ثُمَّ قَالَ
مَا الشَّرَفُ قَالَ النَّجْمَةُ ثُمَّ قَالَ مَا الرَّاحَةُ قَالَ لِقَاءُ اللّٰهِ چوں علی رضی اللہ عنہ از مقامات فارغ گشت وده
سوال بجواب پیوست بتقدیم صدقہ بر آں کمیل وسیلہ پرسیدن کرده است گشتہ بود نسخ آں واطلاق مقامات مانند
کمیل باسم روی بود عمل بتقدیم صدقہ بر مناجات جز علی رضی اللہ کسی نتوانست و قلت مدة وجوب صدقہ کسے
ندانست که قول وی است فِیْ کِتَابِ اللّٰهِ آیَاتٌ مَا عَمِلَ بِهَا اَحَدٌ قَبْلِیْ وَلَا یَعْمَلُ بِهَا اَحَدٌ بَعْدِیْ و دیگر آنکه
اسرار شیخ را پنہاں دارد مانند کرامات و واقعات و غیر آں که مرید بران اطلاع یابد که افشای آں رخصت نبود شاید
که شیخ در اخفای آں مصلحتی دیده باشد که علم او بداں نرسد و از اظہار آں فسادی متولد شود پس طریق ادب آنست
که اسرار شیخ را کتمان دارد و دیگر آنکه اسرار خود پیش شیخ ظاہر دارد و ہر کرامتی و موہبتی که از حق تعالی دہد بتصریح یا بتعریض
برای شیخ عرض دارد بلکه انطوای ضمیر او بر شیخ از اسرار بود که بعلم آں متغیر و متاثر بود و بسبب عقیده گره در
باطن مرید آں عقد متوجه و استمداد از شیخ مسدود گردد و چوں با شیخ درمیان نهد زوال آں عقیده احتمال پذیرد
انتہی باختصار العبارات والمضمون و ترک المکرر که بکرر سابق مرقوم شده است و اگر مفصل خواہی پس کتاب
بنگر و در رساله سداد است که حقوق پیر فوق سایر ارباب حقوق است بلکه نسبت پدر و حقوق دیگران بعد
از انعامات حق سبحانه و احسانات رسول و ولادت صوری ہر چند از والدین است اما ولادت معنوی متعلق پیر است
و ولادت صوری را حیات چند روزه است و ولادت معنوی را حیات ابدیست که اسبات معنوی مرید از پیر است که بتلقین
در روح بود که تا سی بیاید و تطهیر سکینه او سیر باید و در توجہات لسانت بعضی مستفیدان واقع میشود محسوس میگردد که در
تطهیر نجاسات باطنیات شوقی بصاحب تبع چه منزه بود و نادانی که در مید از پیر است که بوسیله توسل و تخلیه پیر
که فوق جمیع سعادت دینویه امر بیمار است که بوسیله و اشاره که بالذات بجمعیت است مزکی و مطهر میگردد و از آثار
باطنیات پیر شد و اگر قبل باسلام حقیقی می آید پس سعادت خود را متوسل پیر باید دانست و شقاوت خود را از خود داند و بما
حق بالجمله بین دو ہر یاد از مقام مرید بمراضی پیر خود اگر اساس ہمه صفات حق سبحانه بر صداقت مرید در آثار پیر است ہر کسی که بعد
ازاں باشند از آں عکس است اما آزار پیر بہیچ چیز ترک کرده شد اندازه پیر هیچ تفاوت مرید را جلی و معتقدات اسلام
و منوری ایشاں احکام شرعیه از نتایج و ثمرات آنست از احوال مواجید که بباطن تعلق دارد خود دیگر پیدا ہم تری ازه احوال

اگر با وجود آزار پیر باقی یابد از استدراج باید شمرد که آخر بخرابی خواهد کشید و غیر از ضرر نتیجه نخواهد داد انتهی و از اینجاست که
حضرت ایشان میفرمودند که فقیر از ذلت یاران نا امید نمیشوم مگر از دو چیز یکی اختلاط از دنیا داران دوم از سوء اعتقاد
با پیران که این هر دو از امراض مهلکه است بی دوا انتهی و در نفایس الفنون است که آداب سالک نسبت با حق یازده اند اول آنکه
که تا تواند با حق تعالی در سوال رحمت و مغفرت و عدم تعذیب بر معصیت خطاب با مر و نهی نکند چنانچه ابراهیم علیه السلام بوقتیکه
بر عصات امت خود دعا میکرد نگفت اِغْفِرْ لَهُمْ وَارْحَمْهُمْ بلکه گفت وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ و همچنین
عیسی علیه السلام گفت إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ و نگفت لا تعذبهم
وَاغْفِرْ لَهُمْ و همچنین ایوب علیه السلام گفت رَبِّ إِنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و نگفت ارحمنی دوم آنکه
اصغای کلام الهی بران وجه کند که هرگاه بزبان او یا بزبان غیری جاری گردد آنرا از متکلم حقیقی استماع نماید و زبانرا در میان
واسطه داند سوم آنکه نفس خود را در ظهور آثار رحمت الهی مختفی سازد چنانچه رسول الله صلعم فرموده زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ
فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا و نگفت فَرَأَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا چهارم آنکه اگر بر سری از اسرار ربوبیت
وقوف یابد و محل امانت و مستودع اسرار شود افشای آن بهیچ وجه جایز نشمرد و الا از مرتبه قربت دور افتد و در خبر است که افشای
اسرار ربوبیت کفر است پنجم آنکه اوقات سوال و دعا و سکوت و صموت را رعایت کند چه هرکه مراعات این ادب نکند در وقت
دعا ساکت باشد یا در وقت سکوت داعی وقت او عین مقت گردد و اینجا گفته اند التَّصَوُّفُ كُلُّهُ أَدَبٌ و رعایت
این پنج ادب نسبت با حضرت الوهیت است ششم آنکه همچنانکه حق تعالی را پیوسته بر جمیع احوال ظاهر و باطن خود واقف و مطلع
بیند رسول علیه السلام را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر داند و از مخالفت او سراً و علانیةً شرم دارد و هیچ دقیقه از آداب
صحبت او فرو نگذارد هفتم آنکه در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را آن کمال منزلت و علو مرتبت که او راست ممکن باشد
و هیچ سالک بحضرت عزت بی دلالت و هدایت او تواند یافت و هیچ ولی از قوت تکمیل و ارشاد او تواند بود هشتم آنکه در
متابعت سنت او غایت جهد مبذول دارد و اهمال دران جایز نشمرد و یقین داند که وجه محبوبی نتوان یافت الا بمراعات
سنن او و طاعت او بحکم أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ با طاعت حق مقرون اند نهم آنکه هر که بدو نسبت دارد
بصورت یا بمعنی همچو سادات و علما و مشایخ که ورثه علم او اند همه را از برای محبت او دوست دارد و احترام و تعظیم
ایشان واجب داند و رعایت این چهار ادب نسبت با حضرت رسالت صلعم است دهم آنکه اعتقاد بشیخ چنان کند

که در ترتیب ارشاد و تهذیب و تادیب او کامل‌تر در عصر او دیگری نیست چه اگر از این محبت و اعتقاد ضعیف شود اول
و ایصال فیض شیخ باو در رو تاثیری ریاضت نباشد یازدهم آنکه به ملازمت صحبت شیخ عزیمت خود را ثابت دارد و ترک
و تقلید شیخ دیگر کند و به مشایخ دیگر در تفحص احوال مریدان امتحانات بسیار کنند دوازدهم آنکه تسلیم تصرفات او گردد
مرید فرماید منقاد و راضی باشد و هیچ وجه انکار او نشاید در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد و هرگاه که در چیزی
از احوال شیخ مشکل آید در تهمت [illegible] مکشوف شود قصه حضرت موسی علیه السلام را یاد آرد سیزدهم آنکه بکلی سلب اختیار
شیخ شروع نماید در هیچ امری از امور دینی و دنیاوی بی مراجعت یا اجازت و اختیار شیخ شروع نماید چنانچه بخورد
و نیاشامد و نپوشد و نخسپد و نگیرد و نهد الا باجازت او و همچنین در عبادات مثل روزه و صوم و افطار و اکثار نوافل و قضا
و هر طریقی از ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت و تعیین او شروع نکند و هرچه خاطر شیخ آن را کاره بود بدان اقدام نماید
و نسبت اعتقاد حسن اخلاق و کمال علم و مدارات دارا حقیر نشمارد چهاردهم آنکه به واسطه منتظر و مترصد آن باشد که
ملفوظ شیخ به سر [illegible] زبان ولی بواسطه کلام حق داند پانزدهم آنکه در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت
بحضرت اکابر نوعی از ترک ادب است از این است که حق تعالی فرمود یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ
فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ شانزدهم آنکه بعض [illegible] از [illegible] کند و با شیخ بعقل و طریق به واسطه [illegible]
اسقاط حجاب احتشام [illegible] هفدهم آنکه چون خواهد که با شیخ از مهمات دینی یا دنیوی سخن گوید بحسب [illegible] حال شیخ
معلوم کند تا فراغت استماع کلام او دارد یا نه و طریق استعمال [illegible] مطالب و اقدام نماید هیجدهم آنکه مرتبه خود نگاه دارد
و در چیزی که مقام او بود و مجال [illegible] نگوید چنانکه در آن تصرف باشد قال الله تعالی لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ
تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ نوزدهم آنکه بحال اگر شیخ آن را پنهان از دار کرامات و واقعات و غیر آن چون بدان اطلاع
یابد افشای آن نکند نشاید که شیخ را در آن مصلحتی دینی و دنیاوی باشد که علم او بدان نرسیده باشد بیستم آنکه اسرار خود را
از شیخ پوشیده ندارد و هر کرامتی و موهبتی که از حضرت الوهیت بدو مایه شود تصریحا یا تعریضا بر رای شیخ عرضه کند
بیست و یکم آنکه هر واردی که شیخ نقل کند بقدر فهم مستمع کند و سخنی که در آن غموض و دقتی باشد و شنونده از ادراک آن قاصر
در سیاه و فاسد [illegible] باشد که اعتقاد مستمع در شیخ فاسد گردد نگوید انتهی و در فواید الفواد است که خواجه فرمود
اگر مرید در همی سفر [illegible] پیر [illegible] شود تا وقتیکه از سفر باز نیاید باید که [illegible] حاضر شود در این محل حکایتی فرمود که

از خدمت شیخ فرید الدین گنج شکر رخصت شده در سواد قصبه اجودهن فرود آمد روز دیگر همراهیان او آنجا مقام کردند وی
بخدمت شیخ آمد فرمود که دیروز رخصت شده رفته بودی امروز باز آمدی گفت امروز همراهیان من مقام کردند من باز
آمدم شیخ فرمود مبادا وقت شب باز روی در قافله خود رفت روز دیگر نیز همچنان شد و باز آمد شیخ سبب پرسید همین جواب
داد سوم روز همین اتفاق شد پس شیخ دو نان طلبیده بوی داد و او را روان کرد چون برفت بعد از آن بخدمت شیخ
نیامد انتهی و نیز درین کتاب است که خواجه در آداب خدمت میفرمود که شیخ من میگفت که در عمر خود یکبار جرأت بخدمت
پیر خود کرده ام که وقتی از شیخ اجازت خواستم که چله بکشم وی فرمود که حاجت نیست که ازین شهرت حاصل آید و از آن
ما چنین نیامده است گفتم که شیخ آگاه اند که مرا درین هیچ نیت شهرت نیست پس شیخ ساکت شد ازین سخن در بقیه
عمر خود خجالتها خوردم و توبه کردم که چرا جوابی ناموافق حکم ایشان دادم بعده خواجه فرمود که مرا هم یکبار جرأتی در قصد
بخدمت شیخ خود رفت که نسخه عوارف بخط باریک و ناکاره نزد شیخ بود روزی شیخ را در بیان آن جای که تامل شد برزبانم
گذشت که شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد این سخن گران گذشت بعد ساعتی فرمود که درویش را قوت تصحیح نسخه سقیم نیست
مرا ازین هیچ خیال نیامد که چه میفرمایند چون تکرار این سخن بر زبان شیخ گذشت بدر الدین اسحاق از من گفت که شیخ این
سخن در باب تو میفرمایند من برخاسته سر برهنه کرده در پایش افتادم و گفتم نعوذ بالله مرا ازین سخن خورده گیری
کلیتاً نزد شیخ قصد نبود نسخه دیده بودم از آن حکایت میکردم هر چند که معذرت میکردم اثر ناخوشنودی همچنان می یافتم
ازین رنج خواستم که در چاهی بیفتم آخر بصحرای رفته میگریستم پس فرزند آنحضرت را که با من الفتی بود خبر شد و بآیین نیکو
عفو کنانید شیخ مرا طلبید رفته بر زیر پایش افتادم خوشنود شد روز دوم فرمود که برای کمال حال تو میکردم و فرمود که پیر
مشاطه مرید باشد بعده مرا ملبوس خاص مشرف گردانید انتهی بالجمله اولی از شرایط مریدی درین زمانه آنست که
با پیر خود محبت دلی دارد و ازین کمتر نبود که با یکی از اعزه و اقربای خود میدارد و در گفتگو و در نشست و برخاست و جمیع
احوال خود با شیخ مودب بود و کمتر از آن نبود که با یکی از امرا و آقا مودب میشوند و فرموده او را بجان و دل قبول نماید
و رضای پیر بر همه مقدم دارد و او را بر جمیع مشایخ زمانه افضل دارد و در حصول النسبت با خدا سرعت ننماید و با کسیکه
از پیر وی مخالفت دارد صحبت نکند و مصاحب نباشد بلکه از وی آزرده باشد چنانچه در نفحات است که سخن در مناقب
ابوالحسن از مشایخ وقت بود گذشت شیخ الاسلام گفت که من با وی نیک نیم که او استادم خضری را میرنجانید که او استاد را

رنجه دارد و تو آزرده مرهم باشی سنگ بهتر از تو بود انتهی و در رشحات است که بسبب قصوری شیخ سیف الدین بالاخانه
کاروانیان خواجه بهاء الدین نقشبند بود ایستاده که در وی دیگی کوچک بکار همراه شیخ خود بود اتفاقاً شیخ محمد صلاح
که آن ساعت وقت بود از آنجا پیدا شد خواجه بزرگ بموجب کرم و مروت بخانهٔ وی توجه کردند و وقت رفتن وی شیخ
تیز قدم پای مشایعت کرد سیف الدین بآن رسیده بکمر چون ایشان آن درده چند قدم دیگر پای وی مشایعت کرده
حالا آنکه محمد صلاح از منکران غالی خواجه بزرگ بود خواجه را این بی ادبی که مرید کرد غیرتی عظیم آمد و بغایت متغیر شد
چون بدان رسانیده آمد فرمود که ما این بی ادبی که صلاح را مشایعه کردی خود را بباد دادی و بخارا را خراب کردی و
مالی او ویران ساختی پس عنقریب همان شد که فرموده بودند انتهی و از پیر خود طالب کرامت نباشد بلکه طالب حاجا
ت و با متوسلان متعلقان وی بسیار روا و ت باشد و خدمت دراز رحمان و مال سعادت انگارد و بهبود سبب
ظاهر و باطن خود در توجهات او داند و حاضر و غایب در جمیع احوال رعایت و استمداد جوید و هر چه از وی صادر شود
آن را صواب داند هر چند بر وی وارد شود از کشوف و وقایع در آن به پیر عرض نماید که اینقدر ضرور است چنانچه حضرت مجدد
در دفعه نوشته اند خواجه جمال الدین حقی است که از کیفیت احوال اعلام داده اند شنیده اند که مشایخ کبرویه را
که تا به در احوال و واقعات خود بعرض شیخ برساند تا از کیفیات باقی میسر باید یعنی بگر چنین بکشد و هر چه در وی بیابد
باشد انتهی و صحبت که سنت مؤکده است پیر و مرید شیخ خود دارد لیکن بیایش ادب و اگر غلطی راه یابد در هر راه خط و کتابت
باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود چنانچه گفته شیخ علاء الدین عطار قدس سره انتهی و مرید را احتیاط عظیم درین باید
که گاهی کلمه در هر باب بر زبان جاری نراند که از آن نفی بیعت مفهوم شود که از این حرف نقصان در ارادت پیدا
میشود و اگر کسی پرسد تو مرید کیستی اول نام پیر خود گوید که نام پیران دیگر در خصوص هم در ارادت نقصان جاه
میشود چنانچه در رسائل مشایخ مذکور است که در راه سلوک سالکان طریقت اگر یکی پرسد که مرید کیستی و در کدام
سلسله هستی اکثری نادان گاهی غلط کرده اند و حق پیری و مریدی نشناخته اند میگویند که ما مرید غوث الثقلین ایم
و یکی میگوید که مرید خواجه معین الدین چشتی ایم و یکی میگوید که مرید شاه مدار ایم و یکی میگوید که من مرید خواجه احرار ام
و علی هذا القیاس نام هر یک مشایخ صاحب سلسله بر زبان میرانند تا نام آن شیخ که بدو بیعت کرده و مرید وی شده اند
میگیرند و هر گاه از اول یا و میکند بلکه از روی آنچه پیش ایشان همه بر غلط رفته اند و مرید هیچکدام نباشند لمه انده و است

از مشایخ این سخن که وقت مرید کردن با مریدان میگویند که تو مرید فلان شیخ شدی از دست من باید که اول نام
پیر حاضر که بدو بیعت کرده است بگوید بعده نام پیر غایب بزبان آرد تا پیری و مریدی او عند الشریعت و الطریقت جائز گردد
چرا که وی خلافت از گذشتگان دارد نه گذشتگان از وی غرض از پیر حاضر بتدریج تا پیغمبر علیه السلام رساند که قاعده
همین است مثلا کسی پرسد که تو فرزند کیستی وی بگوید که فرزند جد امجد یا جد خود پس این سخن صحیح نا درست باشد که اول نام پدر
باید گرفت بعده نام جد همچنین است حال مقتدی که اگر کسی از وی بپرسد که تو نماز خود با که گزاردی اگر وی گفت اقتدیت
بهذا الامام یعنی با امامیکه آن وقت پیش ما موجود بود پس نماز وی درست و صحیح خواهد شد و اگر گفت نام امام غایب بزبان
آرم پس نماز وی هیچ وجه درست نخواهد بود انتهی از کتاب محبوب السالکین پیر مرید را باید که همیشه ملازم و مجاور پیر خود باشد تا همه آید
کشف خود از وی چنانچه نقل است که یکی از مشایخ از حضرت جنید سوال کرد که تو این چه مرتبه بچه عمل رسیدی گفت بر آستان
سری سقطی چهل سال بر یک قدم استاده بودم و کشایش کار خود از آن طلب میکردم تا آنکه آنچه میجستم یافتم انتهی
و در فواید الفواد است که خواجه فرمود که ادب این است که چون مجلس شیخ در آید هر جا که مقام خالی بیند بنشیند و در بند
آن نباشد که بالا و فرو بنشیند پس فرمود که وقتی پیغمبر علیه السلام بمقامی نشسته بود و یاران گرد وی حلقه زده نشسته بودند و
در میان سه کس آمدند یکی دران دائره فرجه یافت و در آمد بنشست دیگری در حلقه جائی نیافت در پس دائره بنشست سیوم مرد
جای نیافت و برفت ساعتی گذشت که فرمود علیه السلام این وقت جبرئیل آمد و مرا خبر کرد که خدای عز و جل میگوید آنکس که در دائره
جای یافت و بنشست او را در پناه خود جا دادم و آنکه در دائره جا نیافت و از شرم پس دائره بنشست ما از وی شرم کردیم که او را
روز قیامت فضیحت نکنیم و آنکه روی تافت و باز رفت رحمت ما از وی تافته بود انتهی خواجه فرمود که ادب این است که هر جا که در مجلس جا یابد
بنشیند و اگر نه پس دائره و لیکن در میانه نه نشیند که ملعون باشد انتهی نیز درین کتاب است که خواجه در باب حکم کردن مشایخ و اتباع
آن مرید حکایتی فرمود که در خانقاه شیخ ابو سعید ابو الخیر جوانی آمده صحن خانقاه را جاروب میداد روزی شیخ دید شیخ پرسید که مقصود
تو ازین خدمت چیست گفت بر وقت خود هم گفت تا روزی جوانی خوبصورت بخدمت آمد از آن گفت که این جوان را با این کنیزک من نکاح کنید شیخ متامل
شد که این چنین خوب صورت با این زال زشت رو چگونه نکاح قبول خواهد کرد درین میان شیخ شبانه روز بخلوت نشست و هیچ طعام
و شراب نخورد و بعد از سه روز آن جوان را طلبید و آن جوان مخاطب شده فرمود که این زال را در نکاح آر بخوشی و رغبت وی قبول
کرد پس زال گفت حکم شیخ است تا سر چون عروس آراستند و طعام پختند و آن زال را آراسته و زینت داده بر تخت نشاندند شیخ از و

گفت که دیعان کرد باز از آن گفت که این هیچ چنانکه دیگر ذوالنون را در زمین بیرون آمده است مارا مرخاک تیدیده و ماکیده تو
قبول کرد و تمیخان تا آخر بسیار آمد آنجا قبول کردن مردان پیر را احیال کس که در کرامات الاولیا مرقوم است که خواجه نظام میگفت
که شیخ نورالعین قدس سره فرمود که حضرت سید اشرف جهانگیر را یکبار بادی سخت شد بود که اطبا از علاج آن عاجز شدند طبیبی یونانی آمد و گفت که روغن
مالیدن ایشان اطبا کرم اما قدری گوشت آدمی باید در آن وقت حضرت شاه در روم تشریف داشتند یاران حیران شدند که گوشت آدمی
کجا هم خواهد رسید قاضی محمد دوی که از یاران حضرت شاه بود این سخن شنید بعجلت دوست است خود را زخمی کرده میان
حواله آن طبیب کرد تا دوا ساخت و صحت یافت دست از آن بیمار صحت یافت چون حضرت سید بمکان آمده احوال شنیدند قاضی را دو بار پیش خود
طلبیده بسیار دعا فرمودند و بسیار دعا در حق وی فرمودند و حال روغن میاد گوشت آمدن گفت اکنون چه شد و آنچه این جا
مرمایید متصل آنجا رقم بیان آداب بزرگان و اولیا آن از آستان بوسی و قدم بوسی غیره بدانکه بوسیدن دست و پای بزرگان
و بوسه دادن بر آستان ایشان و سر انگندن پیش ایشان غایت ادب مرید است با پیران و نشان محبت و طلب و
علامت خلوص نیاز مریدان و معتقدان است و خالی از صواب حصول درجات نیست نقل است که امام احمد حنبل در زیر درختی بود
مریدی آنجا بالای درخت او وضو میکرد در دل او گذشت که نیکو نباشد بالای درخت امام بودن پس آب وضوی بر زمین ریخت امام گردید
آمد پس مرید درخت طهارت کرد چون آن مرید رحلت کرد بخواب دیدند پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت بدین حرمت که امام را کرده بودم رحم کرد
بیامرزید آنجا و ذوالنون مصری گفت که اول کسی که قدم بوسی من کرد و موی سفید بر پای من مالید شیخ احمد حسینی بود و تفصیل آن در
نفحات است و در خلاصة العارفین است که حضرت شیخ بهاء الدین زکریا میفرمود بعد از نقل یوسف حجاج را بخواب دیدند پرسیدند که
حال چگونه گذشت گفت بلال یوم اما حضور آنجا وسیدی و بیامرزید بدین عمل بخشیدند گفت در مجلس حضرت خواجه حسین بصری نشسته
دست او بوسیده بودم از انکار حضور شدم پس که دست مبارک بوسیده بودم که او ابجات شد و دیگر منقولست از شیخ فریدالدین گنج شکر
گفت که هر کسی که در دیده بود در شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی در بخارا یکجا بودیم در علمای بکرمانی بودند هر یکی دست بوسیدن استاد
شیخ فرمود که ضیاء الدین سهروردی از رسم بوسه بر گاه در مجلس با جماعت بگذشتی تا دست از آنجا بوسیده دعا خیر طلبیده بگذشتی الا
و هر چون در فارغ شوند باید که دوست بکدیگر بوسند از سر احیرات دیں ضیاء الدین هم شیخ فریدالدین گنج شکر فرمود که در
دهلی بر دست فاسق بود دیر آنجا بود بدند پرسیدند که با تو خدا تعالی چه کرد گفت بیامرزید پرسیدند از چه سبب گفت روزی
شیخ بهاء الدین میگذشت من آمد دست بوسیده بودم برکت آن دست بوسیدن را خدا تعالی بیامرزید دیگر از شیخ فریدالدین منقولست که فرمود

وقتی شیخ بهاء الدین زکریا از حج بازگشته بود که پاره کاغذی بر دست ایشان افتاده دران مرقوم بود که هر که خواهد که حج کرده بود و قبول
گردد آستانه شیخ بهاء الدین ببوسد چون این خبر اشتهار یافت همه مردم ملتان آمده آستانه بوسیدند و هر جا که از حج آمدی تا آستانه وی نبوسیدی بخانه خود
نرفتی و هم شیخ فرید الدین گنج شکر نقل میفرمایند که جوانی فاسق و عاصی ملتانی بود و بعد انتقالش وی را بخواب دیدند که حال پرسیدند گفت
منکر نکیر پرسیدند چه عمل آورده چه یافتی گفت وقتی پیش بهاء الدین زکریا میرفتم آستانه درش را بوسیده بودم چون از حق فرمان آمد کسی که
آستانه بهاء الدین بوسیده باشد او را در آتش نسوزم انتهی از خلاصة العارفین پس ازین جهت است که متاخرین مشایخ ابا نه داشته اند
بوسیدن دست و پای پیران و آستانه بوسی ایشان و معانقه کردن با پیران افگندن مریدان سر خود را بر پای پیران از غایت ادب و عقیدت
مریدان اگر چه نزد فقها جائز نیست چنانچه بیان کرده میشود بدانکه سجده بر دو نوع است یکی سجده عبودیت که وقت سجده بر هفت یا هشت اعضا
دیگر سجده تعظیم که آن هر یکی از هفت اعضا واقع نمیشود پس فرق در میان آن هر دو سجده در عدد ارکان همینست که مذکور شد و در معنی
فرق آنست که اول بنیت عبادت میشود و دوم بنیت تعظیم و نزد این فقیر موافق فرق دیگر آنست که در اول رعایت قبله و
خواندن تسبیحات و در ثانی هیچ نه سر فرو افگندن است و بس بدانکه این همه آداب آن مریدان حقیقی بود که بتعلیم آمدند اکنون
قدری از آداب اهل ارشاد و مسندان این زمانه بنویسیم که دانستن آن ضرورت است و آن اینست که پیر را باید که مرید خود را بقدر
استعداد و قابلیت او تربیت نماید اگر کارش از دست خود تمام شود فهو المراد و الا بخوشی از وی بگوید که طاقت و نسبت من
تا اینجا بود که با تو صرف کردم اگر زیاده ازین خواهی پیش کسی دیگر که کامل دانی برو و از وی مستفید شو و گر از صحبت هم از من منقطع
نشوی چون که برای حصول مراد خود بطرف کاملی و مکملی دیگر متوجه شود در حق وی دعای خیر کند و بنا بر این دگر روی
باشد پس آن مرید را باید که در معیت از پیر خود انکار نکند و ادب نگاه دارد هر چه از جای دیگر فائده یابد بطفیل پیر خود داند
بد عقیده نشود و بداند که کشود من بدست دیگری بوده است از برکت تعلیم پیر من و تصدیق این نسبت در سالها پیشتر از درویشان چنین دیده
شد که مرشد کامل بعضی از مریدان خود را دیدند که کشود وی بدست دیگری بوده است پس ایشان را گفتند که پیش فلان روید که نصیبه کشود تو
بدست من نیست چنانچه در حال سید نجم الدین غوث الدهر مذکور است که ایشان از یاران حضرت شیخ نظام الدین اولیا بودند
مدتی بخدمت آنحضرت بوده تعلیم میشدند کشودی حاصل نمیشد روزی شیخ مذکور فرمودند که ای سید نصیبه کشود تو بدست قلندری
که وی بدیعوت و شمایل است پیش وی که در روم است کار خود تمام کن پس ایشان رخصت شده بخدمت قلندر صاحب رسیدند حضرت
رومی بودند فائز مطالب شدند قصه آن دراز است و غرض از آن اینکه گاه کاملی را حال چنین شد یا وی مرتبه که خود را طاقت تکمیل نیابد

مداری کند و طالب حق ایشان کامل زمین تحویل میکند و هم پیر را باید که مرید غیر را عمداً از خود گرویده نکند و قصداً ماده و تعلیم وی ننماید تا وقتیکه پیر شیا
نندهٔ وی منع نکند و اجازت ندهد که وی را ارشاد و تعلیم نماید زیرا که این از جمله خیانت است و عیب که مثل همچو کس مثل مردی فاسق باشد که زن
غیر را متصرف خود بنماید و هر مریدیکه در حیات پیر خود بی اجازت متوجه به پیر دیگر شود و استفاضه از کسی دیگر نماید مثل وی مثل آن
زنی فاسقه باشد که باوجود شوهر خود صحبت به شوهر دیگر میکند غرض این حرکت از هیچ پیر و مرید روا نباشد در پیران این وقت و بیشتر
وارادت کیشان این مسئله خبر ندارند که پیران بی تکلف مرید غیر را بی ارشاد و تلقین میخواهند و مریدان بی تأمل با وجود پیر
بخدمت دیگر پیر میروند و قصد استفاده میکنند و بعضی را چنان دیدم که در حیات پیر کامل خود با شیخ دیگر که از منتسبان و مسترشدان
پیرش باشد رجوع میکنند و اعتقاد و محبت می آرند و متوجه نسبت ارادت وی میگردند و میگویند که مراد ایشان فائده می بخشد
حال آنکه ضلالت است و این خیال شیطانیست که وی را مریض کرده است در شان وی باید گفت مذبذبین بین ذلک لا الی
هؤلاء ولا الی هؤلاء هرگز پیر کامل روادار نخواهد شد که مریدش به ارادت دیگری شود و آه بر عقل و فهم آن طالب که طلبگار دیگری باشد
و حیف بر دانش و بینش آن مطلوب که چنین کس را مقبول حق نگرداند و استعداد وی نیک اندیش نباشد اگر مرتبه پیری داری هرگز نام
کسی آمیزش و اختلاط چنین مداری که با تو گرویده گردد و از پیر خود منحرف شود و اگر مرید غیر بشرط ارادت نزد تو آید بنزد تو صفا
نیست تربیت کن اما پیر ویرا ترغیب محبت و اعتقاد میکرده باش و هرگز با طالب حق نگو که تا وقتیکه مرید من نشوی تربیت
نخواهم کرد که این شیوه اهل حق را جائز نیست چرا که در ارشاد و تلقین اول بیعت کردن شرط نیست هرگاه که وی را از تو فائده
حاصل شد معتقد تو گشت و غرض حاصل گشت اگر وی مرید کسی هست از وی حاجت نیست که ترک پیر کند ارادت وی باید و باید که
حیات پیر خود هرگز به دیگری رجوع نکند وگرنه از پیر خود مردود خواهد شد و مردود پیر مردود پیران گردد و بعضی جهلا را
می بینم که باوجود پیر به پیر دیگری معتقد میشوند و تربیت میکنند نمی دانند و آرام جای پیر بلکه ایذای وی میدانند نمی فهمند
از این حرکت خسر الدنیا و الآخرة خواهند شد هرگز مرید را نباید که مقابل پیر خود دیگری را بداند چه جای آن که زیاده
از آن و متوجه بکسی دیگر شود در روبروی پیر خود و در تعظیم دیگری مشغول شود و اگر در مجلس پیر بود یا از کسی نگیرد که
مشرک خواهد شد مبتدیان اکثر مردمان را بیسبب تعظیم کردن پیران هم شرکت پیدا میکنند و این حرکت را سعادت و نیکی محض
می پندارند و در حقیقت سر شقاوت و محض است و چون پیرش وفات کند باید که با پیرزاده خود همچنان عقیده دارد که با پیر
خود میداشته باشد اگر پیرزاده نالایق است و بدکار را چاره که حیثیت را حفظ می کند بیدار روا اگر فی الجمله از راه خیر داشت پس

تربیت و تعلیم از وی شود نه از دیگری و رجوع کردن با وی مثل رجوع کردن با پیر خود است و در نصیحت روح پیر با نظر و راز
بالمن مدد و معاون او خواهد شد درین هیچ شک نیست آنچه بعضی بخیال می آرند که پیران از پادشاهان و محبوبان صوری کم نباشند
هرگاه که پادشاهان را با دیگری التفات نوکر خود بطرف غیر غیرت می آید که مردودش میکنند و بنظر امتش میگویند و خوبان را با دیگر
توجه عاشق بسوی دیگری ننگ و عار پیدا میشود و ترک توجه از وی میکنند بوالهوسش میخوانند پس پیران که مخدوم حقیقی و فنا
غیرت حقیقی باشند چگونه ازین حرکت مرید آزرده نخواهند شد و چسان در حیات و ممات خود ازین متوسل نا راضی نخواهند گشت
نعوذ بالله منها غرض تابع را با متبوع سر کار باید داشتن نه با دیگری اگرچه یگانه اش باشد درین حال متبوع دینی و دنیوی هر دو برابر
اند حکم یکسان است و پیر را باید که بر مرید تکلیف ما لا یطاق ننهد و وقعت خود از دل مرید زایل نگرداند و همیشه در نظرش
خود را با هیبت و وقار دارد و حرکتی نکند که کراهت خاطرش بار آرد و امتحان و آزمایش مریدان عقیدتمند این
زمانه را مثل سابقین نکند که درین زمان آنچنان مریدان راسخ معلوم هرگاه که در زمان سابق کمیاب بودند چنانچه در کتاب
رشحات است که حضرت عبید الله احرار سفر بودند که اهل ارادت بغایت کم اند شخصی پیش یکی از اکابر گفته فرستاد که اگر مرید
صادق نشان دهند پیرے ما فرستید آن بزرگ در جواب نوشت که اینجا مرید کم است اما شیخ هر چند که خواهند بشما بفرستیم وقت
پس اتقی همین است که درین زمانه تا وقتیکه پیر موافق مزاج مرید نشود و پیر کلی التفات نماند یعنی مرید از وی منحرف
نشود و در رعایت ملاقات صوری هم ترک نکند حتی که در امری که خلاف وی گوید نوبت بعداوت کشد عداوتی که از بیگانه
بوقوع نیاید مریدان این زمانه در اندک نصیحت دینی با پیر خود دردوش میشوند چون پیران در امور دنیاوی دخل نمایند
و سخن حق بر خلاف وی گویند کی قبول کنند پس پیر را باید که حتی الامکان در امور دنیاوی مریدان دخل نکند خصوصاً
با مریدی که او بیگانه و اهل وطنش باشد که مرید هر چند از یگانگت نسبتی اقرب باشد در نسب جسمی بیگانه خواهد بود که من اینحال را بسیار
مشاهده کرده ام در عهد من درویشی بود در روزی از مرید خود نصیحت کرد به خلاف مزاج وی اعتقاد پس تا زندگی روی
پیر خود ندید با وجودیکه در یک شهر میماند و بعضی مریدان بتوقع فواید ظاهری با پیران محبت و اعتقاد مینمایند چون از
نیل مراد خود مایوس می شوند نه آشنا میگردند مرادش خواه دولت و جاه باشد خواه ترکه و ارث پیر چنانچه پیر شیخی را
دیدم که وی ترکه خود بورثه های نسبی خود هبه کرد و مریدش که از یگانه بود خصومت پیدا کرد و بر زبان آورد که من
چندین مدت خدمت کرده بودم بتوقع همین ترکه چون ترکه نیافت ترک پیر ساخت و بعضی چنان باشند که بتوقع

جانشینی تو حدیث میکند چون سجادگی پیر تن قرار می یابد بدل خود هیچ میکند و شکوه و شکایت حاضر و غایب
پیش می آید و محض پیرزاده میگردند میخواهند که در جانشینی تو خلل افتد و خود قایم مقام و مالک تکیه و غیره امور دیگر
اگر در دیں ایام خیال اکثر اقربا را رو میدهد که لا فرق کالنفس هر قدر که مرید بیگانه دو مار غاه باشد محبت خادم راسخ تر بودار
که اکثر بزرگان از وطن خود سکونت نکرده اند مردم وطن ایذا میدهند هرگاه پیغمبر از مکه معظمه موطن خود بمدینه شریفه
هجرت کرد پس بدیگری چه رسد و هم این سبب است که اکثر شدگان یگانه خود را مرید نمیکنند و مید نیستند که در ایشان
استعداد محبت و اطاعت نخواهد بود و در اندک معامله دنیاوی منحرف خواهند شد شنیده که با آل پیغمبر علیه السلام
از یگانها چه بوقوع آمد و سببش همی بود که یگانه را حوصله ریاست و دعوی همسری باشد و بیگانه را سر با لحاظ وی
و بندگی اگر یگانه مثل بیگانه طریقه خادمی و محبت در دارد غیر فایده زیاده تر باید و این بسیار کم است للنادر کالمعدوم
از این جهت بهت دیدی اکثر بیگانها ماحصل نکند پیران و برادران موجود باشند و نمی یابند یگانها اگر فنا نسبت یگانگی
یابند قدر آن نعمت دانند و نه با آن صاحب نعمت محبت می ورزند پس چگونه بهره یاب شوند و پیر را باید که در صلاحیت
ظاهر ممتاز و مشار الیه باشد و الا در دل مرید چه وقعت او خواهد بود ماری درویش ایقدر باید که از دیگر صلحا
ممتاز بود چنانچه مولوی روم میفرمایند مرغیکه از زمین به بالا پرد واگرچه به آسمان نرسد اما ایقدر باشد که از دام
دور باشد و بیرون همچنین اگر کسی درویش شود و بکمال درویشی نرسد اما ایقدر باشد که از مرغ خلق و اهل دنیا
ممتاز باشد و از زحمت اهل دنیا برهد و سبکبار شود والحی الحقیقی سبحانک المطلق ذوی انتهی غرض مرید هم ایقدر
باید که در آداب کردن و خدمت نمودن با پیر از دیگران ممتاز باشد و با پیر خود ظاهر و باطن محبت دارد
در هیچ چیز با پیر خلاف نکند و هرگز با پیرزاده بدعوی همسری مقابلت پیش نیاید که روسیاه خواهد شد و در عاقبت
پیر روی پیران خجالت خواهد کشید و معنی محبت آنست که هر چه مقدور باشد بمال و جان خدمت کند و مدارات وی باشد
و دیرا بمهر بزرگان برگزینند مثل بعضی که از زبان چیزی دیگر میگویند و بمعامله طور دیگر پیش می آیند این را
منافق گویند یعنی سعی محبت و دوستی بزرگان منحصر در کردن فاتحه دانسته اند هر چه میخورند بران فاتحه پیران کرده
میخورند و از آن چیزی اندک هم بمتعلقان وی نمیرسانند و بدانست خود این را کمال محبت میدانند که هر وقت یاد
میکنم و با پیرزادگان چنان حیثیت دارند که ناگفته به مثل ایشان چنان هست که کسی در هند گفته است ماتم کرین حسین

کافرین سخن پور و فاتحه هم اگر سیکنند بر چیزی سیکنند که منفعت بدست آید گویا این مثل در حق ایشان ست حلوا ئیکی دوکان
داداکا فاتحه گاهی از پیش خود خرج نکرده باشند و نمی دانند که بر چیزیکه فاتحه کرده شود ثبوت آن که به اولاد وی رسد یا نه محتاج که خود
تمرد و این فاتحه و اخلاص را چه باید گفت و این محبت و اختصاص را چه باید فهمید القصه درین باب تا کجا نویسیم که آداب پیران
و مریدان را حدی نیست مقصود من از تحریر آداب ایشان نه آنبا شد که خدمت جهلای انیفر قه باشد بلکه مراد آنست که
اگر مردی لایق ارشاد ست باید که بر آداب پیران نظر کند و خود را برین موازنه سنجد اگر موافق انها یا بد شکر گوید و اگر چیزی تنها
باید خود را ناقص پندارد و مغرور به بزرگی نگردد و در تحصیل آن سعی کند و از مریدان خود طالب خدمت و آداب که نوشته ام
نباشد و اگر در امری از ایشان قصور بیند معاف کند و معذور دارد که درین وقت هر قدر خوبی و نکوئی که بنظر آید غنیمت
و اگر مردی اهل ارادت ست وی را باید که بآداب مریدی که نوشته ام نظر کند اگر خود را باین قسم مودب یابد شکر الهی بجا
آرد و الا گنهگار و قاصر و ناقص ماند و در پی تحصیل آن قدم گذارد و دیگر پیران را باین شرایط نه سنجد که موافق این شرایط
و آداب پیران هم درین زمانه کمیاب خواهند بود پس معتقده وی سست خواهد شد غرض هر دو فریق را باید که خود را بمیزان
آداب خود سنجیده باشند تا عجب ایشان دفع گردد و دعوی ایشان بشکند و در شرح تعرف است که بنای اوستادی
و شاگردی بر دو حرف است بنای اوستادی بر شفقت و بنای شاگردی بر حرمت هر کرا حرمت نیست شاگردی را نشاید
و هر که را شفقت نیست اوستادی را نشاید انتهی **فصل پنجم** در بیان حقیقت سجاده و آداب آن و آداب صاحب
سجاده و پیرزاده بدانکه درویش را باید که حقیقت سجاده بداند و آداب آن بجا آرد چون مرید کامل شود شیخ را باید
که سجاده بدو عنایت کند تا مرید کامل بر سجاده نشیند شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة شریف میفرماید که تصدیر بر سجاده
مشیخت برای وعظ و ارشاد و هدایت بی اذن مشایخ و اجازت و استخلاف ایشان جائز نبود چنانچه بعضی متشیخه
از اهل جهل و هوا سیکنند انتهی و شیخ احمد سهرندی نوشته اند که مولانا درویش محمد بزرگ بودند و تمام اهل ماوراء النهر
به بزرگی ایشان قایل هرگز تجویز نمیتوانکرد که بی اجازت ایشان مرید کرده باشند در اوایل یاد ر اواخر که این
قسم عمل داخل خیانت است با دنای مسلم این فن نمیتوانکرد و کیف با کابر دین و اقدام بر اینمعنی نزدیک جمهور
مشایخ موجب طرد ست و در ود ر لطایف اشرفی مذکور است که روزی مولانا غریب که اجله یاران حضرت نظام الدین
اولیا بودند بر چار پالش در خانه خود اجلاس نمودند یعنی عنوز بجناب محبوب الهی حاصل شد چون بخدمت رسیدند

آنحضرت ما را ایشان اعراض کم و مدد توجه خویش در ایشان مبذول نفرمایند تمت المراد صاحب آمین استاد گفت که ای میی
از داب و آداب مراحل درست کردی اجازت شیخ کسی بر سجاده نشیند چون مولانا العزیز شنید که در واقعه چنان است
اما این ضعیف مرمی داشت با وجود کرسی که جلوس بر آن ناگزیر بوده از راه شیخ بود و مغفور است از سر دوام سلوک عامه مرو
و با دیگر از وی بیعت گرفتند انتهی اما آداب سجاده آنست که از خلوت بیرون آید و بر سجاده دوگانه یگانگی حق گذارد
بعده تکیه بر خواب کند و جامی کرد و بر دو پوشیده برایشان تواضع و اکرام و بر هر یک نظر رحمت و شفقت کند و کلام لایعنی
نگوید جز قول خدا و رسول و یا سخن سلوک و سند مشایخ که در نفع دین باشد و دست بر ریش بسیار نرساند و دست
در شرمگاه هر بار نکند بر دو دست خود میان زانو نه نهد و بر سجاده تربع نشیند تا وقتیکه با وضو باشد چون طاقت
وضو نباشد در خلوت خود رود و در آمدن و رفتن بر جماعت السلام علیکم گوید چنانچه قول مشایخ عظام است که حبس
علی النطق بعلم اول الکلام شیخ بند السلام بدایت سخن سلام کند با اصحاب خود چنانچه خاصه رسول علیه السلام بود
و اگر کسی از حروف سجاده پرسد که چند اند بگوید که پنج اند سین و جیم و الف و دال و ها و اگر کسی از معنی پرسد
بگوید سین یعنی سر خود نگاه دارد و با سعادت باشد جیم جلالت خود نگاه دارد یعنی به بزرگی خود مباشد و سبکی نکند که اهل
جلال در دل خاص و عام سبکسانی نماید و در طریقه بزرگی اینست که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین
اگرچه جلالت اهل تصوف مشهور است تاهم بر خطای مردمان تحمل ضرور است مباد که نفس سرکش بدین سبب راه یا بداکن که
خلق را مغلوب سازد و از دست و زبان وی چیزی خلاف شریعت و طریقت بر آید تا از مرتبه سجادگی بر افتد و موجب
پشیمانی و افسوس و ملامت گردد لهذا باید که صاحب سجاده با حلم ورزش کند هرچه گوید نص و احادیث و مسائل و اقوال
بزرگان سری و بلاغت و با اخلاص تمام و با اخلاص محمدی علیه السلام ادا نماید تا راه فیض هدایت بر مردمان بسته نگردد
الف یعنی اسرار همیشه ذکر گفته باشد و هیچ وقت ازین مشغله غافل نشود و الا عیار و زنگار غیرت بر دل نشیند و بگیرد
دال یعنی دنیا را طلاق دهد و دوست ندارد زیرا که دوستی آن دور کننده از خدا است چنانچه وحی کرد حق تعالی بداود
یا داود ان کنت تحبنی فاخرج حب الدنیا من قلبک فان حبی و حبها لا یجتمعان فی قلب واحد النفس انیابها ما هی امتحن
چنانچه بزرگی میگوید سه از دل برون کنم غم دنیا و آخرت یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست ها یعنی هدایت از حق
بجوید بمرتبه معرفت موقوف بر هدایت است تا که چراغ هدایت منور نگردد معرفت حق تعالی رو ننماید باید که در مناجات

اِهدِنَا الصِّرَاطَ المُستَقِیمَ صِرَاطَ الَّذِینَ اَنعَمتَ عَلَیهِم خود را مستحق سازد تا روشنائی چراغ هدایت زائل نشود
انتهی و در مجمع السلوک ست که صاحب سجاده کسی را گویند که بر سجاده شریعت و طریقت و حقیقت مستقیم بود و السجادة
گویند که آداب ما دیجا بها ادنی لارشاد و انما سمی السجادة سجادة لان اصله ساجادة ضربت و ترکیب الثلاث منها
طریق شریعة و طریقة و حقیقة فمن سلک هذا الطریق الثلثة استحق السجادة و الا لا انتهی و در غنیة الطالبین
که فقیر را باید که جامه سجاده و سائر آنچه در دست دارد از اصحاب دریغ ندارد و سجاده خود را بلندتر از دیگری نگسترانند و
پای بر سجاده نه نهد و اگر دیگری پا نهد بر سجاده چون یکی دست بر دوش وی نهد منع نکند اما خود برین چنین جرأت نکند و همه را
خدمت کند و بحاجت خدمت خود لفظ نماید و چون بحمام درآید خادم را لالک نگرداند و اگر فقیری بطور خود لالکی او کند منع
نماید و چون در خرقه و سجاده وی بچشم طمع بیند ایثارش نماید و در مجلس دیر نیاید و فقیری را در انتظار خود ننشاند از وجود
برای فقیران طعامی ترتیب دهد و باکیزگی آن کوشش نماید و زود بیارد و اگر طعام بسیار باشد خود هم بخورد و اگر طعامی بر ما
نشینند بر ایشان از خوردن سبقت نماید و چیز برابر خود نگزیند و اصلا ازله بر ندارد و اگر در ان اثنا کسی بوهدیه آرد آنرا
همه بندارد و اگر بیمار شود و محتاج مداوا گردد بی اذن اصحاب تداوی خود نکند و چون بر پا بایستد فرود آید و آنجا
سخنی باشد تبعیت او اختیار کند و از حکم و اشارتش تجاوز نماید و میان فقرا آواز خود را به تسبیح و تهلیل بلند دارد و آواز
تخفیه نخواهد تا بیفکر و اندیشه دل بدل سازد مگر آنکه از خود دش بود که خاصان در جمیع احوال از آفت عجب و ریا معصوم
محفوظ اند و باید که در مجلس با هیچ کسی سخنی به پنهانی نگوید که موجب توهم دیگران نشود و بسبب کثرت حاضران دل ایشان
نسازد و پیاپی سیافی با الفت مقید باشد و در میان جمع با دا نوافل و اوراد و قیام نماید بموافقت اصحاب لازم شمرد و اگر روزه
دارند روزه دارد و اگر افطار کنند افطار کند و در مجلس نخوابد و اگر خواب آید برخیزد و بگوشه نشیند و چون جوش خوابش کم شود
باز بمجلس رجوع کند و اگر از اصحاب با وی در امری مبادرت نمایند فرصت دهد تا آن سخن را بآخر رسانند آنگاه هر چه در
رای او صواب نماید بآن سخن باز نماید و در مائده مدح و ذم نکند و به نیکی سید آن تشکر گوید و با هر کس بمهربانی و ملائمت سخن
گوید و در هیچ حال درشتی نکند و سخنی از دو سه نزدند از ابوسعید بن احمد بن عیسی منقول ست که مدت سی سال با
درویشان صحبت داشتم هرگز میان ما و ایشان سخنی نرفت که سبب آزردگی و وحشت ایشان شده باشد گفتند
چه میکردی گفت پیوسته مخالف نفس خود می بودم و باید که با حسان بر درویشان منت نه نهد بلکه بقبول احسان

از وی ممنون شود و در توفیق احسان شکر الهی بجا آرد و از جمله آداب صحبت با درویشان این است که ایشان را
محتاج سؤال نسازی و پیش از سؤال حاجت ایشان را رفع کنی و اگر اتفاقاً درویشی از تو قرض خواهد بظاهر با او قرض
دهی و در باطن نیت هبه کنی و در ابتدا نام هبه نگیری تا بار منت تو بر وی گران نیاید و بکنایت و اشارت بر وی
معلوم سازی که بر ذمه او حق نداری و از الجمله آنکه اگر فقیری سؤال کند مراعات خاطر او نمائی و در عطا مسلوب قوت
نور الطول انتظار معطل نسازی که فقیران این وقت را آینه مدارند و در حدیث است انیابن آدم ان یقیلین له
وقتٌ لِیتیَسّرَ المُستَقبِل و از الجمله آنکه چون بدانی که صاحب عیال است در خور کفایت او و عیالش احسان کنی که
محسن احسان خود را باتمام رساند و از الجمله آنکه صبر کنی بر شنیدن اگر چه با تو نگوید و با پیشانی گشاده پیش آئی و نگاه مد
جانب او بینی و سخن درشت انگیز نگوئی و اگر چیزی خواهد نداشته باشی به وعده جمیل او را امیدوار گردان هرچه رسید در دستش
نهی که تا به صنعت سخت رنجش او شود و نیز طیش نماید به قسمت الهی گوید و دلش کور شود و لو دعایش بر هم خورد
و لو آن هوا نگردی که سبب شورش و پریشانی او تو باشی و باید که بیک سؤال از خلق محروم ماند و از حق رحمت
بیرنجی گشته اگر صبر ورزیدی و سؤال از خلق نکردی هرچه مقدر شده در رحمت الهی متکفل به پیش او گشتی و در شان او قول
خدا و هو یتولی الصالحین صادق آمدی و از چیزی ما باشدی و مردم شرمسار نبی و در شکر بر زبان و همه چیز با
مردم پیش آمدی پیش یکی رفتی و پس پیش او آمدی آرا او را او در تمنا کردی و بر دلیع طلبید خوشبو کردی مردم
مشغول بودی تو از ایشان نائب بوده و بجهد الهی از ظلمت تعلق دنیا دور و از رستگی بپیوستی قال الله تعالی ان اصحاب
الجنة الیوم فی شغلٍ فاکهون بسبب آنکه از سرور فردوس احوال ایشان هست مثل شود و ان الله اشتری من
المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة که مداد از دل ایشان را در بهشت مشغول سازد چیزی که هیچ چشمی ندیده
باشد و هیچ گوشی نشنیده باشد پس فقیر کمال بجان خود را امتثال امر مثل که در بهشت بقا پروردگار خود را
در کتب پیشین مذکور است که دوست ترین دوستان من آنست که حق دوست بجا آرد و ملا سعود پرسند پیغامبر
علیه السلام فرمود که اگر چه امت او جشت دوزخ را نمی آفریدی آیا پرستش او نمی کردند پس لائق فقیر آنست که دل را
از خواهش ماسوی الله خالی کند و اگر فقیر تنگدست گشاده دل بحسب ضرورت برای عیال خود از تو چیزی سؤال کند
و طلب او لطف حق باشد که عیال هند عاجز بسؤال مأمور است و تو او را خود قدرت اعطای خود محروم باز گردانی

ہم اینا شد کہ تعنیعکس گردد و فقر او بغنا کے تو باو پیچ گردد و این انقلاب عذابیست سخت آنگاہ بہ بلاہی بد مبتلا شوی کہ راہ نجات نیابی مگر آنکہ رحمت آلہی ترا دریابد و موفق عذر خواہی شوی و اسباب استغفار و زاری و یا ارحم الراحمین بازگشت نمائی بر فقیر در حال فقر لازم است کہ محبت او بفقر مثال محبت غنی باشد باغنا چنانچہ غنی کارہا کند و کوشش نماید تا غناء او زائل نشود فقیر نیز سعی نماید کہ فقر او زوال نیابد و زیادہ از قدر کفایت از کسی سوال نماید و در نشگام بیاریستی بصفائی وقت بیشتر مستظہر باشد و ہر چند فتوح کمتر باشد خوشتر گردد و ہر چند عیالش افزون تر او دو سہ کس ولش در ام رزق کمتر بود و بداند کہ بنام ہر کس رزقے مقدر شدہ کہ باو میرسد و در حق شاں شکایت نکند و دریاد مرگ باشد تا از تشویش نفس محفوظ ماند پیغامبر صلی اللہ علیہ السلام اکثروا ذکر ہادم اللذات اعنی الموت و چون کسی بزیارت پیش او آید باو خلق نیکو کند و آنچہ میسر شود از طعام و میوہ ہر چہ اندک باشد پیش کند و نیز ایثار سزا و ار تراست از غنی و اگر موجب تنگی بر عیال باشد نکند مگر آنکہ ایشان نیز با ایثار باشند و باید کہ از شبہات پرہیز نماید کہ پرہیزگاری اساس دین ست و تناول لقمہ شبہہ خرابی دین باید کہ بتاویلات و رخصت نگراید و حمل بغربت کند و بغیر و رت سوال نکند و بقدر ضرورت اکتفا نماید و اگر دانگی بدست باشد و حاجت بدرہم داشتہ باشد تا آن دانگ را صرف نماید از کسی چیزی نخواہد کہ گفتہ اند کہ البطن عن الغیب شی ما دام فی الجیب شی انتہی فصل ششم در بیان حق سجادگی و پیرزادگی و بیان استحقاق بان و بجا آوردن آداب سجادہ و پیرزادہ مریدان را پوشیدہ مباد کہ سجادگی منصبی ست رفیع و جانشینی مقامی است بزرگ ہمہ عمر انیکار دولت است کنون تا کراد ہند ہر نگر دستور حضرات مشایخ کبار و صوفیان صاحب سلسلۂ عظام نیست کہ جانشینی و سجادگی حتی الامکان اول باولاد خود میدہند از فرزندان ہر کہ لائق تر بودہ باشد اگر فرزند کلان صاحب لیاقت ست تخم داولیت اوست بود دیگر بر او گاہی بزبان ہم واقع میشود کہ باوجود لیاقت پسر بدیگری کہ پر لیاقت باشد سجادگی میدہند و خلیفہ میسازند چنانچہ در نفحات ست کہ از مولوی جلال الدین رومی سوال کردند کہ بخلافت مولوی مناسب کیست فرمود حسام الدین چلپی تا بار این سوال و جواب مکرر شد چہارم بار گفتند کہ نسبت بشیخ بہاؤ الدین سلطان الولد چہ میفرمائی فرمود کہ وی پہلوانست حاجت بوصیت نیست ہر گاہ کہ مولوی قدس سرہ بجوار رحمت حق پیوست ہشتمی سید حسام الدین چلپی برخاست و با جمیع اصحاب پیش سلطان الولد آمد و گفت میخواہم کہ بعد الیوم بجائے پدر نشینی و مخلصان و مرید انرا ارشاد کنی

و شیخ راستین باتّی امر بازگار توفاتیه بر دوش نهاده بندگی کرد و این بیت خواند در خانهٔ دل ما جان آن کیست
ایستاده به تخت شه که باشد هر شاه و شاهزاده و سلطان او بر سر نهاد و بسیار گریست و فرمود الصوفی ابن وقته والدی
بحرقته بالتیم کما فی بحرقته پس بیان که در زمان الدم تو خلیفهٔ بزرگوار بودی همچنین بعد زمان خلیفهٔ بزرگواری ای تهی اشاره
از صوفی بوی کرد و آریتیم بخود و گاهی چنان باشد که بزرگی را وقت آخر رسد و پسرش خورد باشد پس ویرا کار
مید هد بجای تربیتش یکی از خلفای خود وصیت کند چنانچه در ملفوظات شیخ حسین بن معز شمس بلخی که جامع آن مولانا
نعمت الله خلیفهٔ وی بودند مذکورست که آخرین وصیت شیخ من سلمه آن بود که من صغیر بودم پدرم شیخ مظفر مرا
را ملالت صعب شده بود مولانا فرید متعجب او وی را فرمود که اجازت نامه برای فرزندم حسین بنویس که اجازت
نوشته و حضرت مخدوم بر آن کتبه کرده تسلیم والدهٔ من فرمودند و با مولانا فرمود که اتابکی مولانا حسین بکن
بعد از آن ملال حضرت شیخ رفع تقدیس مابعد الشیخ من هم شیخ سیف الدین فرزند خود را اجازت میدهم و مولانا
نعمت را اتابکی او میفرمایند و بدین بیچاره فرمود که مولانا چون سیف الدین بزرگ شود او را علم بیاموزی و بیعت
کنی اجازت نامه نوشته فرمود که این را تسلیم والدهٔ او کن و خود شیخ سیف الدین را جامهٔ خلافت پوشانید و مرا
او معتقد انزا موافقت با موافقان او و مخالفت با مخالفان او فرمود اَلْمَرْءُ یَقِیْ لِمَا اِتْیَانَ اَمْرِ الشَّیْخِ
وَمُوَافَقَتِ اَوْلَادِهٖ وَذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ لٰکِنْ یَعْلَمُہُمْ کُلُّہُمْ وگاه باشد که بزرگی را بالفعل
فرزندی موجود نیست مگر در شکم مادرست پس والد بزرگوارش بان خیال که شاید فرزند پیدا شود و صاحب لیاقت
گردد دیگری نعمت خود بالکل نه سپرد گو آن دیگری از عزیزان وی باشد و نسبت خویشی یا برادرزادگی با وی داشته
باشد چنانچه در کلمات و ملفوظات مولفهٔ شاه خوب الله الهٰ آبادی قصهٔ شیخ افضل الهٰ آبادی در باب عطای شیخ خلافت
بشیخ خوب الله منقولست که داماد و برادرزادهٔ وی بود مفصل مذکورست اگر خواهی ببین غرض با وجود اولاد
کسی دیگر مستحق سجادگی و جانشینی نشده باشد الا ماشاء الله در صورتیکه اولادش نبود و یا محض نالایق و ناخلف
باشد پس خلیفهٔ وی قرار خواهد یافت که وی نیز بمنزلهٔ اولادست که مَنْ سَلَکَ طَرِیْقِیْ فَهُوَ اِبْنِیْ مصداق حال
وی است و اولاد را که انبیا و اولیا دوست داشته اند و وارث خود گردانیده اند از مقتضیات بشریت و سبب
انیست که وجود نسبی عین وجود پدرست و بقای او عین بقای او و بعد مرگ متوفی را از عمل جاری اولاد صالح است

که روح میت از و منتفع میشود و ثواب می یابد بمفاد مَا فِي الْبَاب آنکه صاحب سجاده پیرزاده باشد یا خلیفه بجای آن
مستخلف باشد تعظیم و تکریم وی بر مریدان واجب همچنان که با پیران در آداب و خدمت پیرزادگان و جانشین مشایخ هم
آداب خدمت پیران است هرگز درین تفاوت نیست که اطاعت نائب عین اطاعت منیب است و خدمت پسر عین خدمت
پدر شنیده که پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم اَکْرِمُوا اَوْلَادِي اِنْ کَانَ صَالِحًا فَلِلّٰهِ وَاِنْ کَانَ طَالِحًا فَلَنَا وَاَوْلَادُنَا
اَکْبَادُنَا و موافق الوکر الکبیر این اقوال دال اند بر اتحاد اولاد با آباء و اجداد و بزرگی اولاد از نص ثابت میشود
که قُلْ اِنْ کَانَ لِلرَّحْمٰنِ وَلَدٌ فَاَنَا اَوَّلُ الْعَابِدِیْنَ دلیل است بر این و حق اولاد از حدیث مستنبط میشود که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ
مشعر است بر این و در کتاب تذکرة الاولیا مذکور است که روزی شیخ عبدالله مبارک سواره با حشمت و جاه میرفت و در
راه با علوی زاده پریشان حال و مست دوچار شد و بنظر حقارتش دید او بغرور سیدزادگی سوی او بنظر تندی دید
گفت که من فرزند رسول با این صورت و تو با این حشمت سببش چیست گفت من آن میکنم که جدت فرموده است
و تو آن میکنی که جدم گفته است چون شب آمد عبدالله مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخواب دید ناخوش و
متغیر سببش پرسید فرمود از فرزند من بدتر باشد که نکته گیری فرزند ما کردی انتهی این حکایت مشعر بر آنست که پیرزاده خود
را گو مبتدع باشد حقیر نداند و بهر حال آدابش بجا آرد حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره از جناب رسالت پناه صلعم
سوالهای چند عرض کرده بودند و بجوابش ممتاز شده از انجمله یکی این بود که فرقهٔ ناجیه کیست حکم شد کسیکه محبت اهلبیت با
من او را دارد و از کسی تعرض نشود و کسی را دشنام ندهد پس معلوم شد ازینکه سبب نجات مسلمانان حب اهلبیت است
ازینجا قیاس کن که دوستی پیرزاده چگونه باشد و در رشحات است که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه بتقریب تعظیم
و تواضع سادات میفرمودند که در دیاری که سادات بیباشند من نخواهم که دران دیار باشم زیرا که بزرگی و شرف
سادات بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نتوانم کرد پس فرموده که امام اعظم رحمة الله علیه روزی در
مجلس درس چند بار برپای برخاستند و کسی موجب آن ندانست یکی از تلامذه پرسید فرمودند که طفلی از سادات علوی
درمیان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکند هربار که بحوض این درس میرسد نظر من بروی می افتد بتعظیم وی
بر میخیزم و بعضی این قصه را در حال امام شافعی منسوب میکنند بهر کیف این حکایت مشعر بر آنست که پیرزادگان را خورد نباید
دانست و از آداب و بزرگی شان اهمال نباید کرد هرگاه که درینحال رتبه اوشان چنین است آنوقت که بلند دید

که صاحب لیاقت و سجاده نشین باشند زنهار مریدان پدر را با ایشان دعوی همسری نشاید بلکه هیچ امر بیرحمی ایشان
نشاید و مرید پدر را باید که مقابلت با پیرزاده خود بوجهی نماید که بار ورای حق است و موجب عدم حصول بهره از پیر
دیگر گریز وانیست مریدان و مسترشدان پدر را که نزدیک ایشان بر مسند سجاده نشیند و نقل از ابن ابی الدنیا گوید
اللهم احفظنا من هذا آه هرگاه که موسم الناس و اهل دیار رسانیت آب آبا و اجدادگان خود چه قدر یکی مدهب ایشان بکمت
پدر ایشان خورده اند و مدتی بخدمت وی بسر برده اند وای بر عقیبت کیشان که بدولت پدر ایشان بها چها ملات
معرفت و نعمت یقین و ایمان حاصل کرده باشند و آداب فرزندان ایشان مرعی ندارند بلکه وادار ایذا و بر هیچ رشد ایشان
گردند و در مرحله سجادگی کنند و اهتمام کار ریاست ایشان برهم کنند پس شناعت این امر باید یافت تا بکجا کشد درین زمان
چنین پدید و شنیده میشود مرتبه چنین اشخاص بدتر از حیوان باید گفت که الانسان عبید الاحسان ناشکری
محسن بیدار انسانیت است چنانچه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که هر که شکر مخلوق نمی کند شکر خالق
نمی کند و شنیده که حضرت علی کرم الله وجهه فرموده انا عبد من علمنی حرفا شاگردان را با استاد نسبت عبودیت
در کتاب بیان ... کوییست که روزی سلطان المشائخ حضرت نظام الدین بداونی با جمعی از یاران خود نشسته بودند که ناگاه
برخاستند و بازنشستند حاضران مجلس از حضرت پرسیدند که سبب برخاستن چه بود گفتند در خانقاه پیر دستگیر من سگی
امروز بصورت آن سگی بنظرم آمد که در کوچه می گذشت پس تعظیم آن استاده شدم صاحب کتاب بمقام توبا این تعظیم
سگی است که شاید آن سگ بود که در خانقاه بوده اگر آن سگ بعینه نا مرشدی چه تعلیم و اکرام او میکردند امروز
بعض مریدین پیرزادگان خود را این قدر تعظیم هم نمیکنند ای برادر مرید و پیری نه سهل کار است امتی ... بای سگ کوی مجنون
خلق پرسید این چه بود گفت این سگ گاه گاهی کوی لیلی رفته بود هرگاه از باعث عشق لیلی حال مجنون چنین بود پس
در حق وی چه باید گفت که با پیر و مرشد دعوی محبت دارد و با اولاد وی بی ادبی کند نقل است که چون شاه محمد ... تلمیذ
شاه محا قلندر در آله آباد برای ملاقات شاه الهدیه احمد که فرزند خلف برادرزاده صاحب سجاده شاه محا قلندر بودند علیه
اوشان را دست گرفته و بعد سوال استاده بر حسب حضرت مانع شدند و گفتند که سید صاحب این چه میکنید شما بجای شاه محا
قلندر هستید ایشان در جواب گفتند که بجای شاه محا قلندر شما هستند اما ادب من این است اگر حق چنین یکم این معلوم
که کو حق بما چه ادب کند در کتاب ارشاد المریدین ملفوظ حضرت قاضی محمد تقی مهونوی است که یکبار شاه عبد الله ...

الہدیا احمد قلندر در عالم خوردسالی بہونہ تشریف آوردند قاضی موصوف بتعظیم برخاستند و گرد سر ایشان گردیدند و گفتند
که صاحبزاده چه نثار شما کنم هیچ ندارم اگر دین و دنیا و جان و مال همه را تصدق شما دهم ادای حق و شکران نعمت دینی
و معرفت یقینی که از بزرگان شما یافته ام نتوانم کرد پس بخانه رفتند و از اهل خود گفتند که امروز صاحبزاده من تشریف
آورده اند چیزی نیست که نذر کنم چند فلوس هم رسیدند آنرا شیرینی خریده پیش آنحضرت نهادند و فاتحه خواندند و در حق
ایشان بسیار دعا کردند فقط و خوشنود موصوف این قصه از فقیر بیان کرده بودند و تعریف حاجی صاحب پیر ایشان
بسیار میگفتند باوجودیکه دران عهد حاجی صاحب خود بسیار معمر و بزرگ بودند و ایشان صغیر سن اما آدابیکه
از ایشان بوقوع آمد چنان بود که خوردان با بزرگان میکنند بهر حال پیر را ادب پیرزاده بمانند پیر باید کردن که وی را فضیلت دو
هست یکی ذاتی دیگر نسبتی علی الخصوص مریدی که از وی فیض یافته باشد با پیرزاده که صاحب سجاده بود چنانچه بخط بعضی از
مشائخ حضرات صوفیه نوشته دیده ام که مرید اگر صادق است پیرزاده خود را بصداقت پرستد خصوصا هرگاه که مجاز
از پیرزاده بود و خرقه خلافت و اجازت سلاسل از وی یافته باشد و پیر خرقه اش گردانیده باشد پس بمثابه پیر بیعت او را
داند در هر آداب اطوار مگر فرق در پیر بیعت و پیر خرقه آنست که پیر بیعت واحد بود و پیر خرقه متعدد و هم و منکرش و لبس بی ادب
مردود الطریقت است چون منکر و بی ادب پیر بیعت کاذب است غیر صادق و قرابت قریبه نسبتی درینجا هیچ کار
نیاید که پیری و مریدی چون عبودیت و عبدیت است و همچنان است پیرزادگی خاصه پیرزاده که مجاز هم باشد از پدر
خویش و معطی خرقه هم بدان مرید و آزردگی وی هر مرید پیر چون آزردگی پیر است بوی بلکه چون آزردگی حق مطلق و
رسول حق است و مریدان پدر را باید که با پیرزاده خود بادب پیش آیند و هرچه توانند خدمتش نمایند و در خلاف امر او
پیر مرید که پیر او است کی راضی شود و در صورت مخالفت و خصومت با پیرزاده مخالفت و خصومت با پیر
رجوع مے کند و خفت ایمانی و شقاوت مستحق گردد و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
انتهی و حکم خلیفه نیز همین است چنانچه شیخ جمال الدین هانسوی در رساله خود می نویسد من آذی الشیخ او الخلیفة فکانما
آذی الله و رسوله و من وقع فی الشیخ او الخلیفة لم یفلح ابدا و من افتری علی الشیخ او علی الخلیفة کذبا
فهو خاسر فی الدنیا و الآخرة و من عاب الشیخ او الخلیفة فهو مستر الخلیفة و من ابغض الشیخ او الخلیفة
لا یبالی الله به فی الدنیا فهو قد فتح علی نفسه ابواب النار انتهی و مستحسن بیعت با خلیفه شیخ بعد از وفات

از روی عهد و میثاق که این بیعت بر شرطی بود باشد از روی احسان بر پیرزادگان الا یکه او پیرزاده و صاحب سجاده هم او پس
پیر بجا آورده باشد و تربیت تعلیم از وی شوند و تا بودن وی بدیگری دیگر رجوع نکنند و اهل عیال خود را به
وی گذارند و کار دین و دنیا خود همه بصلاح و صوابدید وی کرده باشند و در همه امور مند مستقیم و تسکین گیرند
اگر نزدیک باشد بخدمت وی همیشه آمد و شد کنند و اگر دور باشند از نامه و پیام ربط دارند تا مفارقت بیعت
کلی ست منهد و از خدمت وی بمال و جاه دریغ ندارند و در همه باب سلسله خود بقدر استطاعت خود پیر تمهید کنند که
این آداب خدمت از مریدان دلیل ست بر اخلاص و سعادتمندی ایشان و نشان بزرگی و محمودی ایشان پس
ایشان آداب خدمت هر قدر که خواهد کرد رجوع بآداب خدمت پیر خواهد شد و آن مرید بیشک مقبول پیر خواهد گردید
و ارواح پیران بسوی او متوجه خواهد گشت که بزرگان نوشته اند که از شغل توجه و امداد ارواح حاصل میشود لیکن آنکه
اکثر مزارات بزرگ حاضر شود و در خدمت اولاد وی کند سوم هدیه ثواب تهلیل و تحمید و صدقات ایثار بجا
و واقعی همه انساب حضرات مشایخ. ارواح پاک ایشان ست و الا عالم ارواح کی متوجه بعالم اجسام میشوند
که در عالم ظاهر هرگاه کسی اجنبی تحفه فرستد یا خوبی پیامی هدیه باشد او آید زبان یاد کسی دوست طبیعی بگو
جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلٰی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهِ وَبُغْضِ مَنْ اَسَاءَ حدیث شریف ست این بدید اگر در پیچ حقیقت
و معرفت از پیرزاده خود زیاده بر راست باید وی را اطلاع کند آنان تو سعیکه در بزرگی و رتبه مرید یعنی در پرده و کنایات
و اشارات تلقین نماید سرّ ما تو جهیکه معتقدات او در عقیده سستی پیدا کند که با خلوص تربیت تعلیم و دیگری نیز دوست
که آنچه بزرگان سلف و خلف انفس وقوع نیامده است نقلست که شیخ ابو نجیب قلندر را میتی خلیفه حضرت
شاه مجاتل قدس سره را بعد احوال که احیای کمالات روحی خود میکردند در رفاقت نواب فدائی خان بودند
روزی از صحبت ایشان اسرار عشق تلقین میتی سوری نواب که بر پیر خود یعنی شاه پیر محمد لکهوی نسبی تحقیق از اسرار
مقر تقریب کرد از ایشان در جواب آن حیران شده بمطلب حیث الخاطر خواستند شیخ ابو نجیب که همراه نواب بودند
اینی بکشف دریافتند پیر خود از طرفی دیگر رفته گوش گذار شاه موصوف کردند که جواب آن نوع ارشاد است
بامداد او آخر او شان همان سخن با نواب گفتند و التماس کردند در آن وقت اگر بیان نمی گفتند عقیده نواب
البته خلل میشد که پیر خود را ناقص میدانست انتهی و تحصیل حضرت الدم بعض بزرگان را تعلیم میفرمودند التقصد آداب تعلیم

بزرگان را آداب همین است و اگر پیرزاده صغیر است و مرید از طرف پدر وی مجاز است و وصی شده تربیت آن خواه از
راه شفقت و دوستی خود تعلیم وی میخواهد سزاوار است که تعلیمش کما حقه نماید و در آن بکار صرف اوقات خویش کند اما پیش خلائق
آداب وی ترک نکند بلکه در دل مریدان و معتقدان همیشه خوبی و بزرگی او متمکن گردانیده باشد و سرگرم ترقی و نشو
و نمای وی بوده باشد تا بحدیکه وی هوشیار و بالغ شود و در همه کار خود درست و چست گردد و از همه امور واقف
شود و محتاج تربیت نماند بعد ازین این کس مختار است خواه بخدمت آن صاحب سجاده عمر خود صرف نماید خواه
از وی جدا شود و مرید پدر را که صاحب لیاقت باشد نشاید که در حضور پیرزاده خود سجاده شیخت گسترانده و اگر در خانقاه هم
خود سکونت اختیار کند بوضعی باشد که خلل در شیخت و سجادگی پیرزاده نیفتد و طریقش آنست که خود بخمول و گمنامی
کوشد و هیچکس از معتقدان و مریدان پیر دیگر آینده گان آنجا را بخود نکشد و اگر کسی دیگری می آید از وی تعریف
پیرزاده و خوبی او و آنچنان در ذهن نشین کند که باز بسوی او میل نکند و اگر میل کند مانع شود و بزجر و نصیحت پیش آید
و بد اخلاقی کند نه که سخن چرب و شیرین بیان آورد و تملق و مدارات چندان کند که خود مرجع و مدار المهام آنجا گردد که
درین صورت امکان فساد است خصوصا درین زمانه که همه گرفتار نفس و طبیعت اند مثل مشهور است دو بادشاه در اقلیمی نگنجند
اگر اینکس را حوصله شیخی و مقتدائی باشد دور تر از آنجا به نشیند که در یکجا دو مرشد بودن فائده ندارد و موید این است آنچه درمنایل
است که مخدوم شیخ مینا را دو خلیفه بودند یکی شیخ سعد دوم شیخ قطب الدین برادرزاده و صاحب سجاده و چون شیخ مینا
قدس سره فوت شدند هر دو خلیفه در مقام لکهنو ماندند اما از بودن مخدوم شیخ سعد هیچکس بشیخ قطب الدین رجوع نشد
باوجودیکه وی صاحب مقام بود آنگاه حضرت مخدوم شیخ مینا قدس سره شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیراباد بروید پس
اوشان بحکم خواب در خیراباد رفتند انتهی ازینجا معلوم میشود که در یک مکان یک کس برای ارشاد و تلقین بس است لهذا
پیران خلفای خود را نزدیک ماندن تجویز نکرده اند هرگاه که اجازت و خلافت میدهند میفرمایند که فلان جا برو و ارشاد
و تلقین نما چنانچه حضرت والدم قدس سره میفرمودند که وقتیکه حضرت پیر مرشدم اجازت و خلافت دادند فرمودند که در وطن
خود استقامت کن حقیر عرض کرد اگر حکم شود بحضور بقیه عمر صرف نمایم که حوصله شیخت ندارم فرمودند که تمهاری کهین بدلائی
ہوت یعنی دو آفتاب در یکجا نتوانند بود برو بکاکوری باش که از غیب هم بدین مامور فقط باوجودیکه حضرت پیر مرشد ایشان عاشق بودند
لیکن یکجا ماندن را روا نداشتند و سببش همین است که در حضور مرشد ارشاد خلیفه نتواند شد و اگر شود رشد

کم شود و این بی ادبی ست و جایز نیست این وش در مریدی دوستان بلکه بعضی بزرگان جایز نداشته اند که اگر در
شهری درویشی از سلسله ارشاد نشسته باشند نزدیک او ستان کیفی ساختند و قیام را ممنوع هستند و اگر احیانا اتفاق
میشد هر کسیکه پیش ایشان می آمد با وی می گفتند که پیش فلان برو چنانچه حال حضرت الله حبیب بود که در ابتدا لیول
تجرید باحوال شاه بیت و بعدا او تکیه را که معتقد آنحضرت بود خواست که مکانی برای آنحضرت ساخته دهد یعنی
مردم تجویز کردند که متصل مزار شاه صبغت الله ساخته شود قطعا منع فرمودند براین قطعه احداث مکان کرده شود که
فرمودند که اینجا امکان ساختن نباید که متصل شاه چنین مرا مانند القاه ساختن نشاید با وجودیکه باهم کمال دوستی داشتند آخر علحده
از شهر مقابر بزرگان جوی مقام ساختند من بعد اگر آنجا کسی برای مرید شدن می آمد میفرمودند که برو مرید شاه چنین
که او دوستان چنین چنان ایشان تا شتند وردیع میکردند غرض این شو تنگی که آنجا به آن اراده واقع شود سبب تشتت فساد ... آ
آن کلی احتراز باید کرد که آخر موجب کشیدگی دلی خواهد شد و این حرکات البته خلاف طبیعت اخوان افتاد بس بیجا
اگر بیچاره محرومیست بعض مشایخ را معمول بود که فرزندان خود را مرید پیر زاده خود می کنانیدند و اجازت و خلافت از ایشان
میدهانیدند تا وجود دیگری ... وقت بود چنانچه در خاندان قلندریه همین دستور هست و این نهایت ادب است
و بعضی مشایخ را چنین دستور بود که تا وقتیکه شیخ وی زنده بود خود مرید مجاز نمی گرفتند و اگر کسی از برای تعلیم می آمد
حرقه و اجازت از پیر خود میدهانیدند چنانچه حضرت شاه نجات الله قدس سره در رساله مناقب الحلما نوشته اند که شیخ محمود
لکهنوی از اصحاب شاگردان قطب جهان شیخ عبدالرحمان جاسار بود قطب جهان برادر آن بزرگ یعنی پیر جو که شیخ
عبدالسلام بود بود و چون میر فرستاد و محمد را خرقه او ملقب ... گردانیده انتهی انصاف باید کرد هر گاه که درویشی ادب
در شیخ دیگر میکند از پیرزاده دیگر خواهد کرد در نفحات هست که روزی شیخ علی بیدار با شیخ عبدالله خفیف به تنگی
رسیدند چنانچه خفیف وی را گفت بیش وای بالوالحسن گفت که بپیش بیش از من گفت تو جنید را دیده و پیر
مرید او را انتهی و بر مستولیست که چون شبلی ملاقات این ادب ... بود ... محمد جریر ساج که از مشایخ وقت بود اما
آورده اند که ... جنید فرستاد صاحب کشف المحجوب گوید که فرستادن پیش جنید از آن جهت بود که
از تربیت شبلی حاضر بود ملک ادب جنید نگاهداشت و شبلی از جنید استاد بجنید بود انتهی آنچنین حکایات بسیار اند که دلیل این
... یکی در دین باید که اگر معتقد و طالبی پیش وی می آید و را پیش دیگری لفرستد نه آنکه خود طالب دیگری افتد خود گرد

و دیرا انرا اعتقاد و محبت پیری باز دارد القصه درین باب لحاظ این مراتب ضرورست و بر خلاف پیرزادگان از اهل دل و صاحب طریق
بمراحل دور اند در رشحات ست که حضرت ایشان میفرمودند که اگر در راه سگی خفته باشد و صاحب وجد و حال آنرا از راه نخیزاند
تا خود بآسانی از آن طرف بگذرد باید که حالت و کیفیت وی سبب متغیر شود و اگر نه از مکر الهی آن حالت ست که با وجود آن فعل وجد و حال
وی برقرار ماند فقط لیس از تکلیف دادن سگی تغیر حالت صحیح میشود و از رنجانیدن پیرزاده بگونه متغیر نشود و بالفرض
اگر شود حالت شیطانیست چرا که مکر الهی بر دو قسم ست یکی به نسبت عوام و دیگر به نسبت خواص مکر یکه به نسبت عوام ست
بازدادن نعمت ست با وجود تقصیر در خدمت و مکر یکه به نسبت خواص ست القای حال ست با وجود ترک ادب همچنین ست
در رشحات قصه کوتاه ادب پیرزادگان جز نسبت محبت ایشان زیاده تر از پیر مرعی باید داشت و این نماید مگر از مرید صادق
که با پیر خود نهایت محبت و خلوص داشته باشد آری چگونه دوست ندارد مرید صادق پیر خود را که بواسطه او بدولت کمال
انسانی بمعرفت حق رسیده و چنان صادق را فتد کسی در دعوی محبت با کسیکه مخالفت او پسندیده چنانچه ابو جعفر مصری گفت
چون دوست نداری کسی را که هرگز از احسان او یک طرفة العین خالی نیستی و چون دعوی محبت کنی با کسیکه یک طرفة العین
در مقام موافقت او نباشی انتهی اصل درینکه محبت و محبت خیلی کیاست خواه با خدا باشد یا رسول یا پیر یا با هر که باشد
و محبت را اقسام ست چنانچه در مجمع السلوک ست که سالکان میان محبت و عشق فرقی کرده اند محقق نهایت محبت
را گویند و بدایت محبت موافقت ست بعده میل بعده موانست بعده مودت بعده هوا بعده خلت بعده محبت بعده شغف بعده
بعده تیم بعده وله بعده عشق اما موافقت آنست که دشمنان حق چنانچه دنیا و شیطان و نفس را دشمن داری و دوستان
حق را دوست داری و با ایشان ملازمت و صحبت کنی و فرمان ایشان را دوست داری تا در دل ایشان جای یابی چه هر کس که
در دل صاحب دولتی جا یافت و منظور گشت صاحب دولت شد و برخوردار گشت و میل و موانست آنست که از همه بیگانه
باشی و حق را همه وقت جویان مانی من آنس بالله استوحش عن غیر الله و مودت آنست که در خلوت دایم مشغول
باشی بعجز و بزاری و بنهایت اشتیاق و بیقرار و هوا آنست که دل را همیشه در مجاهده داری و جگر را آب گردانی و خلت آنست
که برکنی جمله اعضای خود را بدوست و خالی کنی از غیر دوست و محبت آنست که از اوصاف مذمومه پاک گردی و باوصاف حمیده
موصوف شوی و شغف آنست که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره کنی و آب دیده را نهان داری تا محبت را کسی نداند که
محبت ستر ربوبیت و افشای ستر ربوبیت کفر مگر بغلبه حال که طاقت نماند و اختیار هم نماند و تیم آنست که خود را بنده محبت

واگر گردانی و بتجرید ظاهری و تفرید باطنی موصوف گردی و آن آنست که آئینه دل را برابر جمال دوست داری
و بسته شلی بجمال گردی طریق جذبات یا منی و عشق آنست که خود را گم گردانی و بیقرار شوی انتهی این اقسام محبت
رسول و پیر و هر محبوب که باشد قیاس باید کرد و شمارا اگر مهماتی در مرید عاقلی دخل در ریاست پیرزادگی کلی دخو مسئله
امداد گی و دیدار کی فضول آن هم بمدعا ماهی [illegible] و هم و عشقی چنانچه در کتاب مناقب الاصفیاست که حضرت شاه
فتح قلندر بعد از سیر و سفر در ایران چون بسوی وطن خود تشریف آوردند با شیخ [illegible] شد که والد حضرت شاه عبد القدوس
بودند ناخوشی بمیان آمد سبب اینکه حضرت شاه فتح قلندر با شیخ مذکور میفرمود که شما حجره را موافق شریعت بگیرید
و سجادگی حضرت شاه قطب الدین میاد [illegible] شیخ عبد القدوس اعداد ما دخل نکنید که ما را بهتر [illegible] از وقت [illegible]
طرفداری شیخ مذکور بوده و بجور استقامت حضرت قلندر صاحب [illegible] ماه [illegible] که با حضرت سید [illegible]
صاحب بو [illegible] حدیث خود [illegible] مثل علی ابو ... بسیار پیدا خواهم کرد ما را بصفت جلالی حالت کشفی هم زبان
که شیخ بوح را وقت رحلت سفر بسیار رسید و آن در سوم دی کرد بعد خود بیرون میرم آخر همان شد که بر زبان مبارک گذشته بود و هم
منقولست که حضرت شاه فتح ملک را بسه بودند یکی دختر بود که شیخ عیاسی کتخدا بود و از دو دیگر چهار پسر بودند کامل و لایق اما آن شیخ
عباسی به سبب کشیدگی حضرت قلندر صاحب تمامی حصه ملک مسمات که حضرت بنام آن دختر خود شده بود نویسانیدگی چنانچه کاغذ نوشته
ارسی قضات و مفتیان که با ایشان اتفاق داشتند نویسانیده هر گاه این خبر بحضرت قلندر صاحب رسید فرمود که صفت
جلالی سی میخواست که هنگام شیخ عیاسی [illegible] بسیار ملت آمده که هم دختر بود خواهد شد اما این هر چهار پسران تسیر
و تسیران اند هر که با ایشان ایذا رساند و تقاضی بمعنی کند و داری شیخ الوحید میکنم بدانند که تمام هم در حیات خود
و هم بعد وفات خواستی که الا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار مثل مشهور است و از نسبه
دیگر رگ جگر دیگر است و بدانید این اصل هر که با حضرت سید نسبت صحیح شک نیست که ارواح اولیا ما بت حفاظت اولاد خود
میکنند و هر که ملال ایشان بود مرگ متوجه بحال نقصان خود می باشد چنانچه در کتاب لطائف الاولیا مرقوم است که حضرت سید
اشرف جهانگیر فرمودند که در جونپور بودم شیخ عبد الله میان حق تعالی حبیب داشت این پیر از ملفوظات خود بود از نهمت
بر فلانی و به گفتن خاطرم گران شد خواستم تا دوری الفقر فانیم که در جانبیت شیخ محمد الدین زاهد بمابین شد چون همین کرد
و بکابین خود گرفت و گفت نهادی در حمایت ما در یافته هر چه با عبد الله و عرض حضرت خود آمده بود ما از درگذشتیم و هم نشستیم

بعزو برای مریدان و اولاد خود طلب می باشد انتهی و حضرت شاه محمد آفاق در مناقب الخلفا نوشته اند که این درویش مر سیر و
من و نسبت و ولی رسیدن نسبت مشایخ با رستا حضرت مخدوم شیخ عبدالحق میسر شد یکی از فرزندان وی که ابوالعوض هند
از جانب شیخ احمد شمشیر پیدا شد و از جانب این درویش هفت شمشیر پیدا شدند چون آن انجال مشاهده کرد بصلح درآمد
و مصالحه شد و این هفت شمشیر از جانب امام سلمان و فرزندان وی تا امام عبدالرحمان جانباز بود که هشت پشت غوث و قطب بود
منتهی اولیا را طاقت باشد که از عالم ارواح خبرگیری و تربیت اولاد نمایند چنانچه گویند که سید اشرف جهانگیر سمنانی میفرمود که اگر بعد من
اولاد من بخانهٔ امرا و سلاطین برای دولت نخواهند کرد تا پانصد سال خبرگیری ایشان خواهم کرد و محتاج چیزی نخواهند ماند و حضرت
شاه ولی الله محدث دهلوی نیز میگفتند که من بصد سال در برزخ برای تربیت فرزندان خواهم ماند گاهی حضرت والدم
نیز درین تذکره میفرمودند که اگر بعد مرگ باین طرف توجه و اختیار باقی خواهد بود من هم تربیت اولاد خود خواهم کرد
غرض اینکه ارواح اجداد کامل را توجه باولاد خود باید فهمید و صورت بزرگ زادگان را خالی از حقیقت نباید دید و صاحب سجاده را
باید که بطریقهٔ بزرگان خود باشد ظاهراً و باطناً و قدم بر قدم وی نهد علماً و عملاً و در اکتساب اعمال حسنه و تحصیل اوصاف حمیده کوشد
و بکمالات و بزرگی پدر خود قانع نشود و مغرور نشود نظر بر حال خود دارد و فخر بکمال اجداد نیارد تا نگویندش بیت گرد نام پدر
چه میگردی پدر خویش باش اگر مردی و تا مقدور پیروی افعال و احوال و اقوال والد خود کند و بصورت و سیرت موافق وی
گردد تا الولد سر لابیه در خلف رشیدش گویند و با مریدان و معتقدان پدر بحسن اخلاق و بذل اشفاق پیش آید
تا دل ایشان بوی گراید و با عوام لطف و مدارات کرده باشد و با هر یکی نصایح و ارشاد و تعلیم منافع و مضار دین مرعی
دارد و بجای مریدان خود پندارد بلکه پاسداری دلجوئی آنها از مریدان خود زیاده تر ملحوظ باشد تا خاطر آنها افسرده و دل شکسته
نگردد و خلوص و عقیدت آنها زیاده پیدا شود و بر قصور و ترک ادبی آنها را مورد ملامت نسازد و جهل آنها به تحمل و بردباری و حلم
و غمخواری گذرانند که درین زمان اکثر مریدان بسبب بی التفاتی از پیران خود منحرف میشوند پس پیرزادگان چه بسا اخلاق
پیرزادگان موجب تسخیر قلوب مریدان است تا مقدور از خود رم شدن ندهد که انحراف ایشان یا محمول بر نفاق و ارتداد ایشان
خواهد شد یا نسبت بد خلقی و نالایقی پیرزاده کرده خواهد شد لهذا تالیف قلوب آنها ضرور است اگر آنها محتاج باشند خبرگیری
ایشان کند بشرط استطاعت خود که حضرت فرموده اند ۵ قدر یاران خود را بیفزای قدر تو که هر گز نباید زیر پرده ثمره و با
مریدان پدر که خواص و صاحب لیاقت اند و اهل رشد بتوقیر و تکریم پیش آید و ازیشان کار امور دینی و مددگاری یقینی خود داند

هر که از ایشان مجرب باشد او را بجای بزرگ خود فهمد و اگر اوشان در هیچ امر و شیئی محتاج الیه و محل تسلا از اوشان بیعت و تعلیم بود
مفهم القدمه مادر و بی تکلف از اوشان اخذ طریق نماید و ننگ ندارد بلکه غنیمت شمرد که گویا اخذ طریقه از پدر خود کرده باشد
که خلیفه پدر بجای پدر است و در تعلیم شدن از هیچکس عار نکند که اکثر پیرزادگان این زمانه همین عار ورزند و جاهل مانند
و پیرزاده جاهل پیش اهل طریق را اعتباری نباشد و هر که از ایشان صاحب لیاقت و قابل اجازت باشد وی را اجازت خود گرداند
و خرقه عنایت کند هر قدر که بواسطه خلفا او وی را او سلسله جاری خواهد شد بهتر است و موجب ترقی است که کثرت ارشاد موجب
زیادتی ثواب است روزی سید امام احمد گفت که اگر بدانستمی که دو رکعت نماز عبادت عار عرصه فاضلتر بود از نشستن با شما
هرگز با شما ننشستمی و مجالست نکردمی یعنی آن روز پیرو مردمان تعظیم و تکریم اوشان بسیار کند که نسبت تعلیم و نیابت پیرزادگی
در دل خلق ثابت خواهد شد و در زیادتی رشد و کوشد که رشد دینی بیش شود و همت بگنجد سید ابی تمام خوش گیرد و جامه
منقولست که مردی را غلامی بود بسیار مالدار روزی وی را آن لباس فاخر در او دید بسیار خوش شد و از آن حال برقص آمد
مولانا او نیز از آن حال دید و برقص آمد آن غلام پرسید که یاری شما چرا انبساط میکنید وی گفت ترا سبب انبساط چیست گفت
از یکه مرا چندین مال دادم و بس گفت که من بیش خوشم که مولا تو ام و همه مال من است که تو از آن مالی پس من
سجاده همین نمیدانید که همه مریدان پیر و منتسبان آن خاندان که بواسطه یا بی واسطه از ذات ایشان پیدا شده اند
موجب بزرگی و عظمت ماست و بس غرض ریسوقت این هشت اوصاف لازمه پیرزادگی ست یکی علم دوم صلاح
ظاهر سوم اخلاق نیکو چهارم تحمل پنجم سخاوت ششم قناعت هفتم خدمت که معنی آن در مجمع السلوک آنست
که مسافر و مقیم صادر و وارد را موافق طبع ایشان خدمت کنی و فراغت دل ایشان بجوئی تا ایشان وراد ذکر
فراغ دل مشغول باشند و بجمعیت توکل ایشان از جمعیت حاصل آید ثواب آن ترا نیز رسد و نماید جماعت خانه
صوفیان برای همین ساخته اند که درویشان جائی را جای خود دانسته در آن بی اجازت نامی بوسیله
خدمت مسافران و وارد و صادر بکنید و اگر در خانقاه چیزی موجود باشد در پیش کشید و بیار در خدمت ایشان کنند
تا فراغت ایشان حاصل شود و نفس سیر حاصل گردد و در آن خدمت مرکبی است که قرین او ست یا کسیکه در زیادتی
است و اگر خدمت فروتنی کند آن خدمت نیست بلکه رحمت شفقت است امتی این اوصاف مذکوره جامع منافع دینیست
و نیز صلاحیت سجاده را باید که سالکان خانقاه بدنه خود را خدمت کند هر چه حاجت باشد و تکلیف اوشان را نداند محبت

با اوشان با وقار و تمکین و بار دنیا خود بر اوشان ننهد از و بلکه خود بار اوشان بردارد و همه مهمات ایشان بر آرد تا یکی ملالی برای آرام عبادت
معین گذارد و خانقاه را همیشه پاک و صاف و آراسته دارد و ساکن خانقاه شانجان را دعوه ملکیت مکان نکوند خود
نمیرسد که پیرزاده مالک مکانات پدر خودست نه غیری مردم آنجا را اتباع صاحب سجاده ضرورست که انتظام به وی دهند
و دنیاوی بی متابعت کسی صورت نگیرد و در نفحات است که سفیان ثوری گوید اول کسی که او را صوفی خواندند
ابوهاشم صوفی بود و اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کرده اینست که برمله شام کرده و سببش آن بود که روزی امیر ترسا
بشکار رفته بود در راه دو تن را دید از این طائفه که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و همانجا
نشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد
یکی را از ایشان بخواند و پرسید که آن کدام بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم آن
امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت که این ما را طریق است گفت شما را خانه هست
که آنجا فراهم آیید گفت نه گفت برای شما جایی بسازم تا با یکدیگر آنجا فراهم آیید پس آن خانقاه برمله ساخت انتهی پس جای
خانقاه برای همین است که درویشان موافق یکجا باشند نه برای آنکه مخالفان چند در یک خانقاه جمع باشند هرگاه که
اهل دنیا بسبب نا اتفاقی در یک خانه دو کس ماندن مصلحت نمیدانند و آنچه درویشان که با وجود ناموافقت دو کس
در یک خانقاه باشند و جای دیگر ماندن نخواهند و منشار اتحاد و موافقت باشد که میگویند ده درویش در گلیمی بخسپند
و صاحب سجاده را باید که درپی آرایش خانقاه و پیرایش درگاه پیر باشد و روز بروز بذات خود رواج سلسله و طریقه
بخشد اگر صاحب مقدورست در اعراس پیران بکوشد که در خاندان چشتیه یعنی از جمله وصایاست که خلفا
در مثال مینویسند و اگر محتاج است مقید آن نگردد در اقامت اعراس دو فائده است یکی اجتماع برادران دینی و
ملاقات یکدیگر هر سال باین حیله یعنی دوم روح صاحب عرس را حصول ثواب بسبب فاتحه خوانی بدین وسیله باشد
و جائز است آنروز طعام پختن و خوردن آن چنانچه در کتاب نصاب الصلوة است که طعامی که روز فاتحه بزرگان پزند
و آنرا در عرف عرس نامند پس اگر طعام عرس عام است جائز نیست خوردن آن اغنیا را و اگر طعام عرس انبیا و اولیا است
جائز است خوردن آن همه را زیرا که درو برکت است و آن از فواکه جنت است کذا فی عمدة الاحکام انتهی صاحب
سجاده را باید که بشرط مقدور روضهٔ پیر خود بهتر و تکلف سازد بر مزار عمارات رفیع بنا کند تا شوکت شان

ودیعت وجلالت صاحبکان در دل ہمکنان اندیشود وسیر حادمی را کہ صالح ولائق وسود باشد برای حاجی، ودیگر
درگاہ تعیین نماید تا اندرون وبرون گرد وپیش ودریاکی صاف نمایند آنکہ رو داشتہ اند سیران انگہ وغیر بالخصوص در
عمارت درگاہ بزرگان کردن وگنبد بران افراختن ہر حیلہ گچ کردن قبر یا سقف راست کردن بر قبر در کتب فقہ
مکروہ نوشتہ ودر مجمع البرکات ست کہ متاخران تجویز داشتہ اند لیکن این کراہت وجواز در حق عوام ست
کہ مراد خواص مسلمانان از ہر چیز کہ بزرگی ایشان وتعظیم اسلام پیدا شود بیاید کرد دانستہ کہ در مدینہ منورہ
و مزارات مشہد مقدس وبغداد وغیرہ مقابر اولیا وشہدا جا بجا عمارات رفیع ومکلف تیار ست اگر ازین عمارت
صاحب قبر را بحضور بسیار البتہ از آن منع میفرمودند ہرگز کسی از اولیا وعلما اہمیت این عمل اقدام نمودی
ازینجاست کہ شاہ طیب بلگرامی در ترتیب الصلوۃ می نویسند کہ در مطالب المؤمنین ست کہ مباح کردہ اند
عمارت بر قبور مشائخ وعلما وبزرگان بجہت نشستن وآرام گرفتن زائرین ونمود اشتہار شوکت اسلام خصوصاً
در دیار ہندوستان کہ اعدای دین بسیار اند پس اعلای شان این مکان موجب اعتقاد وانقیاد ایشان ست وبسا
اعمال اعمال اند کہ در زمان سلف مکروہ بودند ودر آخر زمان از مستحبات گشتہ کذا قال الشیخ انتہی ودر کتاب
صراط المستقیم شرح سفر السعادت نوشتہ ست کہ آنچہ مصنف در منع مساجد وغیرہ بر سر قبر نوشتہ ست حق ست کہ
سنت رسول ہمین بود وخلفای راشدین ہمین اند لیکن بعد ازین تکلفات در مقابر واقع شد ومفاخرت بسا ہا ازین اوقات
و در آخر زمان بجہت اقتصار نظر عوام بر ظاہر مصلحت در تعمیر وترویج مشاہد ومقابر مشائخ وعلما دیدہ اند وچیزہا از ان
افزودہ اند کہ تا ازین ابہت وشوکت اہل اسلام واربا بصلاح پیدا آید خصوصاً در دیار ہندوستان کہ اعدای دین از
ہنود وکفار بسیار اند ترویج واعلای شان این مقامات باعث رعب وانقیاد ایشانست وبسا اعمال واعمال بود
کہ در زمان سلف از مکروہات بودند در آخر زمان از مستحسنات شدند ودیگر ہمال عوام چیزی کہ بعین کہ ارواح بزرگان را
از ان بخواہند بود وساحت کمال وریاضت ایشان را حسب برکت ونورانیت وصفاست وزیارت مقامات متبرکہ ودعا
در اینجا مستجاب ست امام شافعی گفتہ ست کہ قبر موسی کاظم تریاق مجرب ست برای اجابت دعا وزیارت قبور واحترام اہل
قبر استقبال وطلوب تا ادب بجای آنکہ ہم ست کہ در حالت حیات کذا قال الظہیری ودر بعضی از تین امور مذکورہ معنی وجود
در کتب فقہ متاخرین توسیعی وترخیصی متوان یافت واللہ اعلم ودر کتاب تقبیل العوارض در رجال حضرت مولوی جلال الدین

مسطور است که وصی فرمود یاران ما تربت ما را بلند نسازید تا از مسافت دور پیدا شود تا هر که تربت ما را از دور ببیند عقیدت تمام
نماید و بولایت ما اعتقاد کند ایزد تعالی او را از حجابهای حرمان گرداند علی الخصوص کسیکه بعشق تمام و صدق بی ریا و حقیقت
بی مجاز و یقین بیگمان بیاید و زیارت کند و نماز گذارد و هر حاجتی که دارد بخواهد حق سبحانه تعالی جمیع حاجات او را بر آورده
گرداند و بمقاصد خود برسد و مطلوب دینی و دنیاوی او حاصل گردد و هم دران کتاب است که روزی مولانا فرمود که تعمیر
گنبد هفت کرده تربت ما را عمارت کنید آخرین بار ترکی بیاید بتمول و تربت ما را یک خشت از زر و یک خشت از نقره خام
بسازد و حوالی تربت ما شهری شود و بدین رنگ تربت ما در میان شهر بماند و دران زمان شهر مخفی کهنه انتهی و بالجمله
اصل زیارت قبور از اعمال خیر و اوضاع دین است انتهی و موافق همین است که روزی شیخنا و مولانا شیخ المشائخ سید السادات
حضرت شاه باسط علی قلندر الهابادی قدس سره بنزدیک مزار پیر خود شاهنشاه قلندر موافق معمول نشسته بودند و دران وقت
قبر ایشان گلی بود اتفاقا دولتمندی آنجا رسید و از آنحضرت پرسید که این گور کیست فرمودند این قبری است از اولیای
الله و با وجود این سخن آن دولتمند متوجه گشت و از حضرت ملاقات کرده رفت آمده و از آنحضرت مخاطب گردیده فرمودند که یاران
شهنشاه چیزی از غیب بفرستد تا مزار شما پخته تیار کرده شود که اهل دنیا نابینا از سنگ و خشت را می پرستند قدر گل و خاک
نمیدانند چونکه گفته کاملان خالی از کشف و کرامات نیست عرصه زیاده نگذشت که مهاراجه [illegible] را که دیوان [illegible] شده بود
مزار پخته مع احاطه چار دیوار ساخت و باین سعادت دولت خود افراخت چنانچه آن مزار زیارتگاه است بعد از وفات آنحضرت
روضه و خانقاه و چاه و مسجد طیار کرد که هزارها روپیه دران صرف شد روضه [illegible] که از فضه و شان [illegible] را [illegible]
[illegible] که فقیر نیز [illegible] آنحضرت پائین قبر والدین [illegible] یقین [illegible] زبان [illegible]
میگذشت که الجنة تحت اقدام الامهات [illegible] ساخت و از پیشتر برای همین آنحضرت [illegible] والدین [illegible]
ساخته بودند پس آن وقت در دلم خیال میماند که کاش چنان مقدور شود که بنای روضه نمایم و مقابل روضه که [illegible]
درگاه است مسجد بنا کنم و اگر نه مکان صاف ارم و گرد پیش آن سبزه نشانم و چمن بند سازم تا سواد آن [illegible]
درگاه نماید بعینیکه مقابر بزرگان [illegible] پیدا اما بسبب بیمقدوری مجبور [illegible] اتفاق نمیشد اتفاقا روزی شیخ لعل محمد ساکن
لکهنو که از مریدان صادق و محبان لائق آنحضرت مرحوم [illegible] و با فقیر [illegible] زیاده تر از سابق الفعل محبت [illegible]
اند [illegible] میان آمد که اگر این فقیر [illegible] گنبد [illegible] ساخته میشد [illegible] شنیده گفت که [illegible]

این تیار خواهم کرد هر چند در آن وقت هم بر اجتناب با مقصود نمید است لیکن از تصرفات و کرامات آنحضرت است که این همه تیار شد در
تیاری و مرمت مسجد شد بلکه صحن حظیره آن صرف کرد و جلد با اهتمام غلام محمد معمار که یکی از مریدان آنحضرت است تیار شد چنانچه تاریخ
تعمیر مسجد درین قطعه مذکور است قطعه تاریخ حمد الملک مجید ای حیدر بیته رسید چون بنا گشت دید مسجد حسین تر آنچه بیش شده
واه چه ادراگاهی بهر گفت گنبد پر نور سال تعمیرش و بلفظ گنبد پرنور تاریخ آن بی کم و کاست می بر آید و قطعه مسجد هم
که لانه درگاه است بنا شده و دیگر مکانات تکیه درست کرده الحمد علی ذلک حق تعالی این جای حیدر که حسین کار عمده درست
سرانجام یابد با لیقه هر چند قدر در دنیا و دین نیکو انجام یابد این کار دولت است کسی که اراده نماید ازان ورای
مزار مبارک پیاده تر زیارتگاه خلائق شد قطعه تاریخ مسجد نیز دو قطعه گفته شد اکبر قطعه اول حمد الملک محمد فضل حق لیث ابرار
... بهم جمع بهم کوه بعد از عمارت صحن چو این سجده گاه ساخت سالش سرا گفت لقد قامت الصلوة قطعه
ثانی بنا شد چو این مسجد خوش نما دل حق پرستان ز نقش شگفت تراب ز سالش بجز شر عباد نکه ملی
تاریخ گفت در قطعه اول ماده تاریخی لفظ لقد قامت الصلوة است و در دوم لفظ عباد نکه حلق بی کم و کاست بر آید
القصه صاحب سجاده را باید که از طریق زیارت قبور بزرگان و آداب آن مطلع باشد و هر قدر که آداب مرعی
خواهد داشت برکات خواهد برداشت **فصل هفتم در طریق زیارت قبور مشائخ** و آداب زیارت مزار بزرگان خواند دلیل
ایشان که استمداد از روحانیت ایشان خواهد دعیه حیثیت **بدانکه رفتن برای زیارت قبور از جمله استفاده بین الصوفیة**
در کتاب عین العلم در مقام بیان انواع استفاده این عبارت مذکور است فمنه ملاقات الاکابر طلبا للاستفادة
مِنْ مُشَاهَدَةِ الْاَحْوَالِ عَلٰى لِسَانِ الْحَالِ فَيُصِيْبُ وَزِيَارَةُ قُبُوْرِهِمْ فقط و در نهایت شرح البلاغ ملا علی قاری گوید در تفسیر
لفظ قبور هیهنا ای الکبراء و ابهم بعد کانت الشهداء لا یموتون ولکن ینقلون من دار الفناء الی دار البقاء
وَقَدْ وَرَدَ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُوْرِ فَزُوْرُوا الْقُبُوْرَ فَإِنَّهَا تُزَهِّدُ فِي الدُّنْيَا وَتُذَكِّرُ الْآخِرَةَ
رَوَاهُ ابْنُ مَاجَةَ عَنِ ابْنِ مَسْعُوْدٍ وَفِيْ رِوَايَةِ الْحَاكِمِ عَنْ اَنَسٍ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُوْرِ اَلَا فَزُوْرُوْهَا
فَإِنَّهَا تُرِقُّ الْقَلْبَ وَتُدْمِعُ الْعَيْنَ وَتُذَكِّرُ الْآخِرَةَ الحدیث انتهی پس پیرزاده صاحب سجاده را باید
هر وقت یعنی بعد صبح و عصر بر مزار مبارک پیر خود رفته باشد و مراد تمام چنانچه قاعده نقش پیش بزرگان است شاه
فاتحه خوانده باشد بلکه آنجا نشسته مشغول شود که فوائد زیارت بسیار است اگر مزار نزدیک باشد قبها والا در هر هفته

و پیاده باشد رود که هر قدر آداب تعظیم بجا خواهد آورد ذخیرهٔ آن خواهد دید که حال اولیاء الله در حیات و ممات یکسانست
بصحبت و حضور پیران برابر بود در زیارت فوائد عظیمه است چنانچه حضرت شاه محب الله در مکتوبی بخلیفه خود شیخ عبد الرسول
گنهدوی نوشته اند که جانا من چون براه گنگوه بروی خواهی که چند روز بگذرانی البته در روز یک دو بار بزیارت سلطان العارفین
و سلطان العاشقین مخدوم العالم بندگی شیخ احمد عبد الحق قدس سره خود را برسانی و در روضه منوره ایشان مشغول
شوی که در زیارت اولیاء فوائد بسیار است این درویش از قطب العالم شیخ عبد القدوس قدس سره جا بود کشتی آستانه
سالی شیخ الاسلام شیخ عبد الرحمن جانب لاهرپوری نور الله مرقده فرموده بودند و نیز گفته فرستادند که مجتبی نزدیک آستانه
ایشان باشد که در روز دو مرتبه بزیارت ایشان رسد و بحسب الحکم شیخ قدس سره قبل ازین اکثر اوقات بزیارت میرفتم و در آن
مراقبه میکردم و ذوق می یافتم و بعضی از خدمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی نور الله مرقده پرسید که چون این بدن را
در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب که با روح است از روح مفارق نشده و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسر خاک
رفتن و فائده چیست در هر مقام که توجه کنند بروح بزرگی همچنان باشد که بسر خاک رفتن شیخ فرمود فائده بسیار است یکی آنکه چون
بزیارت کسی میرود چندانکه میرود توجه او زیاده میشود و چون بسر خاک میرسد و بحس مشاهده می کند خاک او را حس او نیز مشغول
او شود و بکلی متوجه گردد و فائده بسیار باشد دیگر آنکه هر چند که ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکی ست اما در بدنیکه
هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر ابد الآباد خواهد بود آنجا باشد با آن موضع نظر و تعلق وی
بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام میرسید
نسبت جنید که در آن خلوت بود و چون بیرون آمدم و بسر خاک وی رفتم آنجا ذوق نیافتم آن معنی را بخدمت شیخ خود
قدس سره گفتم فرمود که ذوق آن نسبت جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعیکه در عمر خود پیدا است که چند نوبت
آنجا بوده باشد وقتی و ذوقی حاصل شده باشد در بدنیکه چند سال با آنجا با او صحبت داشته باشد اولیٰ تر که ذوق
بیشتر حاصل شود شاید که بسبب مشغولی حس بسر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که ابدالی پوشیده باشد
ذوق آن مشاهده میتوان کرد بدن از آن نزدیک تر است پس فوائد زیارت بسیار است کسی اینجا توجه کند بروحانیت
مصطفی علیه السلام فائده یابد اما اگر بمدینه رود و در روحانیت مصطفی صلی الله علیه وسلم از رفتن او در رنج راه او با خبر باشد
چون آنجا رسد بحس ببیند روضه پاک آنحضرت را و بکلی متوجه باشد فائده آنرا با فائده این چه نسبت و اهل مشاهده را یعنی

تحقیق باشد انتهی و بجنس حضرت نظام الدین سفر منوره بود و تا یک قصد رفتن آن آستانه دیگر نمکان مرشد بود کرده بودند بحال
ایشان آنجا رخصت حاجت خواهم گشت سید عرض کرد که چرا تکلیف سفر خواهند فرمود آنحضرت از حضور مرشد رعایت مرشد
آنجا اولی تر است در جواب آن حضرت فرمودند که از اینجا تا آنجا فرقی نیست فوائد آن چه باید در تیقظ ذکر یافته
نعیه بیان عرض و بعض کلمات حضرت [illegible] قطب علما است که احمد علاء الدین گفت که حضرت امام علی رضا در خواب
امام سلیمان از هندوستان آمده اند و گفته اند مرا جاروب کشی روضه منوره ایشان حضرت امام احمد علاء الدین
در هندوستان آمد و زیارت حضرت امام سلیمان کرد و در روز چند در گنبد بود و جاروب کشی روضه منوره آنحضرت میکرد
انتهی و نیز در آن کتاب است که قطب جیلان هر شب و هر شب جمعه پیاده بجهت زیارت پدر بزرگوار خود امام احمد علاء الدین
رفتی و بعد از ادای زیارت تا دیر گاه نشستی مراجعت نمودی و نیز در آن کتاب است که در روز [illegible] هجویر ابوالحسن را از
که چون بوطن خود بر [illegible] ارادت زیارت جد بزرگوار خود کمی قطب الاقطاب شیخ علاء الدین احمد ابدال آمد بالاهور
در آمد زیارت جد خود قطب جیلان امام عبدالرحمن جان نثار کس بعد از آن زیارت [illegible] شیخ عبد السمیع [illegible] شیخ ابو المکارم قصد
لاهور کرد و آنجا نامه پیش گفته بود بعمل آورد و تفصیل آن در اینجا مختصر غرض اولیا تاکید زیارت مشایخ کرده اند
که فوائد از آن باید باید دانست که هرگاه که بر بزرگ مکان خلوت بزرگ [illegible] بزرگ تاثیرات است که اهل اعتقاد و صاحب
شهود میشود دلیل [illegible] بزرگ که صالح باشد چرا تاثیر خواهد بود که در چنین [illegible] از آنجاست که بزرگ بر اهل حق و مریدان
واجب شد آداب قبر مشایخ و غیره مشایخ چنانکه بیان شد پس [illegible] آداب [illegible] ایشان را اجتناب باید
و کسیکه معتقد ایشان بود و ادب ایشان نگاه دارد چگونه فائده و برکت ایشان نیابد حق تعالی در ذات ایشان تاثیرات زیاده
از جمادات و حیوانات بخشیده و تاثیرات جمادات و غیره هم ظاهر است چنانچه که در رشحات مذکور است که حضرت ایشان
میفرمودند که تاثیرات جمادات مثل اعمال و اخلاق [illegible] پیش ارباب تحقیق مشهور است چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن عربی
در باب [illegible] فتوحات [illegible] تاثیرات جمادات [illegible] است که [illegible] عبادات را که [illegible] موضعی ادا کنند
آن موضع از اعمال اخلاق ناپسندیده [illegible] این عمل [illegible] عمل [illegible] ادا کنند که [illegible]
صحبت ارباب جمعیت [illegible] باشد از اینجاست که دو رکعت نماز در حرم برابر است با هزار رکعت در غیر آن انتهی لهذا
بر هر محل [illegible] است که مشغولی در خلوت [illegible] میکردند و در روضه بزرگ [illegible] مشغول [illegible] آن مکان پاک [illegible]

و بطهارت و آداب اماکن شریفه میرفتند قول بزرگان است که به مزار مشایخ بغیر از طهارت کامله نروند و مسکن خود نسازند و سکونت
در آنجا اختیار نکنند کما حکم العدم بیتوتة المسجد مگر مسافر در خانقاه مرشدان محاذی قبر شیخ پا دراز نکنند و پشت داده
ننشینند و پشت داده بالنسوه راه نروند و بول و غایط و حدث آنجا نکنند و آی بر کسی نزند و در روضه بزرگان بیتوتت اختیار کنند و از
کلمات لا یعنی و صحبت ناجنس و عوام پرهیز نمایند و نیز نباید پرسید که این مزار کیست و از نزدیکی این کیفیت چیست و در کتاب تذکرة
الاولیاست که روزی حضرت خواجه حسن بصری در گورستان گذشت یکی را دید که آنجا نان میخورد گفت منافق است هر که پیش
مردگان این شهوت بخشد گویی به آخرت و مرگ ایمان ندارد انتهی پس این سخن مشعر بر آنست که اگر نزدیک قبر باشد باید که هیچ اکل و
بشری نکند یاد مرگ باشد چه جای قبر بزرگان که نزدیک ماندن محض برای این است که رفته بحق مشغول شود و از روح آن بزرگ
استمداد جوید و این هر وقت و شب و روز محال است لهذا ادب است که بوقتی معین آنجا حاضر آید باز دورتر نشیند و واقف است کند تا
بحوائج البشری خود پرداخته باشد که آداب بزرگان در حیات و ممات یکسان است بلکه زیاده از آن چنانچه در کتاب قصد السالکین است
که خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره فرموده که وقتی خواجه معین الدین سنجری با جمیع اصحاب نشسته بود و حکایت سلوک میفرمود و هر بار که
راه بران میرسید قیام می آورد و خلق و جمیع یاران در حیرت بودند که آنجا کسی هست که شیخ هر بار بر وی قیام می آرد چون صحبت آن گذشت
وقت فرصت یاری عرض کرد که خدمت مخدوم آنجا قیام می آوردند چه حال است شیخ فرمود آن طرف گور پیر من بود شیخ عثمان
هارونی هر بار که نظر من افتاد بدین طرف لیکن نمیشد که قیام نکردم آنگاه فرمود که پیر را در حضور و غیب پیر یکسان می باید بود
چنانکه در حیات پیر واجب است بلکه از آن زیادت انتهی و در تذکرة الاولیاست که روزی ابوبکر شبلی بر سر خاک حضرت جنید قدس سره
استاده بود سائلی بیامد مسئله پرسید از شبلی جواب نگفت پس این شعر بگفت که بزرگان را احوال حیات و ممات یکسیست شرم دارم
که در پیش خاک استاد جواب مسئله گویم چنانکه در حیات او شرم میداشتم که در پیش او جواب مسئله گویم انتهی پس سبب آنست
که مریدان نزدیک مزار پیران بیتوتت نمی کنند که هر وقت ادب نگاه داشتن نشد و بعضی چنان در ادب بوده اند که نزدیک مزار پیران منزل
خود را هم نمیگذاشتند چنانچه در نفحات است که شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید که پیر ابوالفضل از جهان گذشت گفتند ای شیخ ترا کجا
دفن کنیم جواب او گفتند بفلان گورستان هرات گفت لا لا مرا آنجا نبرید گفتند چرا گفت از برای آنکه آنجا خواجگان اند و
امامان و بزرگان اند ما با ایشان کیستیم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسر پل مرا دفن کنید که آنجا مقابر گنهگاران و خراباتیان و اوال و
بازاریان اند که در خور ما ایشان اند و طاقت دیگران نداریم ما با این گنهگاران خوشتریم که ایشان همه با نزدیکت باشند انتهی پس آنجا که

مشعر بر آنست که مرید را حوصله آن باید که چون دیگ گوید پیر مدبون و هم مرتبه لیاقت شود که بس لایق آنم که گوید من تا ابد
زبان نگاه طلایق شود و بعضی که در جوار بزرگان جا گرفته اند این خیال است که تا یک بیست بر یگی بحاجات یام
که دیس و جوار صلحا مرحمت کند و دولت است بتمام اهل تبرد و سوی مرحمت بد آمیت بانند بندگان است و الله اعلم
ستان آنست که دی حضرت اگرچه گاه دانسته باشند در شوبان زندگی و بعد مرگ باشند پس دو بایست که بی ادب کردن خانه تو
دی صیت کرده باشد که آن سنت عوض ما میاست تا یه جا تحفه دیگر رها ساخته و ماتی کسی دیگر در بین مسئله بسیار پیشا
تن است عرض مرا را ولیا اثر نیست ظاهر ادراک این هر قدر که تواند بجا آید حیا یجه در لطایف است که شاه سبحان الله قدس
رکن الدین محمود سنت تبرو صحبت خواجه در یافته بود و چندی در حیات اقامت کرده بود میگوید که دی متا اقامت خود در حیات
هر گیر لقش طهارت کرده بودن است که طهارت کنند سوار شده دارالحیات میرن اند درد در زد طهارت ساده میراحت بود میگفتی
که حیات مزار مبارک مقام تبرک است و اما شد که آنجا بی ادبی کنند انتهی و نقلست که حضرت نظام الدین اولیا هر وقتی که بزیارت
و فاتحه خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره میرفتند آستان بوسی میکرده بهمه آنجا فاتحه و درود میخواندند و بار میگشتند
و تا مرقد خواجه پیر رفتند و میفرمودند که چون سر آستان اینست چگونه دامن تر باکی بسر بر دوش بزیارت آمده بودند و تا
معمود آستان بوسی کرده بهمه آنجا فاتحه و درود خوانده باز گشتند بخاطر ایشان گذشت که آیا از آمدن من خواجه را مسرت
آورده مرقد پاک ایشان آمد سلطان را رسید بیدار چون حیرت پس بدین آمد بجانب گوی آمد بعد درود و مرسی بحرم
درود بیاید بایم برگشته و بر دوش انتهی اسحاب سبحان الله بعیادت شتند که با درود یک جلیه جهان و کامل یمان موید ملکی
رود بر و مزار پیر خود را چنان نغیر میدانستند که اندرون روضه متبرک قصد میکردند میگفتند که جنت پاک است و اهمدی مش
همتی ادم و بعضی بحالت عبرت میشوند که مرادی بیش حوالی فلان بزرگ دفن باید کرد و حال آنکه امید اگر مرش تا شسته
امتقام ستم چه حاصل اگر جستم هر جا که خواهم بود نزدیک ایشان خواهم بود در فواید الفواد است که حضرت خواجه قدس سره
کسانیکه جود را میان بزرگان و پیران بحجت دفن می خواهند حکایت فرمود که در بدایون سراج الدین نام مردی بود
او بکر رفت تا بی عرصه که همانجا میرم و مدفون شوم چون رانجا زیارت کرده در بدایون باز آمد او را اجل رسید که قصد تو
چنین است دیر از آمدی گفت آنجا شبی در خواب دیدم که جنازه های طرا میآورند در حوالی تکه دفن میکنند و مرد کامل که
در حوالی آن اند بر رفته بجای دیگر میبرند رسیدم که این چه حال است گفتند طائفه که اهلیت این موضع دارند که چه جا یابی

بدانکه انسان را بعد از موت شعور و ادراک باقی میماند و برین معنی شرع شریف و قواعد فلسفه اجماع دارند اما

در شرع شریف پس عذاب القبر و تنعیم القبر بتواتر ثابت است و تفصیل آن از تفسیری طویل میخواهد و در کتاب شرح الصدور فی

احوال الموتی و القبور تصنیف شیخ جلال الدین سیوطی و دیگر کتب حدیث باید دید و اثبات عذاب القبر در کتب کلامیه

مباحث عمده است حتی که بعض از اهل کلام منکران را تکفیر کرده اند و تعذیب و تنعیم بغیر ادراک و شعور نمیتواند شد و نیز در احادیث

صحیحه مشهوره در باب زیارت قبور سلام بر موتی و سهم کلامی که نباکه انتم سلفنا و نحن بالاثر و انا ان شاء الله تعالی بکم للاحقون ثابت است

و در بخاری و مسلم موجود است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با کفار مکه که در بدر کشته شده بودند خطاب فرمودند هل وجدتم ما وعد ربکم حقا

مردم عرض کردند که یا رسول الله اتکلم من اجساد لیس فیها ارواح فرمودند که ما انتم باسمع منهم لکنهم لا یجیبون و در قرآن مجید ثابت است

لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله بلکه از احوال پس ماندگان هم خوش وقت

و مستبشر ثابت است یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم ان لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بالجمله انکار شعور و ادراک اموات اگر

کفر نباشد در الحاد بودن او شبهه نیست و اما قواعد فلسفه پس بقاء روح بعد از مفارقت بدن و بقاء شعور و ادراک و لذات روحانی

و آلام روحانی مجمع علیه فلاسفه است الا جالینوس فانه متردد فی هذا او را در فلاسفه نشمرده اند و ظاهر است که بدن آلة در تحلیل است و روح در شعور و ادراک

و آلات در ترقی پس مفارقت بدن در سلب ادراک و شعور چه قسم تاثیر تواند کرد و ادراک و شعور اهل قبور بعد از موت در بعضی امور زیاده میشود

و در بعضی کم در آنچه تعلق با امور غیبیه دارد ادراک آنها زیاده است و در آنچه متعلق با امور دنیویه باشد ادراک آنها کم و سببش آنست که التفات

و توجه انسان در امور غیبیه زیاده است و از امور دنیویه التفات و توجه کم و باین جهت تفاوت واقع میشود و الا اصل ادراک و شعور

یکسان است بلکه اگر تامل کرده شود در دنیا نیز بسبب توجه و التفات زیادتی و کمی در شعور و ادراک واقع میشود چنانچه دقائق علمیه را و کلام

بسیار کم فهمند و لذائذ طعام و محاسن نساء و کیفیت نغمات و اوتار را بسیار زیاده ها خوب ادراک میکنند و علما و فضلا در ادراک آن چیزها بسیار

قاصر اند همه بسبب قلت توجه و التفات و کثرت آنست سوال کسی از صاحبان و صاحب کشف بر قبور انسان آفت شده چیزی [illegible]

نمیتواند نمود دیانه جواب میتواند نمود حاصل آنکه چون روح از بدن جدا شد قوای خاکی از وجدا میشوند نه قوای نفسانی و حیوانی و وجود قوای نفسانی

و حیوانی فیضان و بقاء شرط باشد بوجود قوای نباتی و مزاج ارواح در عالم قبر مثل حال ملائکه است که بتوسط شکلی و بدنی کار میکنند و مصدر افعال

حیوانی و نفسانی میگردند نه آنکه نفس نباتی همراه داشته باشند فرق همین است که ملائکه را موافق اعمال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح بر حسب

اعمال مستوجب تنعیم و تعذیب خواهد بود و معتبر استدلال کسی در باین آیه چنانچه گفته در شرح صحیح بخاری در باب المیت یسمع خفق النعال انتهی

دو روایات یافته اند ایشان را در آن جهت که اینجا آرمیده اند و طائفه که ساکنان آن مقام هستند اگرچه اینجا جمعیت اولیا است اما
فرمان هست که بجای دیگر مرهم بوده اند و کار حقیقت ما معلوم نشد باز در بدایون آمده اند انتهی الغرض زیارت و آداب قبور
فوائد دارد و در لمعات است که او بکرات تا مدتی هفت سال پیاده و پا برهنه از شاذ تربت مقدسه نبی و تلاوت
قرآن حول منبر و حجل تربت مقدسه سید در گنبدی که محاذی نشست ما استاد و تلاوت قرآن مشغول شده
و در هر چند وقت آمدی میسر آمدی تا مدت هفت سال پیش آمد مرقد نبی است و بعد از آن هرگاه که پیش قدوسی
نشستی و پیرا از ملاحظه احوال چند وقت می الیتا گاه و در وگاه ردیکه در آخر نسبت الی توقف سوال کردند
جواب داد که به امر و اجازت آنحضرت بود و بعد از یکه هفت سال طریق بود بعضی از اصحاب می گفته اند که اینجا را
معلوم شده بهر ختم قرآن بدین طریق کرده بود لهذا حضرت شیخ اسلاه مآب است که احترام زیارت مرقد مطهره مقدس شد
بنده آنجا بیست و نه سال در دوار شبانه روز مولانا ظهیر الدین سو گویند که هر گاه در زیارت گاه رفتی گفتی که اولیا را
شعر سیدام که با اهل علیین همراه است ایشان انتهی و هم در لمعات است که با بزرگان وصیت کرده بود که قبر من فرو تر
از اوست از من که بجهت حرمت استاد را انتهی و او است تا وقتیکه بزیارت مشغول باشد متوجه او شوی که نشود که
ادب صاحب قبر است چنانچه در نفحات است که شیخ عبدالله بلیانی بزیارت شیخ روزبهان بقلی رفته بود و پسر وی شیخ
صدر الدین سر تربت پدر خود نشسته بود چون شیخ عبدالله برابر قبر ایستاد شیخ صدر الدین برخاست و پیش وی ایستاده
و مدتی با وی ایستاد و شیخ عبدالله بر وی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت چرا دیر ایستادی گفت که با
ایستاده ام تا چه التفات بکردید گفت شیخ روزبهان از آن سر بر آورده بود که دیدن آن مشغول بودم انتهی غرض اولیا و انبیا که در قبور
و طاقت ایشان بر ... که در حیات می کردند بعد از وفات بر همان میکردند و ایشان را ادب ... در حیات ایشان و بعد از وفات ایشان یکسان
است مشهور که شاه صاحب شخص بمرض برص مبتلا بود و به حسب اشاره غیب در خانقاه قطب جهان آمد و منزل گرفت
در گنبد وی چهار روز در صحن و استعانه گفتی در گنبد تمام شب خوابیدی به رعایت قطب جهان پر و ظاهر شد
گفت دیرست که خدمت ایشان کنی و چهار روز هم ... مرض هنوز از جسم وی بیرون نشد و بال بیرون شد
گویا هر گز این مرض نبود و نیز در آن کتابت که چاکی بدنه به ظاهر بود آمد و مردم اهل معاش بسلوک معتقد
اولیا مشتاق بود در خانقاه قطب جهان آمد و در سایه ... چهار پائی انداخته نشست گفت ایشان ... انهم ...

هر چند مردم گفتند که ادب اولیا نگاه باید داشت قبول نکرد در نیم شب که مردم نگهبانان بودند دیدند که مردم از غیب پیدا شدند
و او را در زیر چارپائی انداختند و از عصاها چندان زدند که از هوش رفت و میر او در سکهاس کرده در قاحه بردند چون سیاست
غیب او دیده بود ترسید روحانیت قطب جهان بر وی ظاهر شد گفت ای جاهل اولیا زنده اند و بعد از حیات ایشان زیاده
قدرت و تصرف بیشتر شود چنانچه دیدی صبح بیدار شد و شیرینی بسیار بحضرت قطب جهان آورد و سر بر پای آنحضرت نهاد و در سلسله
وی مرید شد و از خدمت فرزندان وی سعادت حاصل نمود انتهی و وقتیکه وفات حضرت والدم شد مریدی از مریدان
آنحضرت بر مزار رفته گریه کرد و آنحضرت را بیاد آورد و همانوقت در گوش وی آواز رسید که موجودم و توجه من با شما
زیاده از نسبت سابق خواهد بود خاطر جمع دارید فقط و مؤید این سخن آنست که حضرت جلال الدین رومی در آخر مرض با یاران
خود گفت که از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد
او گشت در هر حالیکه باشید با ما باشید و مرا یاد کنید تا من شما را ممد باشم در هر لباسیکه باشم و نیز فرمود که در عالم ما را دو تعلق
هست یکی ببدن و یکی بشما چون بقرب حقتعالی فرد و مجرد شوم آن تعلق نیز از آن شما خواهد شد انتهی از همین قسم
قول سلطان المشائخ نظام الدین اولیا که در تعریف والده خود میفرمودند که والده ام چنانکه در حیات حاجت من روا
میکردند اکنون هم هر حاجتی که مرا باشد و پیش خاک والده عرض کنم غالبا که همدران روز کفایت کند و کم باشد که تا هفته
کشد و در کرامات الاولیا مسطور است که وقتی سید اشرف جهانگیر فرمود که شیخ ابوالحسن قونوی در طبقات صوفیه فرموده
که از مشائخ پنج کس در قبور خود مانند احیا تصرف میکنند حضرت شیخ عبد القادر جیلانی و شیخ معروف کرخی و شیخ محی الدین
ابن عربی و شیخ عقیل منبجی و شیخ حرانی آنگه قدس یکی از حاضران التماس کرد که این تصرف مشائخ ولایت هند و مشائخ
کرام در مقامات تصرف باقی است فرمود که تعین این امر خالی از بی ادبی نیست اما بیشتری از خاندان چشت را باقی است
بتخصیص خواجه معین الدین چشتی و حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی و شیخ فرید شکرگنج و شیخ نظام الدین اولیا
و شیخ علاء الدین بنگالی انتهی و مریدان صادق را در زیارت مزار پیران ثوابیست عظیم و درجه بزرگ چنانچه در
نفحات است که شیخ ابوسعید ابوالخیر هر مریدی را که اندیشه حج بودی بسر خاک پیر ابوالفضل فرستادی و گفتی که آن خاک
را زیارت کن و هفت بار گرد آن بگرد و طواف آن خاک کن تا مقصود حاصل شود انتهی و در فوائد الفؤاد است که
حضرت خواجه فرمودند که وا همراه جمعی شد در حسرت همراه بگفتی که در زیارت فلان شیخ بروید فلان بزرگ و

پس بحکم اشارت مخفی چون بیاید میگفت رحمت رحیمی شد و شیخ را جعفی پدید آمد اینجا حکایت فرمود که شیخ فرید
رحمة الله است مرا چند بار بزیارت شهدا که آنجا اند فرستاده بود و قول خواجه شاهی موی تاب است که ای بار اگر کسی را مراد
از ارواح این شهیدان باید گوشه در زیارت ایشان بیاید اگر در عدم بود آن کار پدید آید تا چهار هم برود بیاید و گوید مرا
حشمت یافت گفت انتهی این احوال مشهور ست در فوائد زیارت قبور و مقامات آنها و از آنکه مردم اهل اعتقاد را اراده
را دستور بیاشد که هر گاه در مقصد مشکلی پیش آید کاملی را مدد استمداد می دهد و همه میکنند که بعد حصول مراد خود اینقدر
نذر نیت فلان بزرگ خواهیم کرد امید پس بمقتضای عقیدت و بیار خود میگذرانند و آن بزرگان آنرا قبول
میفرمایند چنانچه در رساله اقبالیه ست که شخصی پیش او مسعود دستار تحفه آورد و بسیار نیکو آمد و گفت یا پاسال
دکشتی بود و بیاد مخالف نزاست نذر کردم که اگر بسلامت برسیم این دستار خوب جهت شیخ بدهم برسم العوک تو ماه
هست که در بعد از معظم و دستار جامه لائق آن باشد و عمل سر تامل کردم بیا تم که بسلام شیخ آیم امروز آن دستار
را بر دکان زنان دیدم گفتم لائق ست خریدم و بیاوردم پس وی را تبسم قبول نمود و آن دستار شیخ بود که روز پیشتر
از آن سائلی داده بود و چنان مسلسل در این رساله سطور است انتهی لهذا جائز ست استمداد از اهل قبور و بار کردن ایشان
باین نیت که او ایشان شفیع گردند در اداء انجاح مطلب و نذر که خود داد باشند بر حاجت روای خود ممنوع ست چنانچه
در ترجمه مشکوة ست که استمداد از اهل قبور در امور ضرور بطلب حاجات اگر اعتقاد کنند که تصرف ایشان بی اجازه
الهی ممکن ست چنانچه جهلای عالم فعلی میدارند ممنوع ست اما بر آمدن حاجات از شفاعت ایشان محذور نیست بعضی کرد اند
که امداد مرده اقوی ست از امداد زنده بعضی بالعکس گفته اند و بعضی امداد مرده اجنبی انی بار و دیگر اهل قبور انکار می کنند
و حق آنست که هر که در حالت حیات از و امداد توان ساخت بعد از موت هم از وی جائز ست حقیقت استمداد آنست
که حاجت خود را از درگاه کارساز حقیقی بخواهد و بروح انبیا و اولیا و شهدا و دیگر بنده های مقرب خدا در انجاح مطلب آن
توسل نماید اما آنچه بر قبور مشائخ و کرام می برند و نذر بشرط بر آمدن حاجات مقرر میکنند باطل ست بالاجماع زیرا که نذر بغیر
جائز نیست پس حیله این ست که بگویند نذر خدا میکنیم اینکه بر آید فلان حاجت من اینقدر طعام یا شیرینی بدرگاه این بزرگ
بدهم پس جائز ست تصرف کردن و خوردن آن شی را و تصرف را سوای فقیر و آنچه بر قبور اولیا بطریق نیاز می برند آن حق
ورثه را و اولاد اوست و جائز نیست با وجود بودن اولاد و ورثه دیگری را ان و اگر اولاد نباشد خدمه قبر را الله ...

واگر خادم هم نباشد فقرا و مساکین اولی و هو المختار کذا فی العمدة و همین نیز الطاست ر توشه مخدوم شاه عبدالحق رد ولی چینانچه
شیخ عبدالقدوس گنگوهی در رساله خود نوشته است که هر کرا حاجتی پیش آید توشه مخدوم ادا نماید زود حاجتش بر آید اما شرط
همین است که آن توشه را خواه قیمت آنرا پیش صاحب سجاده وی یا فرزندان وی برساند و اگر نتواند بدیار آن خاندان و فقرای آن
که صوفی باشند و بنا اهل مدینه که ضرورست و این توشه روبروی مخدوم صاحب جاری شده بود و حضرت مخدوم سفیر بود ند
که هر که توشه بالی از خرچ کند یا بخورد او از جان بر آید بعد حضرت مخدوم فرزندان و شان شیخ محمد عارف اجازت ادا دند
که اگر پیش یا فرستادن نتواند هر جا که مریدان ما باشند برساند و هر کسی که اجازت میدهم وی مختار است و قصه آن مفصل
دران رساله مرقوم است بعرض نیز دیگر معتقدان اولیاء الله جائز است در روای حاجت خود اولیا را شفیع گردانیدن
و بعد انجاح مطالب پیر چیز معین فاتحه ایشان کردن اگر درین فعل قباحتی بودی البته روح آن بزرگ بعامل این امر
مانع شدی و از قباحت آن مطلع فرمودی بینی که درین عالم صاحب غرضان اهلکاران بادشاها نرا برای حصول
مطالب خود وسیله میسازند و بایشان خدمت ای میکنند و درین فعل ساعی را که کسی شریک بادشاه و واصل ماهیت اند
نگیاید علی هذا القیاس مردم خدا پرست اولیای حق را نیز مصاحب حق دانسته در کار خود شفیع میگردانند
و از خدا روای حاجت خود بوسیله وی میخواهند و بالتجا و استمداد از وی بر آمد کار میشود و قباحتی ندارد و جای
اعتراض نیست و در شفاعت اولیا و انبیا شکی نیست ر رجوع به بندگان حق رجوع بحق است نه بغیر چون غیر نباشد
چه قباحت است و مخفی مباد که بر طعام و شیرینی وغیره که مردم فاتحه میکنند شک نیست که بروح آنکس میرسد
که بعضی بزرگان بتحقیق رسانیده اند چنانچه در کتاب سیر مخدوم جهانیان جهان گشت نیز مرقوم است و بعضی
کسانرا درین عالم معلوم گردانیده اند و اگر بیفایده بودی کسی این عمل نکردی و از وقت بزرگان ما تقدم تا ایندم این
رسم جاری نماند مگر شرط است که آن طعام وغیره محتاج بخوراند و میت را از صدقات وغیره نیز نفع میرسد چنانچه
شیخ افضل اله ابادی در رساله احوط نوشته اند که فقیه ابو اللیث رحمة الله علیه در تنبیه الغافلین آورده که از
پدر خویش شنیدم که گفت کسی بمار سید که صالح مری قصد مسجد جامع کرد تا نماز صبح آنجا گذارد بر گورستان بگذشت
سخت پگاه بود گفت ساعتی اینجا باشم تا صبح دمد همانجا بود دو رکعت نماز گذارد و پهلوی خویش بر گوری نهاده بخفت در
خواب دید که مردگان از گورهای بر می آیند و حلقه حلقه نشسته اند و حدیث میکنند دران میان جوانی بود غمناک و بیچاره میان

حواشی

متعلقه صفحه ۱۱۹ سطر ۵

دو پیر خوانده نشست ساعتی بر نیامد که طبقها دید که می آمد و دستارها بران کشیده و هر مرده را از ان طبقی خود بستد
وسوی گور خود برد همه رفتند و آن جوان بماند وی را هیچ طبق نماند غمناک نشست که بگور خود فرود رود صالح او را گفت یا
عبدالله چیست که ترا غمناک می بینم و این چه بود که دیدم گفت دیدی این طبقها گفتم آری گفت این کردارها
ولطفهای زندگانست که مردگان را بوی بفرستند اکنند چون به نیت مردگان صدقه دهند یا مر ایشانرا دعا کنند
شب آدینه آن کردارها نزدیک ایشان آرند و من مردی بودم از فلان ولایت با مادر خود در اینجا آورده بودم تا هر دو بس
حج کنیم و چون اینجا ببصره رسیدم من فرمان یافتم و مادرم بعد از وفات من شوهر کرد و مرا فراموش ساخت و هرگز
باشوی نکرد دید که مرا فرزندی بود و بدنیا چنان مشغول است که هرگز مرا یاد نمی کند نه اندر تنگی نه اندر فراخی بجز قه بطلقه گیتی
از من بهر او اندر غمم چون کسی دیگر هیچکس نیست که مرا یاد کند صالح گفت که مادر تو کجاست او را نشان ده چون روز شد نماز گذارده رفت
و از خانه آن زن پرسید تا نشان یافت و با وی ملاقات کرد و در تنهائی از وی پرسید که ای نیکبخت فرزندی داری گفت گاهی بوده
چنین صالح بود بمرد پس صالح آن قصه از وی بگفت چون آن زن این قصه شنید زار زار بگریست و تعریف وی کرد
و گفت ای صالح بگذار درهم از من بگیر و بفرزندم صدقه کن و بعد از این هرگز وی را فراموش نکنم از دعا و صدقه
تا زنده باشم صالح از انجا آمد و آن هزار درم میان هفته صدقه کرد چون شب آدینه دیگر آمد باز دران گورستان
آمد و همچنان یکدو دوگانه خوانده پشت بگوری نهاده بخواب رفت باز همچنان معامله دید و دران میان جوانی را دید
شادان ولباس سپید پوشیده نزدیک وی آمد و گفت یا صالح جزاک خدا تعالی جزای خیر دهد بانچه که با من کردی
هدیه بمن رسید گفت ای جوان شما مردگان روز آدینه را می شناسید گفت بلی می شناسیم و مرغان اندر هوا
نیز می شناسند و گویند سلام باد از روز نیک یعنی جمعه **انتهی** و در ترتیب الصلوة ست که اتفاق است علما را
در نفع ثواب صدقه میت اما در نفع ثواب دعا و نماز اختلاف است نزدیک شافعی نیست نفع میت را هیچ چیز از
نماز و روزه و دعا که زندگان بمیت میکنند و نزدیک ابی حنیفه ثواب نماز و روزه و خواندن قرآن و
دعا و استغفار و اعتاق رقبه و غیر آن به نیت میت نفع می کند او را و بسیار و دیگر کذا فی شرح عین العلم و گفته اند
که دعا برای میت بمنزله هدیت برای زندگان و در حدیث آمده که هرکه به نیت میت کند صد هزار بار لا اله الا الله
بگوید و ثواب آن را بمیت بخشد آمرزیده شود آن میت اگرچه مستوجب عقوبت باشد و هم در نفحات و غیره گفته

که ختم تهلیله هفتاد هزار بار سرآمیست موجب نجات خواننده و نجات آن میت که برای آن میت بخوانند و در بیان
قصه عجیب در لمعات مذکور است اگر خواهی مطالعه کن و در کفایة الشعبی میگوید که وقتیکه تصدق می کنند
کسی بنیت میت میفرماید حقتعالی جبرئیل را که ببر تو این بر قبر میت و بگوید السلام علیک یا ولی الله این هدیه
فلان ابن فلان است پس میبرد جبرئیل آنرا در طبقی از نور سپید و انوار مدینه در دست وی میگذارد و جفت می کند با او نور
حوری بهشتانند و انوار حلل از حکم خدا انتهی و حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی در کتاب همعات خود در باب
نسبت اویسیه نوشته اند که ازینجا است حفظ اعراس مشایخ و مواظبت زیارت قبور ایشان و التزام فاتحه خواندن
و صدقه دادن برای ایشان و اعتنا تمام کردن بتعظیم آثار و اولاد و منتسبان ایشان انتهی و نیز در حدیث است
که روزی پیغمبر علیه السلام بر مزاری گذشت دید که بر وی عذاب میشود پس شاخ درختی تازه بر وی نهاد یاران
پرسیدند فرمود این شاخ تازه تسبیح حق میکند تا وقتیکه سبز خواهد بود فائده آن تسبیح به میت خواهد رسید پس که تا کنیم
سیره چنین است تا اثر کلام حق که از زبان بنی آدم برآید چگونه نخواهد شد آنگاه مردم بر مقابر رفته تکبیرات میخوانند
و دعاها می کنند و گویند روح مرده تا چهل روز در گورستان نزد که آنجا میمیرد می آید که چیزی میرسد [illegible] چون نخواند چیزی
بر وی لعنت کند و بر آنکه اینقدر عمل است که بر مقابر آید و بیمار باکلمه حرکت نماید و لیس طریق زیارت کردن باید دانست
بدانکه در مسلوک الطالبین است چون پیدا رود و رفته به زیارت اوستاد یا بزرگی دیگر به زیارت رود باید که گل و شیرینی و چیز
نقد با خود ببرد و اگر نتواند سبزه هم کافی است خالی دست نرود و آنچه چیزی ببرد پیش [illegible] آنجا تقسیم نماید بعده طواف
کند چون از طواف فارغ شود مقابل روی او استاده سر را بلند کند و بگوید اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ پس گل یا سبزه بدست راست خود بر آستانه مرقد نزدیک سر روی او آهسته بنهد و بنشیند و بخواند
و لقد آمنت [illegible] بود و دو آیه جدا قرآن نیز بخواند و ثواب آن نذر کند بعده هر دو دست بدارد بعده فاتحه و آیة الکرسی
و اذا زلزلت الارض و الهکم التکاثر یکان یکان بار و اخلاص یازده بار و کلمه تمجید یازده بار بخواند و بگوید قرأت
الْقُرْآنَ وَحَصَلْتُ وَاَبْتَغَاءَ [illegible] روح فلان بن فلان بعده انگشت سبابه بر مزار گذارد و سه مرتبه درود بخواند هم
حاجتی که داشته باشد عرض نماید و چیزی نقد را بر دوستان آن بزرگ یا بخادمان بدهد و خود رخصت شود انتهی
و دیگر کتاب ترتیب الصلوة است که در مناقب نجم الدین کبری آورده که روزی بجهت مومنان ایشان زیارت کند [illegible]

سله فائده باید دانست که تعیین یوم زیارت و فاتحه بزرگان دین وغیره چنانکه از احادیث ثابت است آیت قرآنی نیز دلالت بر اثبات آن دارد در سوره مریم است که حضرت عیسیٰ میفرماید والسلام علیّ یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا وپوشیده نیست که همچو عیسیٰ نبی اولوالعزم تعیین یوم بهر سلامتی خود کرده خصوص در قرآن ما که واجب التعمیل است اگر گویند که این آیه حکایت از قول آن نبی است پس گوییم که آری ما این حکایت بر سبیل اظهار تعنت وعناد وغیره نیست که واجب الترک بود چنانچه حکایات دیگر از کفار ومنافقان اند اکنون بنظر انصاف کسی انکار تعیین یوم بدلیل نقلی نمی تواند کرد وبدلیل عقلی خود همین تعیین با ستغنیات است که امری بوجه این تعیین بلا تعیین نمی تواند شد و الکنایة ابلغ من التصریح آن اگر کسی این گوید که فلان امر سبب آن روز نافع تر وموثر تر نیست این قول والبته بظاهر با سنت می باید گو جاوید بفضائل ایام مخصوصه مثل رمضان وایام حج وغیره بیجا نبوده باشد و با اینهمه اگر کسی همچنان در پی انکار شود ونه فهمد مجبوریست

سله من آنچه شرط بلاغ است با تو گفتم فاش * تو خواه از سخنم پند گیر وخواه ملال * والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ۱۲ اللهم اجعل قلب کاتبه انورا

سله فائده دعا خواندن باین عبارت که بحق فلان بر تقدیر مراد از حق حرمت حق یا حق تفضیلی غیر مکروه است در سراجیه می نویسد وجاء فی الآثار ما دل علی الجواز ودر تفسیر عزیزی مذکور است که در یک روایت توبه حضرت آدم اسئلک بحق محمد آنچه که آمده است محمول است بر حق تفضیلی که مذهب اهلسنت است وآنچه در کتب فقه ممنوع است حق حقیقی است بر مذهب معتزله که افعال عباد را مخلوق عباد دانند پس جزای آن افعال حق حقیقی بندگان است واز اینکه در زمانه سابق مذهب معتزله رواج بسیار داشت واستعمال این لفظ در هم مذهب ایشان می شد فقها از استعمال این لفظ منع نمودند تا خیال کسی بآن مذهب نرود انتهی ملا علی قاری بعد نقل کراهت بحق فلان وغیره ونقل اختلاف در بعض تصانیف خود میفرماید اللهم انی اسئلک بحق السائلین علیک وبحق ممشای الیک المراد بالحق الحرمت او الحق الذی وعده بمقتضی الرحمت اذ لیس لاحد علی الله حق پس مراد آنست که حق وجوبی بر خدا کسی را نیست پس بحق فلان با تشنیعی مکروه نیست ان تی که بالا گفتم ۱۲ اللهم اجعل قلب کاتبه انورا

در هر جمعه یکبار کذا فی خزانة الروایة و در حدیث آمده هر که زیارت کند قبر والدین یا یکی را از ایشان در هر جمعه آمرزیده شود
او را و جایز نیست زنان را بیرون آمدن برای زیارت قبور و حرام است مگر برای زیارت قبر آنحضرت کذا فی
کنز العباد و در محیط گفته هر گاه که زنان برای زیارت میت برآمدن از خانه کنند لعنت میکنند آنها را خدای تعالی
و فرشتگان وی و چون از خانه برآیند گرد میگیرند آنها را شیاطین از هر طرف و چون بر قبر میرسند لعنت می کند
آنها را روح میت و چون برمیگردند همچنان در لعنت خدا و فرشتگان وی میباشند تا آنکه داخل شوند خانه را کذا
فی کفایة الشعبی و بعضی لا باس گفته اند کذا فی مجمع البرکات و در معارف ربانی شیخ عبد الوهاب متقی که از اکابر صوفیه
محدثین است از ابن عباس نقل کرده است که اصح آنست که رخصت در زیارت عام است برای مردان و زنان انتهی
پس چون کسی برای زیارت رود نعلین را بکشد و چنانکه در حالت حیات او برود و نزدیک وی نشست همچنان
بنشیند برابر سینه یا سر میت نشیند پشت بقبله و روی سوی میت و بگوید السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین
والمسلمین کنتم لنا سلف و نحن لکم تبع و انا ان شاء الله بکم لاحقون اسأل الله لنا و لکم العافیة
و اگر قبر شهدا باشد بگوید سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبى الدار و اگر مقابر مسلمانان و کافران مجاور باشد
بگوید السلام على من اتبع الهدى و قبر را بوسه ندهد و از دست و چشم مسح نکند و احتیاط باید و خاک قبر را
نماید مگر قبر والدین را کذا فی کفایة الشعبی و در کنوز جلالی می نویسد که محدثان در زیارت قبر رسول الله صلی الله علیه و سلم
چنین میگوید السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته و در قبر ابی بکر رضی الله عنه السلام علیک
یا خلیفة رسول الله صلی الله علیه و سلم و در زیارت قبور اولیا السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
یا اولیاء الله رضی الله عنکم و جزاکم الله عنا خیر ما جزی الله اولیاء من امة محمد صلی الله علیه و سلم
و در زیارت سادات السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یا اولاد رسول الله رضی الله عنکم و
جزاکم الله عنا خیر ما جزی ولدا عن امته صلی الله علیه و سلم و در زیارت علما السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته یا ایها العلماء رضی الله عنکم و جزاکم الله خیر ما جزی عالما من امته صلعم
و در زیارت استاد بعد از سلام یا ایها الاستاد رضی الله عنک و جزاک الله عنا خیر ما جزی استادا
من تلامیذه و در زیارت عوام السلام علی اهل الدیار من المؤمنین والمسلمین و یرحم الله المستقدمین منا

۱۵ فائدہ جاننا چاہیے کہ اس مسئلہ زیارت قبور مین تعمیم مرد و عورت دونونکے لیے حضرت مولف نے جو قول شیخ عبد الوہاب شعرانی کا تحریر فرمایا یا میرے استاذ و پیر و مرشد برحق مولانا و مولی العالم حضرت شاہ تقی علی قلندر قدس سرہ نے بطور حاشی اس قولکو یہان قائم فرمایا کر داخل کتاب کیا اور تحریر تصنیف تالیفات حضرت مولف مین تو بنا بر اختصار و افہام عوام کالانعام ہی ورنہ زیارت کا ابہام یہہ ہا د و نونکی لیے مشہور عام تمام ہی مشکاۃ شریف مین حدیث کنت نہیتکم کے ترجمہ مین حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی کہ جامع مین الشریعۃ والحقیقت ہین بعدان فرماتے ہین کہ روکا تہا مین نے تمکو اس سے پہلے زیارت کرنے قبرونسے سو اب زیارت کرو اور آیا ہے اکثر کہ یہہ منسوخ جانو بعضونے کہا ہی کہ بعث سبب بت کنی کا قرب عہد تہا اور اختلاف کیا ہی عورتون مین پس بعضونے کہا ہی کہ رخصت مردونکو ہی اور عورتونکو منع باقی ہی مگر زیارت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مین اور بعضونے کہا ہی کہ رخصت شامل ہی مردون و عورتون دونونکو اور جو کچہ حدیث مین آیا ہی کہ خدا دور رکہے اپنی رحمت سے عورتون زیارت کرنے والی قبرونکو کہتے ہین کہ یہہ حدیث رخصت سے پہلے کی ہی جیسا کہ حدیث دوسری اوسکی موید ہی وہ یہہ ہی کہ عن عائشۃ قالت کیف اقول یا رسول اللہ یعنی فی زیارت القبور الحدیث یعنی پوچہا حضرت عائشہ نے کہ کیا پڑہا کرون یا رسول اللہ اور اونکی مراد پڑہنے سے پڑہنا وقت زیارت قبرونکی تہا حضرت شیخ فرماتے ہین کہ یہہ حدیث دلالت کرتی ہی اوپر جائز ہونے زیارت کے عورتونکو اور اس بات پر کہ حدیث لعنت کی رخصت سے پہلے تہی انتہی اور فتاوی بزازیہ مین نصاب الاحتساب کے آٹہوین باب سے یون نقل کیا ہی کہ بہتر واسطے عورت کے یہہ ہی کہ نہ زیارت کرے کسی قبر کی سوا قبر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کے واسطے آنے وعید کے اور حدیث اگرچہ دلالت کرتی ہی اس وعید پر لیکن منسوخ ہی دوسری حدیث سے جو کنت نہیتکم ہی الخ اور بحر الرائق مین لکہا ہی والاصح ان الرخصۃ ثابتۃ لہما یعنی صحیح تر یہہ ہی کہ رخصت مردون و عورتون دونونکو ہی اور عالمگیری مین ہی کہ ظاہر قول امام محمد رحمۃ اللہ علیہ کا چاہتا ہے والاجواز کا ہی عورتونکو بہی کیونکہ اونہون نے تخصیص مردونکی نہین کی ہی اور جامع الرموز مین لکہا ہی کہ زیارت قبور مستحب ہی مردونکو اور اسیطرح عورتونکو بر مذہب صحیح مختار الفتاوی مین ہی کہ اونہین مضائقہ زیارت قبور کا اور یہی قول ابوحنیفہ کا ہی اور امام صاحب کا ظاہر قول چاہتا ہے جواز کا عورتونکے لیے کیونکہ امام نے مردونکی تخصیص نہین کی ہی اور مبسوط مین ہے کہ اختلاف کیا مشائخ نے عورتونکی زیارت قبور کے لیے شمس الائمہ سرخسی نے کہا کہ اصح یہہ ہی کہ رخصت ثابت ہی مردون اور عورتون سبکو حدیث مین آیا ہی کہ عائشہ رضی اللہ عنہا زیارت کرتی تہین قبر رسول اللہ کو ہر وقت اور زیارت کرتی تہین حضرت عائشہ قبر اپنے بہائی عبد الرحمن کو اور فتاوی سراجیہ مین لکہا ہی ولا باس لہما ای للحائض والجنب بزیارت القبور اور ایسا ہی لکہا ہی فتاوی حمادیہ مین کشف بزدوی سے نقل کرکے اور در مختار مین ہی کہ لا باس بزیارت القبور ولو للنساء لحدیث کنت نہیتکم الا فزوروہا اور حمیہ مضائقہ

مِنَّا وَالْمُسْتَأْخِرِينَ عِشَاءً وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللّٰهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ وَنَحْنُ لَكُمْ تَبَعٌ نَسْأَلُ اللّٰهَ لَنَا
وَلَكُمُ الْعَافِيَةَ اَللّٰهُمَّ آنِسْ وَحْشَتَهُمْ مِمَّا لَا يُسِّرَ صَوَابَكَ وَاسْكِنْهُمْ فِي فَسِيحِ جَنَّاتِكَ اَعْيُنُهُمْ مِنْ [illegible]
و مثل ذلک پس بخواند کلمهٔ توحید که آن موجب نجات میت و مغفرت قایل است و بخواند آهسته سورهٔ فاتحه
یکبار و اخلاص سه بار یا هفت بار یا یازده بار یا دوازده بار سورهٔ التکاثر و آیة الکرسی و اذا زلزلت [illegible]
بخواند و دعای مغفرت برای میت کند و قصد بخواند و ثواب آن را به میت بخشد و اول سورهٔ ملک و یس و سایر قرآن
نزد قبر مکروه نیست نزد ابی حنیفه و در مذهب امام محمد مکروه نیست و علیه الفتوی قَالَ النَّسَفِیُّ الشَّیْخُ
مَشَایِخُنَا اَخَذَ وَالْقَوْلِ مُحَمَّدٍ و بعضی گفته اند که کراهت در خواندن جهر است و آهسته مکروه نیست اگرچه
ختم قرآن کند و در ظاهر روایت در جواز جهر اختلاف است و در جامع [illegible] روایت [illegible] و درود
خصوصاً در جمعه و پنجشنبه و دوشنبه و در بستان گفته که ارواح مردگان روز جمعه می‌گردند زیر عرش
تا وقت ظهر و سجده میکنند خدا را و صلوة میگذارند با ملائکه پس باید که خواندن قرآن به میت قبل از جمعه خواند
روح میت از زیر عرش [illegible] بدو لعنت میکند [illegible] بهتر آنست که قبل از جمعه فاتحه بخواند
چنانچه متعارف است و آنچه از حدیث ثابت شده همان است که [illegible] و نا فصل است [illegible]
متعارف در حرمین شریفین نهادن گل بر قبر نیست و ام که تر باشد تسبیح میکند [illegible] و انس میگیرد
و گذشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر گور دو کس که عذاب کرده میشدند در قبر [illegible] شاخ تر بر هر قبر
و فرمود تا این شاخ تر باشد این هر دو مردگان را عذاب نخواهد بود و علماء گفته اند اگر بر قبر گیاهی یا حیوانی بر دی تا که
تر باشد بر کندن آن مکروه است و اگر خشک شود مکروه نیست کذا فی خزانة الروایة و نیست گل که بر قبر نهند
جدید [illegible] است انتهی و دیگر آداب زیارت که فقیر در مجمع الفوائد [illegible] نوشته است این است که
زیارت قبور روز پنجشنبه صبح و شام و بعد نماز جمعه [illegible] قبل طلوع و دوشنبه و شب برات و عیدین و عاشوره
ایام [illegible] که [illegible] ارواح [illegible] افضل است و در احیاء العلوم آورده است که شب [illegible]
باشد [illegible] از رمضان یعنی [illegible] بیست و یکم و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست و نهم [illegible]
[illegible] و شب [illegible] و بیست [illegible] پانزدهم شعبان که شب برات است

و شب عرفه و شب عیدین و بروایت امام اعظم ایام تشریق نیز و عشره ذی حجه و روز عاشورا و روز عیدین و روز شب برات
و روز شب هفتم رجب و بست و هفتم رمضان پس وقتیکه برای زیارت روانه شود باید که در راه بلهو و لعب مشغول نشود
چون نزدیک رسد برهنه پا شود و یاد کند جای خود بلکه بجهد اشک جاری شود و بر قبور گام ننهد و تکیه نکند و سجده نکند و قبل
روانگی از خانه دو رکعت نماز خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخواند و ثواب آن بروح
بخشد که خدا تعالی در گور آنها نوری پیدا کند و خواننده را هم ثواب بسیار دهد و اگر در شب اول [illegible] دو رکعت
بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص ه بار و الهکم التکاثر ده بار و ثواب آن بروح مرده بخشد
بفرستد حق تعالی در گور او هزار فرشته و نوری در گور او و ببخشد آن مرده را ثواب هزار شهید و نیز آداب زیارت
آنست که چون نزدیک گور رسد پشت بقبله و رو بمیت کند و بگوید السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ الْقُبُوْرِ
یَغْفِرُ اللّٰهُ لَنَا وَلَکُمْ اَنْتُمْ لَنَا سَلَفٌ وَنَحْنُ لَکُمْ بِالْاَثَرِ و اگر گور شهید باشد بگوید سَلَامٌ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ
فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ و اگر گور مسلم و کافر یکجا باشد بگوید اَلسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی و بر قبر بزرگان زمانی باید
ایستاده باشد بعده رو بروی میت نشیند و بخواند فاتحه با التسمیه آیة الکرسی و اذا زلزلت و التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار
و معوذتین یگان یگان بار و بگوید بِسْمِ اللّٰهِ وَعَلٰی مِلَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ که بردارد خدا عذاب تاریکی و تنگی قبر از
صاحبان آن اگر قرآن خواند در گوشه مقبره بخواند برای ایشان نخواند بعده بر قبر یکه خواهد دست راست نهد و بگوید
اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهٗ فَاِنَّهٗ قَدِ افْتَقَرَ اِلَیْکَ و نیز بگوید اَللّٰهُمَّ آنِسْ وَحْشَتَهُمْ وَآمِنْ رَوْعَتَهُمْ وَارْحَمْ غُرْبَتَهُمْ وَ
تَقَبَّلْ حَسَنَاتِهِمْ وَکَفِّرْ سَیِّئَاتِهِمْ و قبر مادر و پدر را بوسیدن باک نیست و گرد قبر مرد صالح گردیدن مضائقه
نیست و بروایت علی کرم الله وجهه یازده بار سوره اخلاص بر قبور خواندن کافی است و در خبر است هر که فاتحه
و آیة الکرسی بر اهل قبور بخواند خدا تعالی داخل کند در هر قبر از مشرق تا مغرب چهل نور و وسعت بخشد قبور را و بلند
کند درجه هر مرده را و هم درجه خواننده را و بدهد ثواب شصت انبیا و خلق کند از هر حروف فرشته که تسبیح کند برای او
تا قیامت بعده اگر زیادت خواهد سوره یٰسین و سوره ملک بخواند و اگر خواهد زیاده از آن چیزی دیگر از قرآن بخواند
که هر چه از قرآن موجب [illegible] است و نیز در حدیث آمده است و در مفاتیح المسائل که هر که زیارت کند قبر مومن را بگوید
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْاَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ اَنْ لَّا تُعَذِّبَ هٰذَا الْمَیِّتَ بردارد الله تعالی از وی عذاب

تا صبح شود و بر قبر مادر و پدر بدمد و در قبور برد که ثواب بسیار است و بخواند الحمد یکبار و اخلاص سه بار الله تعالی در
گور ایشان قبور آنها را به هفتاد نور و اگر بخواند این تحمید که انس رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
الحمد لله رب السموات ورب الارض ورب العالمین وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز
الحکیم دیگر بگوید اللهم اجعل ثوابها لوالدی پس باقی تمام حق والدین برد و چنان ثواب بود و اگر بارها
بگوید این تحمید بروح مومنان نیز ثواب است و اگر شب جمعه بعد نماز عشاء دو رکعت بگزارد بعد فاتحه خوانده
و کوثر و سه چهار قل یک یک بار و ثواب آن بمادر و پدر دهد نهایت ثواب است از ابوالحسن حق تعالی منقول است
که از علی منقولست که چون [illegible] دو رکعت [illegible] بخواند در هر یک [illegible] فاتحه آیة الکرسی یکبار
و اخلاص و معوذتین یکبار و چون در قعده بنشیند تشهد بخواند سر سجده نهد و بگوید سبحان من تعزز بالقدرة
والبقاء وقهر العباد بالموت والفناء و بعده سر بردارد و سلام گوید [illegible] بگوید ای فلان بن فلان
این نماز هدیه است بر دار حق تعالی تاریکی و تنگی را [illegible] و اگر همه مسلمانان آمرزش خواهد قبول شود و حق تعالی
گوید ای فرشتها گواه باشید که بخشیدم از او گناه بنده ما را و مادر و پدر او را و فرزندان او را [illegible]
این بسیار بود کم کرده نوشته شد و توسل [illegible] قبر بسیار ثواب است و نیز کلمه تمجید بسیار و کلمه توحید
سه بار بر قبور خواندن ثواب عظیم دارد انتهی مرید را باید که چند بار گرد قبر پیر طواف کند و پیر یا شیخ [illegible]
و ضرور [illegible] تربت [illegible] که ارواح را از بوی خوش [illegible] تمام است [illegible] زیاده از قرائت سوره
یسین [illegible] بسیار خوف ترک ادب است [illegible]
در بیان [illegible] فصل
در بیان نگاهداشتن خرقه و متاع پیران و بزرگان و تیمن و تبرک گرفتن بدان که [illegible] حضرات
مشایخ است بدانکه خرقه و متاع مستعمله بزرگان و پیران که مریدان و معتقدان [illegible]
آن بجا می رسد و بدان خیر [illegible] خالی از برکت نیست فواید بسیار [illegible] شک سبب [illegible] حال
و شان صاحب آن [illegible] دیگر که تبرک بآثار پیغامبر علیه السلام تا امروز [illegible] که ورثه و معتقدان آن
[illegible] و در متابع ظاهر است صحابه نیز کرده اند چنانچه در کتاب [illegible] روایت کرده است که [illegible]

کوچومین
سوار نہوتے کہ
جس جگہہ محبوب خدا پیادہ
گئے ہوں اوس جگہہ سوار ہونا
بے ادبی ہے اور جس جگہہ پر راستے عمارت دیکھتے تھے
اور [illegible] کہ شاید آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم کا ہاتھ اس جگہہ پہونچا ہو اور خود شاہ ولی اللہ صاحب
انتباہ میں سید علی ہمدانی کے حال میں لکھتے ہیں کہ حضرت آدم کی شمع کی زیارت
کیواسطے سراندیپ کو گئے اور اپنے والد سے نقل فرماتے ہیں کہ حضرت نے آخر عمر میں
تبرکات تقسیم کیے ایک آدمی نے مجھکو عنایت فرمایا صحیح بخاری میں ہے کہ ایک عورت
نے ایک چادر آنحضرت کی نذر کی آپنے اوڑھی اور ایک شخص نے مانگ لی
لوگوں نے کہا کہ تو نے اچھا نکیا آنحضرت کو حاجت تھی اوس شخص نے کہا واللہ
میں نے اوڑھنے کو نہیں مانگی بلکہ اسواسطے کہ میرا کفن ہو سہل نے جو راوی حدیث
ہیں کہا کہ اوسکا کفن ہوا اور تبرک کی تین طرح پر ہیں ایک اصلی جسکا بیان اوپر
ہو چکا دوسرے مثالی غیر صناعی تیسرا مثالی صناعی غیر صناعی کے بیان
میں شفا قاضی عیاض میں لکھا ہے کہ احمد بن فضلویہ نے کہا کہ میں نے کبھی
کہ رسول اللہ صلعم نے کمان ہاتھ میں لی ہے کمان کو بے طہارت نہیں چھوا
مجمع البحار میں لکھا ہے کہ علماء نے مستحب کہا ہے نقش مبارک کی مثال بنانا
کے دیکھنے والیکو اور تبرک صناعیہ جیسے [illegible] حاجتوں میں توسل کرنا اور اوسکی
اور ادب اسکا ادب کرنا اور اوس سے
برکت سے حصول مرادات اور دفع بلیات سمجھنا آخر عہد تابعین سے
اینک ائمہ دین اور ثقات معتمدین میں رائج چلا آتا ہے اور خاص
اسباب میں تصنیفیں ہیں لیسے لوگوں کی کہ معتمد اور مستند
ہیں جیسے حافظ ابو الربیع اور حافظ ابو عبد اللہ اور ابن الحاج
اور محدث تلمسانی وغیرہم اور تلمسانی کی دو کتابیں ہیں ایک کا
نام فتح المتعال ہے اور خود تلمسانی نے کہا کہ میں جہاز پر سوار تھا طوفان
سخت آیا تمام لوگ نجات سے مایوس ہو گئے میں نے مثال شریف
ناخدا کو دیدی اوسنے توسل کیا نجات پائی اور [illegible] دو تون
کرامت شمار کی اسقدر خلاصہ تحریر ہوا
فضل الرسول [illegible] ۱۲۶۵
اللہم صل علی [illegible]

[illegible]

عبد العزیز که از رباطها است مصطفی صلی الله علیه وسلم بود در آنکه وی والی مدینه شد متاع مصطفی صلی الله علیه وسلم
حاصل کرده بود و آنرا در جامه از خانه‌های مدینه بتعظیم و تبجیل نگاه داشته و هر روز به زیارت آن متاع تبرک کردی از متاع
آنحضرت و عمر عبد العزیز بدین کمال منفعت شده بود و وی سالها والی مدینه بوده است و کسی بود که از قریش
بروی جمع شدندی و وی علی و شان را در مقام به روی متاع آنحضرت را در نظر ایشان انجمن کردی آورد و معظمای قریش را
گفتی که این متاع آن کسی است که خدا تعالی ما را به وی هدایت کرده است و مکرم گردانیده آن متاع مصطفی صلی الله علیه وسلم که بدست
عمر عبد العزیز آمده بود یک تخت بود از لیف خرما و متکا و یک بالش بود از پوست آن که حشوش هم از لیف خرما بود و یک مرتبه
و قطیفه معروف که به مرمعانی و تبره و ترکشی یا جید نیز بوده است و در آن قطیفه مصطفی صلی الله علیه وسلم آثار پشت مبارک
از خوی مصطفی صلی الله علیه وسلم مشاهده میشد و در زمان عمر عبد العزیز متاع مصطفی صلی الله علیه وسلم را در میان ایشان بردی
آورده و مشاهده مصطفی صلی الله علیه وسلم میشد و آن ... گریه ناکرده و آنان که ترک دنیا را بسیار ... دل نقش عرق مصطفی پیدا
دو ... مان به صحبت گفتی و راوی گوید که هم در ایام عمر عبد العزیز ... در ...
حیات او منقطع گشته از اثر خوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در قطیفه مشاهده میشد از مصطفی صلی الله علیه وسلم
و بدان مریض منقطع الرجا را دارد مداوی باری تعالی از اثر خوی مصطفی صلی الله علیه وسلم و برکات آن مریض را داد
صحت داد انتهی لیکن بر ما اگر کسی تبرکات پیران خود را نگاه داشته روز زیارت کند و بدان تبرک جوید و آنرا
ملک شخص باید انگاشت چنانچه در کتاب فوائد الفواد است که حضرت خواجه فرمود که پیش ازین در همسایه من مردم
شخصی بود او را هر سال ... زحمت بسیار دیدی چون از زیارت حضرت شیخ فرید مشرف شدی گفت که
شیخ خود تعویذی برای من از شیخ چون به شیخ عرض کردم فرمود تو خود تعویذی بنویس پس نبشتم و بدست شیخ دادم
وی مطالعه فرمود باز بمن داد و گفت که او را بدهی چون از آنجا باز آمدم دادم تا عمر وی از آن زحمت رست و هم نبرد
کسی روزی بخدمت شیخ خود نشسته بودم تا پسری از ... جدا شد در کنار او فتاد عرض کردم که اگر
فرمان شود من آنرا بجای تعویذ نگاه دارم فرمود همچنان کن پس آنرا با اعزاز تمام گرفته در جامه پیچیده آوردم هر
رنجوری از من تعویذی طلبید پس آنرا بوی میدادم تا بر خود می بست از زحمت شفا می یافت باز از وی میگرفتم
روزی دوستی را پسری ... رنجور بود وی در خواست آن در هر چند او را بطاقچه داشته بودم جستم نیافتم و دیگر جا

هم تلاش کردم نیافتم آخر آن پسر بعد چندی بگریی آمد حضرت الوقت چون نگاه کردم بر طاقچه که همیشه می داشتم بنظر آمد ازینخیال معلوم شد که در قسمت آن پسر بود لهذا غائب شده بود انتهی و در حبش شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره در مکتوبی بشیخ مظفر خلیفه خود نوشته اند که چه آن بزرگوار بر خدا وندان دل گذر کند بهاجادل گردد و نشاید که از آن وی چیزی از ناخن یا تا موی سر ضائع گردد و انهم از عالم دل بابا انجا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم چون موی باز کردی صحابه بر یکدیگر قسمت کردند و هر جامه که وی پوشد ازان کار بجامه وی گذرا افتد و ازانجا بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پیراهن بمنافقی از بهر دل پسرش که مسلمانی بود داد و آن پیراهن با آن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او را هیچ سود دارد فرمود تا که تاری ازان برجاست او را عذاب نباشد ازینجاست که جوانان بخرقه پیران تبرک بگیرند و تفرقه کنند تا هر کسی ازان نصیب یابد و جامه خرقین صاحب دولتی تفرقه کردن عادتی بود دران چه غرض انتهی در لطیفه مشائخ نوشته اند که کفش پیر و دیگر چنانچه مصلا و دستار و طاقیه و ذراع و هر چه هست آنرا در مجلس محلی با حرمت دارد و بید ضو دست بران نبرد و گاه گاه آنرا بکشد و بر روی و چشم و سینه بمالد و برکت آن از پیر طلبد و وصیت کند کسی که از جامه شیخ چیزی یا و در گور نهد خصوص طاقیه مولانا بهر قانعی در مقامات عالیه خواجه عبید الله احرار مینویسید که میفرمودند که درویش احمد دستار طلبید گفت دستار شما از موجبات تعظیم واحتشام من هست والحاح نمود من دستار خود را با و دادم تقریب آنکه توجه خاطر دوست اثر عظیم است

قطعه تاریخ طبع کتاب مستطاب شرایط الوسایط طبعزاد منشی محمد رضا صاحب صابر کاکوروی

چو این رساله اقدس که خوش کتابی هست	برای صوفی صافی ز شاه عرش مقام	بطبع آمده از حسن سعی قدوه دین
جناب شاه علی اکبر نکو فرجام	خوشا کتاب که هی هست مولف آن	چه اجتهاد نمودند بهر فیض انام
بجهر سال آغاز طبع کوشیدم	ز حکم شاه ذوی الاحترام ذوالاحکام	رسید مصرع عالی همین بطبع مرا
امام شاه تراب علی کمال کلام	سپس چو مژده انجام طبع بشنیدم	بگفت هاتف غیبی بگو بخیر تمام
۱۲۹۲ھ		۱۲۹۲ھ

فہرس مضامین و مطالب کتاب شرایط الوسایط

اشتہار

بیچ خدمت صاحبان مطابع نزدیک و دور و تاجران فی مقدور التماس ہی کہ کتاب موسوم بہ شرایط الوسایط
از تصانیف جناب مستطاب معلی القاب حضرت شاہ تراب علی قلندر نور اللہ مرقدہ الاعلیٰ آجتک چھپی نہ تھی
حسب الاجازت صاحب سجادہ درگاہ اقدس برادر شیخ شاہ علی صاحب بیدخاص نے بصرف زر کثیر دفعہ اول
چھپوا کر شائع کیا ہی اور رجسٹری نمبر ۱۹۰ حکم ۱۲ مئی سنہ ۱۸۷۶ع حسب مراد قانون بستم سنہ ۱۸۶۷
ہو گئے ہے لہذا امیدوار ہی کہ کوئی صاحب بلا اجازت مشتہر اول و اور نیز موصوف صاحب سجادہ بقصد
چھاپنے و چھپوانے کا ارادہ نفرماویں ورنہ باعث نقصان نہوویں بلکہ جسقدر کتب درکار ہوں بارسال خط
و قیمت مہتمم کاکوری محلہ تحصیل و ضلع لکھنؤ سے طلب فرماویں تا عرصہ وہاں کتاب کی پہنچیگی
بقیمت ملیگی بذریعہ بلنده پارسل مقام دو پہنچیگی فقط ۱۲ — مئی سنہ ۱۸۷۶ء

دفعہ اول الف جلد المشتہر قیمت فی جلد ۶
محمد علی حسنخان مالک مطبع

واسطے سند اس کے کہ یہ کتاب چھپی ہوئی مطبع علوی کی ہے مہر مطبع ثبت کی گئی فقط

